ياد خدا

تجلي ذكر در آينه وحي

نويسنده: كاظم محمدى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه

 ياد خدا عالى ترين سرمايه انسان عارف است تو گويى كه ذكر او هوايى است كه عارف از آن بهره مى گيرد و با آن حيات نو مى يابد. با ياد او خويشتن را هماره در صحت و سلامتى نگاه مى دارد، و با او هر لحظه به شدن نزديك تر مى گردد.

ياد او مايه اصلى دين و پايه بنيادين عرفان است، بى ياد او نه دين پيامى دارد و نه عرفان كلامى. كلام عارفان و پيام دينداران ذكر و ياد اوست. اين ياد سبب آرامش و اطمينان قلب سالك است و بدون ياد خدا آدمى مدام در خطر سقوط و تغيير هويت انسانى است. ياد او باعث بيدارى و بصيرت است. سبب دورى شيطان از انسان است و باعث رشد و تعالى آدميان است.

ذكر او عين نماز است، كلمات دلنشين قرآن است و بنياد سلوك الى الله است. ذكر او چونان آتش است آتش تند و سركش كه هواى نفس و شيطان را به يكباره مى سوزد و خاكسترش مى سازد و آدمى را خالص و ناب مى گرداند. اين ذكر سبب رسيدن و كامل شدن عارف است. اما بدون معرفت و بدون عشق به راستى كه بى معناست، لقلقه اى بيش نيست. ولى با عشق و معرفت معنى مى گيرد، و كارگر مى افتد.

اين آتشين بودن ذكر زمانى پديدار مى آيد كه آدمى صاحب معرفت باشد و دلى سرشار از عشق داشته باشد. اين عشق سبب مى شود تا لحظه اى از ياد محبوب و معشوق غافل نباشد، هر لحظه و در هر كجا به ياد او باشد و اين ياد در واقع همه هويت و همه سرمايه عاشق است، تو گويى كه عاشق چونان نى درون تهى شده و از او ديگر هيچ باقى نيست، از اصل دور افتاده و آتش به جانش رسيده و حامل نواهاى نوادان است.

ذاكر كه عاشق نباشد در واقع زبان و لب مى جنباند و هيچ ياد نمى كند و شرط ياد كردن توجه به مذكور است و اين توجه زمانى حاصل مى شود كه ذاكر صاحب معرفتى نسبت به ذكر و ذاكر و مذكور باشد و هم عشق به مذكور در جانش مشتعل باشد. به هر جهت ياد خدا على رغم اين كه بر همه زبان ها جارى است اما به راستى كه فهم دقيق آن براى كم تر كسى ميسر شده است.

كتاب حاضر - ياد خدا - ويراسته جديدى از تجلى ذكر در آينه وحى است كه تا كنون چندين بار به چاپ رسيده است. در اين اثر ضمن اين كه نگارش آن تغيير يافته برخى مطالب مهم تر به آن افزوده شده تا خوانندگان اهل تحقيق، به ويژه پژوهندگان علوم قرآنى را به كار بيشترى آيد.

گفتنى است كه اين تحقيق كه در سال 1362 آماده شده بود و در سال 65 براى چاپ نخست آماده مى شد تقريبا اولين اثر تحقيقى و گسترده پيرامون ذكر قرآنى به حساب مى آمد، چه پيش از اين كارى در خور صورت نگرفته و در ذيل آيات مربوطه آن هم بسيار مختصر شرحى در تفاسير وجود داشت. كه كمك چندانى به فهم اين موضوع گسترده و ريشه اى قرآن نمى كرد.

در اين نوشتار كه هم اكنون در برابر شماست تقريبا آن چه بايسته بوده ثبت شده و چيزى از اين بابت فروگذار نگشته است و تا جايى كه مقبول و مقدور بوده با شرط اختصار مطالب نهايت سعى صورت گرفته تا به شايستگى از آيات جهت طرح همه جانبه ذكر استفاده شود. به هر تقدير اين اثر كه به واسطه درج تحليل آيات قرآنى نمى توان ناچيزش شمرد را به عنوان خدمتى قرآنى به برادران ايمانى تلقى كرده و از حضرتش مى طلبيم كه ما را اهل ذكر قرار دهد و از ذكر به مذكور برساند، و در ما چنان شايستگى ايجاد كند كه دستى به باطن قرآن نيز داشته باشيم. در اين مقدمه به عنوان آغاز اثر دست به درگاه ربوبى مى گشاييم و از حضرتش چنين در مى خواهيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر خطا گفتيم اصلاحش تو كن  |  | مصلحى تو اى تو سلطان سخن  |
| كيميا دارى كه تبديلش كنى  |  | گر چه جوى خون بود نيلش كنى  |
| اين چنين ميناگرى ها كار تست  |  | وين چنين اكسيرها ز اسرار تست  |

والسلام على عبادالله الصالحين

كاظم محمدى وايقانى

بهار هشتاد و يك

# 1. معنا و مفهوم ذكر

 ذكر ياد كردن و به خاطر آوردن است و در عين حال چون معتقدان به شريعت ذكر را به كار ببرند مراد و مقصود آنان همان ياد خداوند بزرگ است، و همچنين قرآن و ديگر كتب آسمانى را بدين اعتبار ذكر گويند كه يادآور خداوند بزرگ است و هم به ياد دادن مواعظ و علوم آخرت مبادرت ورزيده است. (1)

پيش از اينكه به شرح اين واژه بپردازيم ابتدا بايد كلمه تعلم را توضيح بدهيم و سپس به بيان فرق ذكر و علم بپردازيم.

در آيات قرآنى گاهى با كلمه «تعلم» مواجه مى شويم و گاهى نيز با كلمه «تذكر»، از آن جايى كه قرآن كتاب واژگان و عبارت هاى تكرارى نيست لذا هر واژه اى را در جاى مخصوص خويش به كار مى برد و از به كارگيرى آن، مقصد و مقصودى را در نظر دارد كه با تامل مى توان به محدوده آن دسترسى پيدا كرد.

«تذكر» ياد آوردن و «تعلم» ياد گرفتن است، بديهى است كه اين دو با يكديگر فرق اساسى داشته و هر يك مفهوم خاص خود را به دنبال دارد. هر يك از اين دو واژه كاربرد مخصوص به خود دارد، با توجه به مفهوم ظاهرى و معناى ساده آن به دست مى آيد كه، تعلم در جايى به كار مى رود كه فرد نسبت به موضوعى هيچ گونه اطلاع و آگاهى پيشين نداشته و با ذهنى خالى از موضوع معين در صدد يادگيرى همان موضوع برمى آيد، ولى تذكر در جايى به كار مى رود كه فرد موضوعى را دقيقا مى دانسته و نسبت به آن آگاهى داشته است ولى به علت يا عللى آن موضوع را دقيقا مى دانسته و نسبت به آن آگاهى داشته است ولى به علت يا عللى آن موضوع را از خاطر برده و به دست فراموشى سپرده است و اينك سعى دارد آن را براى بار ديگر به خاطر بياورد، لذا در تعلم ابتدا ندانستن است سپس ياد گرفتن و آموختن، در حالى كه در تذكر ابتدا دانستن و آگاهى است سپس فراموشى و از ياد بردن آن آگاهى و در آخر مجددا به ياد آوردن همان آگاهى قبلى كه به دست فراموشى سپرده شده بود. پس در تعلم دو مرحله وجود دارد يكى جهل و ديگرى علم ولى در تذكر سه مرحله قرار دارد، ابتدا علم اول، گام دوم نسيان و فراموشى و در مرحله سوم تجديد خاطره علم و آگاهى اوليه و به خاطر آوردن آنچه كه در ضمير انسانى محفوظ بوده است.

برداشتى ديگر كه مى توانيم از اين دو واژه داشته باشيم اين كه تعلم در آموزش و فراگيرى به كار مى رود و تذكر در پرورش و تربيت دادن انسان موثر است و لذا براى رشد و تكامل انسانى سبكى دقيق و شيوه اى كاملا مناسب مى باشد، بنابراين در ذكر، حقيقت فراموش شده اى منظور است كه مذكر به وسيله تذكر مى خواهد آن حقيقت فراموش شده را در خاطره خود زنده و تجديد نمايد.

با آياتى كه خواهيم آورد به دست مى آيد كه در تمامى مواردى كه قرآن به ذكر و يادآورى آن مى پردازد همگى از يك واقعيت ويژه اى برخوردارند و در عين حال اين ياد آورى مربوط به فرد معينى از افراد انسانى نيست بلكه در اكثر موارد و در مهم ترين مصاديق آن عموميتى به تعداد تمامى انسانها را شامل مى شود و اين تذكر و به خاطر آوردن را براى همه انسان ها مطرح مى سازد. شكى نيست كه مهم ترين و زيربنايى ترين مصداق اين حقيقت كه مورد آن با تمامى انسان ها مرتبط است بايد از ويژگى خاصى هم برخوردار باشد و اين ويژگى چيزى جز ذكر الله يعنى ياد كردن خداوند بزرگ و متعال نيست، شناخت خداوند و پرستش وى گويا جزو عهد و ميثاقى بوده كه در طول زمان به دست نسيان و فراموشى سپرده شده و خداوند بزرگ با ارسال يك صد و بيست و چهار هزار 124000 پيغمبر يكى پس از ديگرى، از آدم تا خاتم، فلسفه اى جز اين را منظور نداشته كه توسط اين مردان الهى انسان ها متذكر آن حقيقت و ميثاق فراموش شده باشند و دوباره آن عهد و پيمان را به خاطر آدميان بياورند و به دنبال آن همه را در آن خط كه نهايتش پس از ذكر خدا به خود منتهى مى شود رهبر و رهنمون باشند تا بشر به كمال مطلوب و معهود، و نهايت سعادتش در دنيا و آخرت نايل آيد.

اينك براى تبيين اين سخن به سراغ قرآن كه بزرگترين مرجع فكرى و تربيتى ما مسلمانان است مى رويم تا اين مطلب را از آيات آن كتاب بى مانند استنتاج كرده، به نتيجه مطلوب خويش نايل آييم.

قرآن در آيات زيادى از عهد و ميثاق و پيمانى كه با بشر بسته است ياد مى كند و همواره از نوع بشر گله مى كند كه چرا پايبند ميثاق و عهد و پيمان خويش نبوده است از جمله مواردى كه به اين حقيقت اشاره مى كند. يكى آياتى است كه به «عهد الست» يا «ميثاق الست» مشهور گشته است؟ به اين عالم چنان كه عارفان و حكميان گفته اند عالم «ذر» نيز مى گويند. در اين باره مى خوانيم:

و اذ اءخذ ربك من بنى آدم من ظهور هم ذريتهم و اءشهدهم على اءنفسهم اءلست بربكم قالو بلى شهدنا اءن تقولوا يوم القيامه انا كنا عن هذا غافلين. اءو تقولوا انما اءشرك آباؤ نا من قبل و كنا ذريه من بعدهم اءفتهلكنا بما فعل المبطلون (2)

«و (اى رسول ما) ياد آر (و خلق را متذكر ساز) هنگامى كه خداى تو از پشت فرزندان آدم ذريه آنها را در بر گرفت و آن ها را بر خود گواه ساخت، كه آيا من پروردگار شما نيستم؟ همه گفتند بلى، ما به خدايى تو گواهى مى دهيم، كه ديگر در روز قيامت نگوييد ما از اين واقعه غافل بوديم، يا آن كه نگوييد كه چون منحصرا پدران ما به دين شرك بودند. ما هم فرزندان بعد از آنها بوديم، پس پيروى پدران خود كرديم، آيا به عمل زشت اهل باطل ما را به هلاكت خواهى رساند. »

بر طبق اين آيه آن حقيقت فراموش گشته كه رسولان الهى موظف به تذكر دادن و ياد آوردن آن هستند گواهى دادن بر خدايى خداست، كه او پروردگار همه عالميان است. فلسفه بعثت انبياء و ارسال رسل نيز بخشى بر اين پايه بنا شده كه مردم را به آن حقيقت مطلق مرتبط ساخته و آن عهد و ميثاق فراموش شده را به يادشان بياورد و بر اين اساس مى بينيم خداوند بزرگ در قرآن كريم مهم ترين وظيفه رسول اكرم و شايد وظيفه انحصارى وى را تذكر دادن و به ياد آوردن مى داند:

«فذكر انما اءنت مذكر» (3)

«پس تو ذكر كن و به يادشان بياور (ياد آورى كن) به درستى كه آن چه بر توست ذكر كردن و ياد آورى نمودن است. »

خداوند بزرگ از آدميان پيمان گرفته كه هيچ گاه ربوبيت وى را منكر نباشند و در جرگه كفار و مشركين وارد نشوند و به سراغ اباطيل گذشتگان گم راه نروند و هم اين كه از جاهلان و غافلان نباشند، ولى افسوس كه بشر اين عهد و پيمان را خيلى سريع به دست فراموشى سپرد و ديرى نپاييد كه همه را به يك باره و يك جا از ياد و خاطر برد، و چنين بود كه خداوند در آيتى ديگر شاهدى تازه تر مى آورد و همچنين گله اى ديگر مى كند. ولى اين بار گله از حضرت آدم است، كه پيمان خويش را از ياد برده و شرط وفادارى را به جاى نياورده و در اين مسير سستى نموده است، شايد هم همين موضوع سبب شد كه آدم از آدميت كه خاص بندگان خاص ‍ خداست خارج گردد و از مقام و مكان والاى خويش كه در بهشتى مزين و مرفه بود بيرون شده باشد. خداوند تعالى در اين باره مى فرمايد:

و لقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى و لم نجد له عزما. و اذقلنا للملائكه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى، فقلنا يا آدم ان هذا عدو لك و لزوجك فلا يخرجنكما من الجنه فتشقى. ان لك الا تجوع فيها و لا تعرى. و اءنك لا تظمؤ ا فيها و لا تضحى. فوسوس اليه الشيطان قال يا آدم هل ادلك على شجره الخلد و ملك لايبلى. فاءكلا منها فبدت لهما سؤ اتهما و طفقا يخصفان عليها من ورق الجنه و عصى آدم ربه فغوى. ثم اجتبيه ربه فتاب عليه و هدى. قال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو فاما ياتينكم منى هدى فمن اتبع هداى فلا يضل و لا يشقى. و من اعرض عن ذكرى فان له معيشه ضكنا و نحشره يوم القيمه اءعمى. قال رب لم حشرتنى اءعمى و قد كنت بصيرا. قال كذالك اتتك اياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى. و كذلك نجزى من اسرف و لم يومن بايات ربه و لعذاب الاخره اءشد و اءبقى. (4)

«و ما پيش از اين با آدم عهدى بستيم پس او فراموش كرد و پيمان را ناديده گرفت و ما او را در اين عهد و پيمان استوار و ثابت قدم نيافتيم. و هنگامى كه فرشتگان را گفتيم به آدم سجده كنيد، همه سجده كردند جز شيطان كه امتناع ورزيد. آن گاه گفتيم اى آدم محققا اى شيطان با تو و جفت تو دشمن است، مبادا شما را از بهشت بيرون آرد و از آن پس به شقاوت و بدبختى گرفتار شويد. همانا تو در بهشت نه گرسنه مى شوى و نه برهنه و عريان خواهى بود. و نه هرگز در آن جا به تشنگى و به گرماى آفتاب آزار بينى. باز شيطان در او وسوسه كرد و گفت اى آدم آيا تو را بر درخت ابديت و ملك جاودانى دلالت كنم؟ پس آدم و حوا فريب خورده از آن درخت تناول كردند بدين جهت عورت آنها در نظرشان پديدار شد و خواستند تا به ساترى از برگ درختان بهشت خود را بپوشانند و آدم نافرمانى خداى خود كرد و گمراه شد. سپس توبه او را خدا پذيرفت و هدايتش فرمود و به مقام نبوتش برگزيد. آن گاه خدا به آدم و حوا و شيطان فرمود اكنون از عالى رتبه بهشت همه فرود آييد كه برخى از شما با برخى ديگر دشمنيد تا چون از جانب من براى شما راهنمايى بيايد آن هنگام هر كه از راه من پيروى كند نه هرگز گم راه مى شود و نه شقى و بدبخت مى گردد. و هر كس از ياد من اعراض نمايد همانا معيشت اش تنگ مى شود و روز قيامت نابينا محشورش مى كنيم. و در آن حال گويد الها چرا مرا نابينا محشور كردى و حال آن كه من بينا بودم! خداوند به او فرمايد آرى چون آيات ما براى هدايت تو آمد همه را به طاق فراموشى و غفلت نهادى، امروز هم تو را فراموش و بى بهره خواهند كرد. و همچنين ما هر كس را كه ظلم و نافرمانى كند و ايمان به آيات خدا نياورد مجازات سخت مى كنيم با آن كه هنوز عذاب آخرتش سخت تر و پاينده تر خواهد بود. »

با در نظر داشتن اين آيه و آيات بعد در سوره مذكور كه پيرامون حضرت آدم دور مى زند و به دليل نسيان و فراموشى (فنسى)، و عدم عزم و ثبات (و لم نجدله عزما) و گول خوردن از شيطان (فوسوس) و ارتكاب به عصيان و اغوا شدن از شيطان، از مقام خويش پايين آيد و بدين دليل است كه وى را از پيامبران اولوالعزم نمى دانند، چرا كه خداوند بزرگ با صراحت كامل مى فرمايد «و لم نجدله عزما»، ما او را صاحب عزم و اراده نيافتيم.

در آيات ديگر قرآن، از جمله آيه ذيل اين مطلب مشاهده مى شود:

اءلم اءعهد اليكم يا بنى آدم ان لا تعبدوا الشيطان، انه لكم عدو مبين. و اءن اعبدونى هذا صراط مستقيم (5)

«اى آدم زادگان آيا با شما عهد و پيمان نبستم كه شيطان را نپرستيد، زيرا روشن است كه او دشمن بزرگ شماست و (آيا عهد نبستم كه) مرا پرستش كنيد، زيرا كه راه راست و مستقيم جز اين نيست. »

با دقت در آيه اين مطلب به دست مى آيد كه پرستش خداوند و همچنين نپرستيدن شيطان جزو عهدى بوده كه با بنى آدم بسته شده و آن عهد را بنى آدم به فراموشى سپرده و خداوند آن پيمان و عهد را به يادشان مى آورد و اگر به آيه خوب توجه كنيم مى يابيم كه خروج از خط صراط مستقيم فراموش كردن عهد و پيمان با خداست و چون در راس اين پيمان پرستش خداوند منظور شده، لذا با فراموش كردن خداى بزرگ سقوط و هبوط مدام در پى اعمال انسانى قرار خواهد گرفت.

به هر جهت آدمى از جايگاه بسيار عالى اى به اين خاكدان هبوط كرده، در آن عالم كه عالم شهود نيز بوده و چشم آدمى گشوده و زبانش به راست خو داشته در پيشگاه حضرت سلطان حضورى جدى داشته است اما افسوس كه همه را فراموش كرده و از آن مقامات و منازل هيچ به يادش ‍ نمى آيد. عارفان از اين بابت با صراحت و به بهترين وجه ممكن ياد كرده اند و شايد از همه بهتر حضرت مولانا جلال الدين باشد كه گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از كجا آمده اى مى دانى  |  | از ميان حرم سلطانى  |
| ياد كن هيچ كه يادت نايد  |  | آن مقامات خوش روحانى  |
| چون فراموش شدستت آنجا  |  | لاجرم خيره و سرگردانى  |
| جان فروشى به يكى مشتى خاك  |  | اين چه بيع است به اين ارزانى؟  |
| بازده خاك و بدان قيمت خود  |  | نى غلامى، ملكى، سلطانى  |
| جهت تو ز فلك آمده اند  |  | خوب رويان خوش پنهانى (6)  |

چنان كه پيداست به زعم مولانا در «عالم ذر» مراحلى بوده و منازل خاصى هم سير شده است و هر كس بنا به وسعت وجودى اش از اين مراحل و منازل با ذكر و ياد خدا عروج كرده و بالا مى رفته است. جايگاه اين ذرات به گمان او در ميان حرم سلطانى بوده است و در آن جا مقامات خوش روحانى را پشت سرگذاشته است و اين خيره گشتن و سرگردانى كه هم اكنون بر آن است نتيجه از دست دادن و به فراموشى سپردن همان جاست. بر اين اساس است كه جايگاه آدمى را اين جهانى نمى داند و به همين سبب مى گويد خويش را كه جان است ارزان به اين خاك ارزان مفروش كه ماهيت آدمى ملكى و سلطانى است.

# 2. اهميت ذكر

 ذكر شالوده و اساس دين و قرآن و عرفان است و اگر آيات و روايات و متن اصيل عارفان را مورد بررسى قرار دهيم مى يابيم كه چيزى جز ذكر به معناى ياد خدا نيست. نفس دين و دين دارى حفظ حدود و اوامر و نواهى الهى است و اين كه اين بشر خاكى با حفظ و حرمت داشت اين احكام با توجه به اين كه از سوى خدواند به واسطه نبى صادق و كامل تشريع شده مى تواند به كمال مطلوب برسد و هر لحظه به خداوند جهان آفرين نزديك تر شود. در قرآن نيز اين همه تاءكيد شده و اصرار زياد به حفظ روابط انسان و خدا صورت گرفته است. در طريقت عارفان هم جز ذكر راستين چيزى نيست چه آنان از همه دنيا خداى را برگزيده اند و از اين كه با او خلوت مى كنند و نام و يادش را در دلها زنده نگه مى دارند راضى و خشنودند. پس غير از دين و قرآن، بنيان عرفان و طريقت عارفان هم بر همين مبنا استوار شده، يعنى ياد كردن خدا و ارتباط يافتن و پيوند داشتن با آن ذات بزرگ و بى مانند.

خلوت اهل طريق و سير سالكان الى الله نيز به امر شيخ صاحب كمال با ذكر پر مى شود و سالك در خلوت خود بيش ترين زمان خود را به ذكر و ياد او مى گذراند. اين ذكر بر اساس آيات و روايات از مسائل بنيادين دين محسوب مى شود. در قرآن كريم همچنان كه اشاره كرديم به اين مقوله آن قدر توجه شده كه آدمى به خوبى مى تواند تصور كند كه قرآن خود كتاب ذكر است و بر اساس آيات 44 از سوره نحل و نيز آيه 9 از سوره مباركه حجر خود به اين مطلب گواهى داده است.

اين ذكر كه ياد خداست از اهم فرايض طريقت و شريعت محسوب مى شود و هم چنان كه اهل دين و عرفان گفته اند مهم ترين ريسمان كمال سالك جهت يافت و دريافت حقيقت به حساب مى آيد. از اين رو خداوند بزرگ خود به اين نكته امر فرموده: «فاذكرونى اذكركم». «مرا ياد كنيد تا شما را ياد كنم» پس ياد كردن مقوله ى دو طرفه است كه يك سوى آن انسان و در طرف ديگر خداست، و ذكر حلقه اتصال انسان به خداست پس تا متذكر نباشيم سير به سوى او خيالى بيش نيست و متذكر بودن به منزله چنگ زدن به ريسمان ذكر است، ريسمانى كه اگر به آن چنگ زده شود به سوى خدا بالا مى رود. بارى اين ذكر قوام دين و عرفان، و شريعت و طريقت است. اگر نماز به منزله ستون دين - الصلوه عمود الدين - بر شمرده شده و هم در حكم معراجى - الصلوه معراج المؤ من - در آمده است و هم اسباب پاك شدن معنوى سالكان و هم باعث دورى جستن از فحشا و منكر است - «ان الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر» - از آن روست كه قوام آن بر ذكر است كه فرمود: «اقم الصلوه لذكرى. » و اگر نماز به ياد او نباشد البته كه بى تاءثير و خالى از اثر است. آنچه تاثير گذار است ياد اوست كه اين ياد اسباب ارتباط خالق مخلوق و انسان و خداست.

آرامش راستين سالك الى الله نيز در پرتو همين ذكر تحقق مى يابد و تا سالك به ذكر در نيايد و ذاكر نشود و مذكور را پيدا و حاضر نيابد سلوكش ‍ خام و بى نتيجه است، و اين همه از براى آن است كه آدمى توسط او به آرامش برسد و مايه و پايه اين آرامش چيزى جز ذكر نيست يعنى ياد او.

خلوت درويشان نيز عموما به امر شيخ صاحب كمال با ذكر پر مى شود و درويش در خلوت، بيش ترينه زمانش را به ذكر مى گذراند. اين ذكر بر اساس آيات و روايات از مسائل بنيادين دين محسوب مى شود. در قرآن كريم آن قدر به اين مقوله توجه شده كه گاه چنان كه گفتيم آدمى تصور مى كند كه قرآن كتاب ذكر است كما اين كه هست و نامى از نام هاى مقدس ‍ و مبارك آن نيز همين «ذكر» است و اين مسئله اى است؟ در سوره هاى نحل و حجر در آيات 44 و9 به آن توجه داده است.

ذكر كه ياد كردن خداست از اهم فرايض سلوك محسوب مى گردد. مهم ترين ريسمان رسيدن به كمال نيز براى سالكان چيزى جز ذكر نيست چه «ذكر» از معدود وسايلى است كه «ذاكر» را به «مذكور» متصل مى گرداند و قرآن كريم با صراحت تمام در سوره شريفه بقره، آيه 52 فرموده است: «فاذكرونى اذكركم»، «مرا ياد كنيد تا من هم شما را ياد كنم. » پس تا به ياد او نباشيم ما را ياد نمى كند و همين كه به ياد او بوديم در نتيجه او هم به ياد ما خواهد بود، و بزرگ ترين امكان عروج و كمال سالك در اين است كه او ما را ياد كند و در عين حال ما را رها نكرده و به خود وامگذارد. كه غفلت از او بزرگ ترين بلايى است كه ممكن است بر سر سالك طريق بيايد. غفلت به گفته سلطان العارفين بايزيد بسطامى سخت ترين آفت براى اهل سلوك و ايمان است و به زعم او كه درست هم هست آن چه كه آتش با هيزم خشك مى كند به اندازه تخريب و نابود كردن غفلت برجان سالك نيست، و اين است كه بزرگان راه با توجه به الطاف بى كران الهى دست به سوى او گشوده و گفته اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خدا مگذار كار ما به ما  |  | گر گذارى واى بر احوال ما  |

پس اين ذكر در حقيقت قوام دين توحيدى نيز خواهد بود، چه اگر نماز به منزله پايه و ركن، و ستون محكم دين باشد كه فرموده اند: «الصلوه عمود الدين» و هم اگر به منزله معراج اهل ايمان باشد كه فرموده اند: «الصلاه معراج المومن، » و اگر اين نماز به بيان زيباى قرآن مانع فسق و فجور مى شود و از فحشا و منكر دور مى گرداند همه به خاطر ذكر است كه نماز براى ايجاد ذكر است و لذا اگر ذكر به بار ننشيند نماز بى حاصل خواهد بود و از اين است كه در سوره شريفه رعد مى فرمايد: (اقم الصلاه لذكرى). «نماز را به ياد من به پا دار» كه بى ياد او نماز بى تاءثير و بى خاصيت است. آن چه كه تاءثير گذار است اين است كه فرد سالك به هنگام نماز، او را به خوبى ياد كند و با او ارتباط برقرار سازد.

آرامش راستين و سكون بايسته اهل ايمان در پرتو همين ذكر تحقق پيدا مى كند و تا آدمى از لحاظ ذكر مجرب و آموخته و فهميده و كامل نگردد هرگز به آرامش و اطمينان لازم دست نمى يابد كه قرآن با صراحت تمام فرموده است: «الا بذكر الله تطمئن القلوب» (7) اين آرامش قلب نيز بازتاب فهم سالك و اجراى دقيق آن چيزى است كه به آن ذكر مى گويند.

اهميت ذكر در آيات و روايات آن قدر زياد است كه اگر كسى بدان رجوع كند به خوبى مى يابد كه از عمده مسائل دينى اسلام به حساب مى آيد، و در اين رساله همه سعى و تلاش ما بر آن است كه اين حقيقت را تا جايى كه مقدور باشد طرح و بررسى نماييم.

اهميت ذكر در آيات و روايات چنان كه ذكر كرديم آن قدر زياد است كه اگر كسى بدان رجوع كند به خوبى مى يابد كه نه تنها عمده ترين مسئله دينى و عرفانى است بلكه مى توان گفت كه خود دين و عين نتيجه و مقصود دين است. اهميت ياد خدا علاوه بر اين كه از طريق تكرار بيش از حد آن در قرآن مشخص شده، در آياتى نيز اشاره مستقيم به كثرت ذكر و ذكر كثير و همين طور شدت ذكر مى كند و خداوند از بندگان خود مى خواهد كه وى را بسيار ياد كنند، كه اين تنها سرمايه ايشان است كه به آن واسطه اگر اهل معامله باشند مى توانند به خريد بهشت بروند اما اگر آزاده و اهل عشق باشند مرادشان از ذكر يافتن مذكور است كه اين يافتن از براى ايشان بهشت است و لذا براى اين منظور از خود خداوند براى اداء و ايجاد و كثرت ذكر مدد مى گيرند. ما در همين جا به چند نمونه از آيات اشاره مى كنيم.

لقد كان لكم فى رسول الله اسوه حسنه لمن كان يرجوالله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا (8)

«البته شما را در اقتداى به رسول خدا چه صبر و مقاومت با دشمن و چه ديگر از اوصاف و افعال نيكو خير و سعادت بسيار است براى آن كس كه به ثواب و روز قيامت اميدوار باشد و ياد خدا بسيار كند. »

الا الذين آمنوا و عملوالصالحات و ذكروالله كثيرا و انتصروا من بعد ما ظلموا اى منقلب ينقلبون (9)

«مگر آن شاعران كه اهل ايمان و نيكوكار بوده و ياد خدا بسيار كردند و براى انتقام از هجوى و ستمى كه در حق آن ها شده يارى خواستند و آنان كه ظلم و ستم كردند به زودى خواهند دانست كه به چه كيفرگاهى و دوزخ انتقامى بازگشت مى كنند.»

3- يا ايها الذين آمنوا اذكرواالله ذكرا كثيرا. (10)

«اى كسانى كه به خدا ايمان آورده ايد ذكر حق و ياد خدا (به دل و به زبان) بسيار ياد كنيد. »

4- يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم فئه فاثبتوا و اذكرواالله كثيرا لعلكم تفلحون (11)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد هر گاه با فوجى از دشمن روياروى شديد پايدارى و مقاومت كنيد و ثابت و استوار باشيد و خداوند را پيوسته ياد آريد باشد كه فيروزمند و فاتح گرديد. »

5- فاذا قضيتم مناسككم فاذكرواالله كذكركم آبائكم اءو اءشد ذكرا فمن الناس من يقول ربنا آتنا فى الدنيا و ماله فى الاخره من خلاق (12)

«آن گاه كه مناسك حج به جا آورديد پس مانند پدران خود بلكه بيش از پدران خدا را ياد كنيد (و هر حاجت دنيا و آخرت را از خدا بخواهيد) بعضى مردم كوتاه نظر از خدا تمناى متاع دنيوى تنها كنند و آنان را از نعمت آخرت نصيبى نيست. »

با در نظر داشتن كثرت آيات ذكر كثير و اهميت و موقعيت آن در قرآن كريم، اينك آيات اين بخش را در دسته بندى منظمى جا كرده و در ادامه بحث اشاراتى به موارد خاص هر كدام خواهيم داشت. آيات ذكر از لحاظ صورت واژه به دسته هاى ذيل قابل تقسيمند:

1- ذكر الله

2- ذكر رب

3- ذكر اسم الله

4- ذكر اسم رب

5- ذكر نعمت الله

6- ذكر نعمت رب

7- ذكر آلاء الله

8- ذكر آيات الله

9- ذكر آيات رب

10- ذكر ايام الله

هر يك از مراتب و موارد فوق آياتى چند را به خود اختصاص داده است. معلوم است كه هر قسمت از قسمت ديگر مجزا و متفاوت بوده و هر مورد معنى و مفهوم خاص خود را دارد، باتعمق و تدبر در آيات و با در نظر داشتن آيات قبل و بعد آن و همچنين با در نظر داشتن زمان و مكان نزول و نيز با توجه به شاءن نزول آيات مى توان مطالب بسيار مفيد و جالبى در اين خصوص به دست آورده در اين جا فقط به ذكر نمونه اى از آيات در هر مورد مى پردازيم و به ترجمه ساده آن بسنده مى كنيم.

## 1 ذكرالله

و الذين اذا فعلوا فاحشه اءو ظلموا انفسهم ذكرواالله فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب الا الله، و لم يصروا على مافعلوا و هم يعلمون (13)

«نيكان آن ها هستند كه هر گاه كار ناشايسته از ايشان سر زند يا ظلمى به نفس خويش كنند خدا را به ياد آورند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار كنند (كه مى دانند) جز خدا هيچ كس نمى تواند گناه خلق را بيامرزد و آنها هستند كه اصرار در كار زشت نكنند چون به زشتى معصيت آگاهند. »

الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون فى خلق السموات و الارض، ربنا ما خلقت هذا باطلا، سبحانك فقنا عذاب النار. (14)

«آن هايى كه در هر حالت ايستاده و نشسته و در حال خفتن خدا را ياد كنند و دايم فكر و انديشه در خلقت آسمان ها و زمين كرده و گويند پروردگارا اين دستگاه با عظمت را بيهوده نيافريدى، پاك و منزهى، ما را به لطف خود از عذاب آتش دوزخ نگاه دار»

## 2 ذكر رب

و اذكر ربك فى نفسك تضرعا و خيفه و دون الجهر من القول بالغدو والاصال و لاتكن من الغافلين (15)

«خداى خود را با تضرع و پنهانى و بى آن كه آواز بركشى در دل خود در صبح و شام ياد كن و از غافلان مباش (يك دم از ياد خدا غافل مشو). »

و اذكر ربك اذا نسيت و قل عسى ان يهدين ربى لاقرب من هذا رشدا (16)

«مگر آن كه بگويى (ان شاء الله) اگر خدا بخواهد و خدا را لحظه اى فراموش مكن و به خلق بگو اميد است كه خداى من مرا به حقايقى بهتر و علومى برتر از اين قصه هدايت فرمايد. »

## 3 ذكر اسم الله

ليشهدوا منافع لهم و يذكروا اسم الله فى اءيام معلومات على ما رزقهم من بهميه الانعام فكلوا منها و اءطمعوا البائس الفقير. (17)

«تا در آن جا منافع بسيار براى خود فراهم ببينند و نام خدا را در ايام معين ياد كنند كه ما آن ها را از حيوانات و بهايم (شتر و گوسفند و غيره) روزى داديم تا از آن تناول كرده و فقيران بيچاره اى را نيز طعام دهند. »

و قالوا هذه اءنعام و حرث حجر لا يطعمها الا من نشاء بزعمهم و اءنعام حرمت ظهورها و اءنعام لايذكرون اسم الله عليها افتراء عليه سيجزيهم بما كانوا يفترون. (18)

«و گفتند اين چهارپايان و زراعت ها بر همه ممنوع و مخصوص بتان است نبايد از آن بخورد مگر آن كس كه معين كنيم و سوارى بعضى چهارپايان بر آن ها حرام بود و چهارپايانى را نيز بدون ذكر نام خدا ذبح مى كردند و چون در اين احكام به خدا دروغ بستند به زودى خدا بدان دروغ، آنان را مجازات خواهد كرد. »

## 4 ذكر اسم رب

واذكر اسم ربك و تبتل اليه تبتيلا (19)

«و دايم در شب و روز نام خدا را ياد كن و به كلى از غير او علاقه ببر و به او بپرداز. »

و ذكر اسم ربك بكره و اصيلا. (20)

«و نام خدا را صبح و شام به عظمت ياد كن. »

## 5 ذكر آلاء الله

او عجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم على رجل منكم لينذركم و اذكروا اذ جعلكم خلفاء من بعد قوم نوح و زاد كم فى الخلق بصطه فاذكروا آلاء الله لعلكم تفلحون. (21)

«آيا تعجب كرده ايد كه مردى از جانب خدا به ياد آورى شما فرستاده شده تا شما را از (هول و عذاب قيامت) بترساند و اى مردم متذكر باشيد كه خدا شما را پس از هلاك قوم نوح جانشين آن گروه كرد و در خلقت و نعمت شما بيفزود پس اى قوم انواع نعمت هاى خدا را به ياد آوريد شايد كه رستگار شويد. »

واذكروا اذجعلكم خلفاء من بعد عاد و بواءكم فى الارض تتخذون من سهولها قصورا و تنحتون الجبال بيوتا فاذكروا آلاء الله و لا تعثوا فى الارض مفسدين. (22)

«متذكر باشيد و فراموش نكنيد كه شما را پس از هلاك قوم عاد، خدا جانشين اقوام سلف نموده و در زمين منزل داد تا اراضى سهله (خاك نرم) قصرهاى عالى و از كوه به تراشيدن سنگ، منزل هاى محكم بنا كنيد پس نعمت هاى خدا را ياد كنيد و در زمين به فساد و تبهكارى برنخيزيد. »

## 6 ذكر نعمت الله

واعتصموا بحبل الله جميعا و لاتفرقوا واذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اءعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفره من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون. (23)

«همگى به رشته دين خدا چنگ زنيد و به راههاى متفرق (مدعيان دين ساز) نرويد و به ياد آريد اين نعمت بزرگ خدا را كه شما با هم دشمن بوديد خدا در دلهاى شما الفت و مهربانى انداخت و به لطف خداوند همه برادر دينى يكديگر شديد و در پرتگاه آتش بوديد خدا شما را نجات داد، اين چنين خداوند آياتش را براى راهنمايى شما بيان مى كند، باشد كه به مقام سعادت، هدايت شويد. »

اذكروا نعمه الله عليكم و ميثاقه الذى واثقكم به اذا قلتم سمعنا و اءطعنا و اتقوا الله ان الله عليم بذات الصدور. (24)

«و ياد كنيد نعمت خدا را كه به شما ارزانى داشت و عهد او را كه با شما استوار كرد (كه اطاعت امر او كنيد) آن گاه كه گفتيد امر تو را شنيديم و طاعت تو پيش گرفتيم پس از خدا بترسيد كه خدا به نيات قلبى و انديشه هاى درونى شما آگاه است. »

## 7 ذكر نعمت رب

لتستووا على ظهوره ثم تذكروا نعمه ربكم اذا استويتم عليه و تقولوا سبحان الذى سخر لنا هذا و ماكنا له مقرنين. (25)

«تا چون در سفرها با كمال تسلط بر پشت آن ها نشستيد متذكر نعمت خدا شويد و گوييد پاك و منزه خدايى كه او اين ها را مسخر ما گردانيد و گرنه ما هرگز قادر بر آن نبوديم. »

فذكر فما انت بنعمت ربك بكاهن و لا مجنون (26)

«اى رسول ما خلق را متذكر (خدا) ساز كه تو به نعمت (وحى و رسالت) پروردگارت جنون و كهانت هيچ در تو نيست. »

## 8 ذكر آيات الله

و اتل عليهم نبا نوح اذقال لقومه يا قوم ان كان كبر عليكم مقامى و تذكيرى بايات الله فعلى الله توكلت فاجمعوا اءمركم و شركائكم ثم لايكن امركم عليكم غمه ثم اقضوا الى و لا تنظرون. (27)

«اى رسول حكايت نوح را بر اينان بازگو، كه به امتش گفت: اى قوم اگر شما بر مقام رسالت و اندرز من به آيات خدا تكبر و انكار داريد (و در مقام حسد و آزار من بر مى آييد) من تنها به خدا توكل مى كنم شما هم به اتفاق بتان و خدايان باطل خود هر مكر و تدبيرى داريد انجام دهيد تا امر بر شما پوشيده نباشد و درباره من هر انديشه باطل داريد به كار بريد. »

واذكرن مايتلى فى بيوتكن من آيات الله و الحكمه و ان الله كان لطيفا خبيرا (28)

«و از آن همه حكمت و آيات الهى كه در خانه هاى شما تلاوت مى شود متذكر شويد و پند گيريد (و بدانيد كه) همانا خدا را به خلق لطف و مهربانى است و به حال همه آگاه است. »

## 9 ذكر آيات رب

والذين اذا ذكروا بايات ربهم لم يخروا عليها صما و عميانا. (29)

«و آنان هستند كه هر گاه متذكر آيات خداى خود شوند كر و كورانه در آن آيات ننگرند تا بر مقام معرفت و ايمانشان بيفزايد. »

و من اءظلم ممن ذكر بايات ربه ثم اءعرض عنها انا من المجرمين منتقمون (30)

«كدامين كس در عالم از آن كس كه به آيات خدا پند و تذكرش دادند و باز اعراض كرد ستم كارتر است، البته ما از بدكاران انتقام خواهيم كشيد. »

## 10 ذكر ايام الله

و لقد اءرسلنا موسى باياتنا اءن اءخرج قومك من الظلمات الى النور و ذكرهم بايام الله ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور. (31)

«و ما موسى را با آيات خود فرستاديم و به او دستور داديم كه قومت را از ظلمات جهل و گمراهى بيرون آر و به عالم نور رسان و روزهاى خدا را به ياد آن ها آور كه اين يادآورى بر هر شخصى كه صبور و شكر گذار است دلايل روشنى خواهد بود. »

پس از دانستن اين كه ذكر اهميت فراوانى دارد و قرآن نه تنها دعوت به كثرت ذكر مى كند بلكه تداوم ذكر را نيز منظور مى دارد و براى درك تداوم ذكر موارد ده گانه بالا را در جاى جاى آيات الهى آورده تا بنده پروردگار آنى از ذكر غافل نباشد، چرا كه ذكر به منزله هويت دهنده انسان است و انسان بى ذكر را كه در واقع فردى بى هويت است آدمى نتوان لقب داد، و در نهايت اين كه ذكر مقصود همه عبادات و طاعات است و عبادت بى ذكر را هيچ ارزشى نيست و عابد را هيچ سود و بهره اى نمى رساند.

حجه الاسلام امام محمد غزالى (متوفى به سال 505 هجرى) از اعاظم بزرگ كلام، فلسفه و عرفان اسلامى در خصوص ذكر مى نويسد:

«بدان كه لباب و مقصود عبادات ياد كردن حق تعالى است كه عماد مسلمانى نماز است، و مقصود وى ذكر حق تعالى است، چنان كه گفت:ان الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر، و لذكرالله اكبر - «به درستى كه نماز باز مى دارد از زشتى و بدى، و هر آينه ياد خدا بزرگ تر است. » و قرآن خواندن فاضل ترين عبادات است به سبب آن كه سخن حق تعالى است و مذكر است، و هر چه در وى است همه سبب تازه گردانيدن ذكر حق تعالى است، و مقصود از روزه كسر شهوات است تا چون دل از كثرت شهوت خلاص يابد صافى گردد و قرارگاه ذكر شود، كه چون دل به شهوات آكنده باشد ذكر از وى ممكن نشود و در وى اثر نكند، و مقصود از حج كه زيارت خانه خداست جل جلاله، ذكر است خداوند خانه را و تهييج شوق به لقاى او، پس سر و لباب همه عبادات ذكر است. » (32)

ذكر در حكم آتش است و آن چه كه آتش با غير مى كند همان را با قلب اهل سلوك و ايمان مى كند، يعنى سوختن و خاكستر ساختن، و در اين كار آدمى را از هواهاى نفسانى و از ياد خود غافل و به آن كه باقى است متوجه مى سازد. ذكر آن گاه كه در خلوت با توجه به شرايطى كه براى آن گفته اند صورت بگيرد فرد را به استغراق مى كشاند و او را با عوالم بالاى عشق آشنا و مرتبط مى گرداند. در اين ذكر آن گونه كه پير ولى تراش حضرت شيخ نجم الدين كبرى (مقتول به سال 618 هجرى) گفته است گاه آدمى را به استغراق مى كشاند و در آنجا سالك مى بيند كه دريچه اى به واسطه ذكر از بالاى سرش گشوده شده و پارچه اى دايره مانند كه گشوده است چيزى بر سر سالك قرار مى دهد و در نتيجه گشايش آن تيرگى و آتش و سبزى از بالا به پايين نازل مى گردد، و اين سه هر كدام مظهرى هستند. تيرگى مظهر وجود سالك است كه به نفس آميخته است و هنوز صاحب هوا و شهوت است و آتش مظهر ذكر و ياد خداست كه سوزاننده و از بين برنده است و سبزى نشانى از قلب سالك است كه رنگ حيات نيز مى تواند باشد.

شيخ نجم الدين كبرى به اين پرسش كه چرا در استغراقى كه از ذكر حاصل مى شود سالك شاهد باز شدن دريچه اى از بالا مى گردد اين گونه پاسخ مى دهد كه: ذكر كلمه طيبه اى است كه همراه با مواجهه هويت از طرف بالاى سر صعود مى كند و به پيشگاه حق تعالى معرفى مى شود و خدا هم او را در پرتو فضل خود قرار مى دهد و از نعمت خويش كه از واردات روحانيه و انوار قدسيه است برخوردار مى سازد و سراپاى او را امن و ايمان، و رغبت و شوق، و محبت و ايقان و اتقان و عرفان فرا مى گيرد و مملو از فيض و كمال مى شود و در اين هنگام كه قلب سالك آزاد شده و از هر گونه عارضه اى در امان است و با كمال تندرستى به سوى پروردگار توجه مى نمايد، ذكر حق تعالى در دل او استغراق يافته آن هم نه استغراق فنا بلكه استغراق وقوع و ورود در قلب و در اين موقع چنين وانمود مى شود كه قلب همانند چاه است و ذكر به مثابه دلوى كه در آن واقع مى شود تا از آن آب بكشد و به دنبال آن پيش آمد پرشى در اعضا و حركاتى ناخودآگاه كه سابقه اى نداشته از قبيل حركتى كه در وجود رعشه دار مى باشد به وجود مى آيد و هر گاه انسان سالك از ذكر موظف خود باز بماند قلب حركتى در سينه نظير حركت جنين در شكم مادر ايجاد مى كند و در نتيجه آن طالب ذكر مى شود. (33)

ذكر حق تعالى از چنان اهميت خاصى برخوردار است كه گفته اند: اهل بهشت بر هيچ چيز حسرت نخورند مگر بر يك ساعت كه در دنيا برايشان گذشته باشد كه ذكر حق تعالى نكرده باشند. به راستى كه حاصل تلاش ‍ آدمى اگر ياد خدا نباشد عمر را به عبث سپرى كرده و اگر اهل معنى باشد به اين زندگى به باد رفته و خسارت ديده جز با حسرت و تاءسف نگاه نمى كند. فلسفه اين همه آفرينش و ارسال حدود يكصد و بيست هزار پيامبر و ولى همه براى اين بوده كه آدمى به اين حسرت نرسد و زندگى را مفت و ارزان نبازد. زندگى بدون «او» زندگى بى نفس است، زندگى بى لذت و آرامش است، مردگى متحرك است. اما با او زندگى كردن كه اصل زندگى است حضورى كامل است، حضورى بى من، حركتى بى نفس و سيرى مجذوب. در اين جا حسرت به عمر رفته نيست حسرت به دير رسيدن است، حسرت به كم دريافت كردن است، و بين اين دو حسرت و اين دو خسارت البته كه فرق هاست. بارى ارزش زندگى به زيستن با اوست و اگر زندگى بدون او باشد به داشتن نمى ارزد و جان كلام عارفان همين جاست كه ما براى او آمده ايم، آمده ايم تا با او زيست كنيم، و لازمه اين زيستن يافت و دريافت اوست، برخى مى يابند و مى رسند و برخى مى رسند و مى يابند و هر دو رستگارند حسرت براى آنان است كه نه مى يابند و نه مى رسند، و اين جاست كه انتهاى سير را به پشيمانى مى كشاند و به قول حكيم سخن، سعدى بزرگ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر چه گفتيم جز حكايت دوست  |  | در همه عمر از آن پشيمانيم  |

# 3. مراتب و انواع ذكر

 صاحبان ذوق و حكمت براى ذكر مراتب و انواعى آورده اند كه هر يك در جاى خود قابل نظر و تاءمل است. بعضى ذكر لفظى و لسانى را اولين مرتبه دانسته و پس از آن ذكر معنوى را معرفى كرده اند و آخرين مرتبه آن را ذكر قلبى قلمداد نموده اند، حال آن كه هيچ گاه ذكر لفظى و لسانى در باطن قضيه مقدم بر ساير اذكار نيست، چرا كه محل اساسى و اصلى ذكر، قلب آدمى است و تا قلب آدمى متذكر نشود و رابطه با مقام ربوبى كه مذكور نهايى است حاصل نكند چگونه مى تواند لسان را متحرك سازد و به زبان ياد حق كند؟

در روايات تقسيمات ديگرى نيز براى ذكر آورده اند كه آن را به هفت دسته و مرتبه تقسيم كرده اند و آن مراتب عبارتند از:

1- ذكر اللسان حمد و ثناء.

2- ذكر النفس، جهد و عناء.

3- ذكر الروح، خوف و رجاء.

4- ذكر القلب، صدق و صفاء.

5- ذكر العقل، تعظيم و حياء.

6- ذكر المعرفه تسليم و رضاء.

7- ذكر السر، رويه و لقاء. (34)

اما تقسيم ديگر كه عام تر و كلى تر مى باشد تقسيم ذكر است به «جلى» و «خفى» كه اين تقسيم بندى مشهور بين عام و خاص است و قرآن نيز هر دو ذكر را در آيات خود بيان كرده است و به آن امر فرموده است.

واذكر ربك فى نفسك تضرعا و خيفه و دون الجهر من القول بالغدو والاصال و لاتكن من الغافلين. ان الذين عند ربك لايستكبرون عن عبادته و يسبحونه و له يسجدون. (35)

«اى محمد، خداى خويش را در دل خويش به زارى و بيم و به آوازى فروتر از بانگ، در بامدادها و شبان گاه ياد كن و از غافلان مباش، آنان كه به نزديك خداوند تو هستند از بندگى و پرستش او سر نمى پيچند و گردن نمى كشند و او را به پاكى مى ستايند و وى را سجده مى كنند. »

خواجه عبدالله انصارى (متوفى به سال 481) در ذيل آيه شريفه در تفسير نفيس عرفانى خود مى نويسد: «ياد كنندگان خدا سه دسته اند: يكى به زبان ياد كند در حالى كه دل از آن بى خبر، يكى به زبان و دل هر دو ياد كند اما كارش بر خطر، يكى به زبان خاموش، و دل در او مستغرق». (36)

چنان كه از آيه شريفه پيداست امر ذكر را اول به نفس يا قلب نسبت مى دهد، يعنى ذكر بايد درونى باشد و آن گاه به ذكر آهسته قولى امر مى فرمايد كه اين نوع ذكر، پى آمد ذكر اولى است، تا ذكر اول كه ذكر قلبى يا نفسى است نباشد ذكر دوم صورت نمى گيرد و جالب اين جاست كه قرآن كريم ذكر را به صبح گاه تا شام گاه امر فرموده است. يعنى تمام اوقات بايد مشغول به ذكر حق بود و اين يعنى همه كارها بايد با نام خدا، براى خدا، به سوى خدا و با ياد خدا صورت بگيرد و اگر چنان شد مصداق ذاكر محقق خواهد شد چنان كه خداوند حضرت ابراهيم عليه‌السلام و سلوك وى را بر همين مبنا مقرر كرده است، آنجا كه صريحا مى فرمايد:

قل ان صلاتى و نسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين. (37)

«بگو اى پيغمبر همانا نماز و طاعت و كليه اعمال من و حيات و ممات من همه براى خداست كه پروردگار جهانيان است. »

و اين بدين معنى است كه در زندگى ظاهرى كه از روزها و شب ها تشكيل مى شود لحظه اى بدون ياد و حضور خداوند نگذرد، آن چنان كه در ادامه آيه مشهود است آنان كه چنين هستند از نزديكان خدا مى باشند و هم اينان هستند كه خويش را بندگان خدا مى دانند و هيچ گاه به سمت استكبار و بلندى طلبى هاى دروغين نمى روند و هميشه در حال ركوع و سجود حقند و چون چنين اند هيچ گاه در جرگه غافلان قرار نمى گيرند كه بزرگترين خطر براى بندگان خدا چيزى جز غفلت نيست. به گفته سلطان العارفين بايزيد بسطامى آن چه غفلت با جان سالك مى كند آتش تند با هيزم خشك نمى كند.

امام محمد غزالى در تحقيقات خود به چهار نوع ذكر اشاره مى كند، وى در درجات چهارگانه ذكر مى نويسد: «بدان كه ذكر را چهار درجه است:

اول - آن كه به زبان باشد و دل غافل، و اثر اين ضعيف بود، وليكن هم از اثر خالى نباشد، چه زبانى را كه به خدمت مشغول باشد فضل بود بر زبانى كه بيهوده مشغول گردد يا معطل بگذارد.

دوم - آن كه در دل بود، وليكن متمكن نبود و قرار نگرفته باشد، و چنين بود كه دل را به تكلف بر آن بايد داشت، تا اگر آن جهد و تكلف نبود، دل به طبع خويش شود. از سر غفلت و حديث نفس.

سوم - آن كه ذكر قرار گرفته باشد و در دل و مستولى شده و متمكن گشته، چنان كه به تكلف وى را به كار ديگر بايد برد، و اين عظيم بود.

چهارم - آن بود كه مستولى بر دل مذكور بود و بس، و آن حق تعالى است نه ذكر، كه فرق است ميان آن كه همگى دل دوست دارد و ميان آن كه ذكر دوست دارد، بلكه ذكر آن است كه ذكر و آگاهى از دل شود، مذكور ماند و بس.» (38)

در نظر برخى از عارفان ذكر به سه گونه وجود دارد كه يا لسانى و زبانى است، يا قلبى و يا سرى. و بر هر كدام نتايجى مترتب است كه اگر با دقت و درستى و با شرايط خاص صورت گيرد مى تواند كمك كننده فرد مومن جهت دريافت حقيقت و كشف و مكاشفه عوالم غيبى و ناشناخته باشد.

ذكر زبانى ذكرى است كه در آن حضورى پيدا نيست و در عوض ذكر قلبى ذكرى است كه حضورى در قلب صورت گرفته و فرد ذاكر به ادراك آن حضور نيز نائل آمده باشد و هر ذكرى كه انسان ذاكر را از غيب به حضور دعوت كند ذكرى سرى است. با اين كه ذكر زبانى و لسانى چندان اهميت ندارد و در مراحل سلوك عرفانى چيزى به حساب نمى آيد ولى در عين حال حتى ذكر زبانى هم نوعى از سلطنت معنوى را بر وجود اهل ايمان مستقر و حاكم مى سازد، اما اين سلطنت، از نوع كامل آن نيست چرا كه هنوز در پرده است و سلطنت كامل بى پرده و صريح است. و لذا ذكر لسانى و ذاكرى كه ذكرش لسانى است هنوز در پرده حجاب گرفتار است، حجاب اصوات و الفاظ، حجاب واژه ها، و لذا هنوز پرده از رخسار كلمات برنگرفته و حقايق پس پرده كلمات را به مشاهده ننشسته است، بديهى است كه آن حال بايسته را نمى تواند از ذكر كه به راستى سلطنت كردن بر خود است را داشته باشد.

سلطنت ذكر همان نورى است كه از بالاى سر و يا از پيش روى سالك مى درخشد و يا درخشش آن حالت تزلزل و يا فشار در سالك به وجود مى آيد و در اين حال بر اثر بيمى كه در باطن او پيدا مى شود «لا اله الا الله» مى گويد و نيروى عظيم و يا شدت فوق تصورى به او دست مى دهد تا به حدى كه به سجده در مى آيد و دست توبه و انابه به درگاه خداى عز اسمه دراز مى كند و از اين راه سلامتى و ايمنى خود را تحصيل مى نمايد و اين جريان در حد خدمتى است كه سالك نسبت به ذكر انجام مى دهد و مواظبتى است كه در دوران سلوك از آن داشته است.

اعتبار ذكر گذشته از مناسبت آن با حال سالك و خلوت، مخصوص است به دوام آن و اگر ذكر دوام نداشته باشد حالت كشف و شهود به فرد مومن دست نمى دهد و لذا در اين باره از كثرت و دوام ذكر بايد مراد حاصل كردن مذكور باشد بنابراين بايد چنان ذكر گفت كه مذكور را حاضر و خود ذاكر ناپيدا شود و اين هر دو حالت نيز براى سالك قابل بررسى و دسترسى باشد.

برخى از عارفان نيز ذاكران را به چهار مرتبه به اين شرح تقسيم بندى كرده اند، از جمله عزيزالدين نسفى مى گويد: ذاكران چهار مرتبه دارند، بعضى در مرتبه ميل اند و بعضى در مرتبه ارادت اند، و بعضى در مرتبه محبت اند و بعضى در مرتبه عشق اند، و از اهل تصوف هر كه را عروج افتاد در مرتبه چهارم افتاد. و تا ذاكر به مرتبه چهارم نرسيد روح او را عروج ميسر نشود.

مرتبه اول، آن است كه ذاكر به صورت در خلوت خانه باشد و به زبان ذكر مى گويد و به دل در بازار بود و مى خرد و مى فروشد، و اين ذكر را اثر كم تر بود. اما از فايده خالى نباشد.

مرتبه دوم، آن است كه ذاكر ذكر مى گويد و دل وى غايب مى شود و او به تكلف دل خود را حاضر مى گرداند و بيش تر ذاكران در اين مرتبه باشند كه دل خود را به تكلف حاضر گردانند.

مرتبه سوم، آن است كه ذكر به دل مستولى شود و همگى دل را فرو گيرد و ذاكر نتواند كه ذكر نگويد و اگر خواهد كه ساعتى به كار بيرونى كه ضرورى باشد مشغول شود به تكلف تواند مشغول شد، چنان كه در مرتبه دوم به تكلف دل خود را حاضر مى گرداند، در مرتبه سوم دل خود را به كار بيرونى مشغول گرداند و اين مقام قرب است و از ذاكران كم به اين مقام برسند، و اين سخن را كس فهم كند كه وقتى محبوبى داشته باشد. از جهت آن كه محب هميشه ذكر محبوب خود كند، و بى ذكر محبوب خود نتواند بود، همه روز خواهد كه با ديگران مدح محبوب خود گويد يا ديگران پيش ‍ وى مدح محبوب وى كنند و اگر خواهد كه به سخنى ديگر يا به كارى ديگر مشغول شود به تكلف مشغول تواند شدن.

مرتبه چهارم، آن است كه مذكور بر دل مستولى شود، چنان كه در مرتبه سوم ذكر بر دل مستولى بود، در مرتبه چهارم مذكور بر دل مستولى شود و فرق بسيار است ميان آن كه نام معشوق بر دل مستولى باشد با آن كه معشوق بر دل مستولى شود. (39)

ارزش ذكر به تداوم آن است و در غير اين صورت اگر انسان مدتى از ذكر غافل شود همين غفلت، خود از وساوس نفس است از اين روست كه قرآن هم به طور مداوم به ذكر فرمان مى دهد و هم به ذكر مداوم امر مى كند و بنده حق كه حكم سالك كمال را دارد به هر دو صورت به آن دعوت مى كند، لذا مى فرمايد:

الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون فى خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار (40)

«آنانى كه در هر حالت ايستاده و نشسته و خفته، خدا را ياد مى كنند و دايم در خلقت آسمان ها و زمين به تفكر و انديشه مى پردازند، مى گويند پروردگارا اين دستگاه با عظمت را بيهوده نيافريده اى پاك و منزهى ما را به لطف خويش از عذاب آتش دوزخ نگاه دار. »

آيه كاملا واضح و بى نقص تمامى لحظات آدمى را بيان مى دارد و مى فرمايد آدمى از ذكر الله در هيچ حالى نبايد خالى باشد، ايستاده و نشسته و درازكش، فرقى نمى كند مهم اين است كه رشته اتصال انسان با خدا حتى براى لحظه اى قطع نگردد. چرا كه پيرو قطع ذكر انقطاع فكر براى انسان حاصل مى شود و چون انقطاع فكر براى آدمى ايجاد شد، انسان از انسانيت خود خارج گشته و مبدل به حيوان از بند گسسته مى شود، بل پست تر از حيوان و آن گاه حياتى باطل و بى هدف را دنبال مى كند، چرا كه ارزش آدمى به فكر است و ارزش فكر به ذكر.

شيخ علاء الدوله سمنانى (متوفى به سال 737 هجرى) در رساله سلوه العاشقين مى نويسد: «هيچ كس به هيچ عبادت به حق نرسيد الا به مداومت ذكر الله - جل جلاله - و ذكر كه افضل اعمال و خير الاعمال و اشراف الاعمال است بدين معنى است، و اين اختصاص كه ذكر راست هيچ عبادت ديگر را نيست. » (41)

افضل ذكر در نزد اهل معرفت عبارت شريف «لا اله الا الله» است اين عبارت چنان ارزنده است كه همه عارفان از آن سخن گفته اند و در خلوت و حلقه جلوت ذكر از آن بهره ها مى گيرند كه اين ذكر قلاووز راهروان و بدرقه طالبان و اميد خائفان است. هم حفيظ مال توانگران و سرمايه درويشان و مرهم جراحت دردمندان است.

ذكر «لا اله الا الله» مست كننده عاشقان است و مونس مشتاقان و آفت جان بى دلان. باطل كننده خيال و گمان است بر باد دهنده تميز و معرفت الله است، خانه براندازنده علم و فهم و ارادت است و عارفان بزرگ گفته اند تا مريد چهل سال به طريق «لا اله الا الله» سلوك نكند و به حقيقت الله نرسد و به سبب اين ذكر گفتن بر دوام، موانع از پيش ‍ راه برگرفته اند و به حضرت حق رفته اند و بدين ذكر رسيده اند.

آن چنان كه مولانا جلال الدين (متوفى به سال 672 هجرى) مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين قدر گفتيم باقى فكر كن  |  | فكر اگر جامد بود رو ذكر كن  |
| ذكر آرد فكر را در اهتزاز  |  | ذكر را خورشيد اين افسرده ساز (42)  |

و نيز هم اوست كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى برادر تو همين انديشه اى  |  | مابقى خود استخوان و ريشه اى (43)  |

ابوالقاسم قشيرى (متوفى به سال 465 هجرى) مى نويسد: «و استاد ابوعبدالرحمن از استاد بوعلى دقاق پرسيد، گفت ذكر تمام تر يا فكر، استاد ابو على گفت شيخ چه گويد اندرين، شيخ ابوعبدالرحمن گفت: نزديك من ذكر تمام تر از فكر، زيرا كه حق سبحانه و تعالى را صفت كنند و به ذكر و به تفكر صفت نكنند، و آن چه صفت حق عز اسمه باشد تمام تر از آن كه خلق به آن مختص است، ابو على را نيكو آمد» (44)

لذا در قرآن كريم مى بينيم كه خداوند كريم خود را «ذاكر» مى خواند ولى «فاكر» و «متفكر» نخوانده است و چنان كه گفتيم فكر دنبال ذكر است، هر چه ذكر بهتر فكر بهتر و هر چه ذكر حق از سر صدق و خلوص بيش تر باشد فكر صادق و خالص بيش تر خواهد بود و بنابراين هر چه ذكر حق عميق تر بيان گردد فكر نيز عمقى بيش تر مى يابد. ابوالقاسم قشيرى همچنين مى نويسد: «و از خصايص ذكر يكى آن است كه به وقت نبود كه هيچ وقت نبود از اوقات الا كه بنده مامور است به ذكر خداى تعالى، اما فرض و اما مستحب و نماز اگر چه شريف ترين عبادت هاست وقت ها بود كه روا نبود اندر او و ذكر دل دائم بر عموم احوال واجب آيد. » (45)

ميبدى (متوفى به سال 520 هجرى) هم در تفسير زيباى خود مى نويسد:

شيخ جنيد (متوفى به سال 279 هجرى) گويد: حقيقت ذكر، فنا در مذكور است، ذكر تصنع است. ذكر حقيقى آن است كه زبان همه دل شود و دل همه سر گردد و سر عين مشاهدات شود و اصول تفرقت منقطع گردد و كمال جمعيت در عالم معيت از اين مقام پديد آيد، كه گفته اند: چون تجلى صحيح باشد، زبان و دل سر يكى باشد، چنان كه ذكر در سر مذكور شود و جان در سر، نور عيان گردد و عيان از بيان دور. (46)

آن چيزى كه مورد عنايت حضرت حق بوده و هست و آن چه كه قرآن به آن دعوت كرده و مى كند حضور دائم يا دائم الحضور بودن بنده است.

حكيم بزرگ شيراز، شيخ مصلح الدين سعدى، (متوفى به سال 695 هجرى) حكايتى در اين خصوص ياد مى كند كه ذكر آن خالى از لطف نيست. مى نويسد: «آورده اند كه يكى از بزرگان را زانو درد كردى، گفتندش زمانى پاى دراز كن چون تنهايى، گفت: تنها نيستم كه خداوند جل و علا حاضر است و شرم مى دارم كه در خدمت حضرت خداوندگار ترك ادب باشد. » (47)

علت سفارش زياد قرآن به ذكر اين است كه اگر حلقه اتصال انسان و خدا كه همان ذكر است از كف برود انسان در برهوت ظلمت غرق مى گردد و چون حبل الله كه همان ذكر است در دست نيست سقوط آدمى حتمى است سقوطى به اسفل السافلين، سقوطى كه آدمى را كه داراى كرامت و شرافت است حتى از حيوانات و چهارپايان گم راه تر مى سازد، لذا براى اين كه انسان به چنين ورطه اى سقوط ننمايد اين همه تاءكيد بر ذكر شده است. البته ذكرى كه خود خداوند نازل ساخته و خودش نيز حامى و حافظ و نگاهبان آن خواهد بود نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون (48)

ارزش انسان ها نيز به ميزان ذكرى است كه دارند و چون ذكر حبل الله است و ذاكر گويا با ذكر از اين ريسمان بالا مى رود و هر لحظه كه بالاتر رود به خدا نزديك تر مى شود لذا انسانى كه حضور ذكرش بيش تر باشد و يا ذكرش همواره حاضر باشد، از لحاظ مقام و موقعيت نسبت به سايرين كه غافلند دارى ارزش و موقعيت بيش ترى خواهد بود و اگر انسان به حالتى دست يابد كه هيچ گونه نسيانى وى را فرا نگيرد، چنان كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله چنين بود و دائم الحضور باشد و آنى از خدا و ياد او غفلت نورزد چنين كسى از اين ديدگاه انسان كامل است و چون فقط و فقط رسولان و معصومان كه صاحبان ولايت حقند از اين حالت برخوردارند لذا هم اينان انسان هاى كامل و بى نقص مى توانند باشند و از اين روست كه امامت و هدايت جامعه را چون تكليفى سنگين بر دوش ‍ مى گيرند و اين گروه رسالتى جز اين ندارند كه مردم را ذاكر ذكر حق گردانند و اشارت قرآن هم مويد همين مطلب است كه فرمود:

فذكر انما انت مذكر. لست عليهم بمصيطر.

عزيزالدين نسفى (متوفى به سال 700 هجرى) از شاگردان و مريدان عارف بزرگ شيخ سعدالدين حموى (متوفى به سال 650 هجرى) در بيان شرطى از شرايط چله نشينى مى نويسد: «شرط دهم، ذكر دائم است. بعد از اداى نماز پنج گانه به هيچ كارى ديگر مشغول نشود الا به ذكر «لا اله الا الله» و بايد كه ذكر بلند بگويد، و جهد كند كه حاضر باشد، و داند كه نفى و اثبات مى كند» (49) و همچنين در بيان آداب ذكر گفتن مى نويسد:

«بدان كه ذكر مرسالك را به مثابه شير است هر فرزند را، و سالك بايد كه ذكر از شيخ به طريق تلقين گرفته باشد، كه تلقين ذكر به مثابه وصل درخت است، و ذاكر چون ذكر خواهد گفت، بايد اول تجديد طهارت كند و نماز شكر وضو بگذارد، و آن گاه روى به قبله نشيند و ذكر آغاز كند، و بعضى گفته اند كه در ذكر گفتن مربع نشيند كه اين چنين آسوده تر باشد و بعضى گفته اند كه به دو زانو نشيند چنان كه در نماز، كه اين چنين به ادب نزديك تر باشد، و شيخ ما مربع مى نشست و اصحاب هم مربع مى نشستند، و بايد كه در وقت ذكر گفتن چشم برهم نهد، و ذكر در اول چند سال بلند گويد، و چون ذكر از زبان درگذشت و در اندرون جاى گرفت، و در دل ذاكر شد، اگر پست گويد، شايد، و ذكر به مدتى مديد در اندرون رود و جاى گيرد و دل ذاكر شود، و گفته شد كه در ذكر گفتن جهد كند كه حاضر باشد، و نفى و اثبات به قدر مقام و علم خود مى كند و از اذكار، «لا اله الا الله» اختيار كند، و هر نوبت كه الا الله گويد الف الا را بر مضغه كه در پهلوى چپ است زند، چنان كه مضغه به درد آيد. آن گاه بعد از چند روز آواز بگشايد و درد مضغه ساكن شود، و چنان (شود) كه اگر يك شبانه روز به آواز بلند ذكر گويد، آواز نگيرد و مضغه به درد نيايد، و اين علامت آن باشد كه ذكر وى به اندرون مى رود و دل ذاكر مى شود، و درويشان كه ذاكر باشند چون بشنوند كه كسى ذكر گويد چون با يك بار بگويد كه «لا اله الا الله» بدانند كه ذكر وى به اندرون رفته است يا نرفته است و دل وى ذاكر شده است، يا نشده است. و اين چنين ذكر گفتن خاصيت هاى بسيار دارد كه به نوشتن راست نمى آيد و اين سخن را كسى فهم كند كه سالها در اين بوده باشد، و اين احوال بر وى گذشته بود. مبتديان اين سخن فهم نكنند، بايد كه به ايمان قبول كنند و در كار آيند تا اين احوال برايشان ظاهر شود. » (50)

آن گاه كه دل و روح از اجزاى خاكى و عنصرى رهايى پيدا كند و جنبه روحانيت آن تقويت بشود و سالك به جلوس در خلوت و شب زنده دارى و ذكر حق تعالى ادامه بدهد به پايه اى ارتقا پيدا مى كند كه هر گاه پهلو براى خوابيدن به زمين بنهد بدون شك احساس مى كند كه با آن كه خوابيده است براى ذكر حق تعالى جلوس كرده و با چشم بيدار به ياد حضرت دلدار پرداخته است از اين پيش آمد و از چنان احساس بسيار به شگفت مى آيد و مى خواهد چگونگى آن را از ديد تصور خويش بگذراند، اين است كه بلافاصله خود را در خوابگاه خويش مى بيند كه هم چنان پهلو به بستر خواب گذارده و در اين موقع خواب و بيدارى هر دو براى او مجسم مى شود و به همين كيفيت كسى كه قائم است سپس مى نشيند خيال مى كند كه هنوز قائم است، در اين هنگام كه حقيقت «الحى القيوم لا تاءخذه سنه و لا نوم» «زنده پاينده اى كه چرت و خواب بر او عارض نمى شود» از جهت او آشكارا مى گردد و همچنين واقعيت الدائم القائم و القائم الدائم خداى هميشگى كه قوام ماسوا به اوست و خداى قائم به خويش كه دوام ماسوا بسته به وجود اوست براى او هويدا مى شود.

ذكر گاه با تشويش خاطر تواءم است و اين خود باعث مى شود كه سالك از ذكر حقيقى كه توجه به مذكور مى دهد بكاهد و از حالت ذكر بيرون آيد. چاره آن اين است كه سالك چنان با خلوت خويش ماءنوس گردد كه چيزى مانع ذكر نباشد و از تشويش او كاسته گردد. از اين رو سالك گاه به جايى مى رسد كه شيخ به اين نظر مى رسد كه سالك را از ذكر مانع آيد و ذاكر او را قطع كند. كه گاه «خود» ذكر «مانع» ذكر و سبب عدم ياد حق مى گردد و به منزله حجابى سخت بين ذاكر و مذكور مى شود و هم گاهى سالك ذاكر به مقامى نايل مى آيد كه وى را از ذكر باز مى دارند و به او گفته مى شود دست از ذكر باز بدارد.

مرحوم ملاصدرا شيرازى (متوفى به سال 1050 هجرى) عارف بزرگ و فيلسوف متاءله مى نويسد:

«ببين كه پروردگار قديم در كلام كريم خود چه بسيار امر به ذكر خداى فرمايد، مثل «فاذكروالله» و «اذكرالله فاذكرونى اذكركم» و «اذكر ربك» و نظاير آن، و مراد از ذكر خدا و معرفت و علم است نه مجرد حرف و صوت و ذكر زبان و آواز بركشيدن چنان كه عادت متصوفه اين زمان است، و نه نفوس معطله از ياد خالق انس و جان، و ايشان فى الحقيقه از ناسيان حقند نه از ذاكران. » (51)

ذكر قرآن ذكرى بسيار ساده، شيوا و اساسى است، كافى است كه «معرفت» و «عشق» با ذكر تواءم گردد آن گاه توان بروز و ظهور كرامت بى انجام سختى به خودى خود حاصل مى شود ولى ذاكر حق محتاج كرامت نيست بل حفظ ذكر و دائم الحضور بودن براى ذكر و دائم الذكر بودن براى او خود، بزرگ ترين كرامتى است كه سالك مى تواند به آن دست يابد اما چه كسانى كه اين حقيقت را مى فهمند و چه محدودند صاحبان چنين كرامتى.

# 4. اثر ياد خدا

 در خصوص اين كه اگر انسان به ياد خدا باشد چه فايده و اثرى خواهد داشت و نتايج ظاهرى و باطنى آن چيست بحث فراوان است. قرآن در بسيارى از آيات در اين مورد به بيان نتايج و آثار ذكر خداوندى مى پردازد، ذيلا چندين مورد از تاءثيرات ذكر خدا كه مورد نظر قرآن است را بيان مى كنيم.

## 1 آرامش و اطمينان قلب

الذين آمنوا و تطمئن القلوبهم بذكر الله اءلا بذكر الله تطمئن القلوب. (52)

«آنان كه ايمان آوردند آرام گيرد دل هايشان به ياد خدا، همانا به ياد خدا دل ها آرام مى گيرد. »

در نگاه اول به آيه، دو نكته به نظر مى رسد يكى اين كه هر كس كه به ياد خدا ايمان بياورد همين ايمان به خدا و ذكر الله برايشان موجب اطمينان قلب مى شود و ديگر اين كه با در نظر داشتن تاءكيد آيه بر روى ذكر الله اين مطلب به دست مى آيد تنها چيزى كه موجب اطمينان واقعى قلب مى شود همين توجه به خدا و ياد اوست.

در توضيح و تشريح اطمينان قلب كه در نتيجه مستقيم ذكر خداوندى است. مطالب ذيل بايد مورد بررسى قرار بگيرد:

الف - اطمينان يعنى چه؟

ب - اطمينان قلب چه مفهومى دارد؟

ج - اثر و فايده اطمينان قلب چيست؟

د- چگونه ذكر خدا عامل اطمينان قلب مى شود؟

ه - چرا محل اطمينان را قلب معرفى مى كنند، آيا براى اطمينان جايگاهى ديگر هم وجود دارد؟

لغت نويسان در معناى اطمينان: آرامش دل، آرام گرفتن، دلبستگى در مقابل شوريدن و اضطراب را بيان مى كنند (53) و به قول مرحوم علامه طباطبايى، اطمينان به معناى سكونت و آرامش است و نيز اطمينان به سوى چيزى به اين است كه آدمى با آن دلگرم و خاطر جمع شود. (54)

اما اين كه اطمينان قلب چيست؟ بايد گفت كه ما در قلب خود حالات و احوالات و دگرگونى هاى مختلفى مى بينيم و دو نوع از اين حالات يكى اضطراب دل است و ديگرى آرامش دل، اين دو مفهوم و يا موضوع در روان شناسى و روان كاوى امروز بسيار جاى بحث و بررسى دارد مخصوصا در عصر حاضر و نيز پس از انقلاب كه اين دو عنوان را بارها و بارها يا در خود و يا در ديگران شاهد بوده ايم و از نزديك با آن برخورد داشته ايم. در كتاب هاى لغت و فرهنگ نامه ها در معنا و فهوم اضطراب كلماتى چون: پريشانى، لرزيدن، جنبيدن، سراسيمگى و نيز تپش دل و قلب را آورده اند. (55)

دكتر ناصرالدين صاحب زمانى در اين باره مى نويسد: «براى بررسى دقيق مسئله نگرانى و نوع سالم، و مقدار ناسالم آن، ناگزير بايد نخست به تعريف صحيح آن پرداخت. در روان شناسى با توجه به تنوع و چگونگى سبب و غايت و احساس نگرانى، از آن تعريف هاى مختلف كرده اند، كه مهم ترين آن ها عبارتند از:

1- احساس ناگوارى كه در آن يك غريزه يا ميل موجود و پى گير به نظر مى رسد كه از رسيدن به غايت و هدف خود باز خواهد ماند.

2- احساس و هيجانى انگيخته از بيم، در برابر شر يا خطرى احتمالى، و نزديك.

3- بيم خفيف مزمن و مستمر.

4- احساس تهديد و تلاقى مبهم با خطر، بدون اين كه حتى شخص قادر باشد بگويد از چه چيز مشخص هراسان است.

5- كشش و بى قرارى و هيجان انتظار موجود ميان بيم و اميد. (56)

نامبرده در ادامه همين مطالب مى نويسد: نگرانى، گاه مى تواند «ناآگاه» شود، يعنى با آن كه موجود است از نظر شخص نگران پنهان گردد، و راه هاى انحرافى و عكس العمل هاى غير عاقلانه در پيش ‍ گيرد، و سراسر رفتار شخص نگران را تحت الشعاع اثر زيان مند قرار دهد. » (57) همچنين اريك فروم (متولد به سال 1900م) روان كاو مشهور و نامى، براى نگرانى تقسيماتى دارد كه آن تقسيمات به قرار ذيل است:

1- نگرانى وجودى يا فلسفى.

2- نگرانى اقتصادى.

3- نگرانى تكاپويى. (58)

روان شناسان بزرگ با در نظر داشتن مفهوم اضطراب در جست و جوى منشاء آن برآمده اند و علل و عوامل آن را نيز تا حدودى شناخته و به جامعه معرفى نموده اند، اين عوامل در طول تاريخ بشرى وجود داشته است. بعضى از اين عوامل كه مورد شناسايى و بررسى قرار گرفته اند عبارتند از:

الف - جهل.

ب - ترس.

ج - شك.

د- الحاد و بى خدايى (كفر).

جهل يكى از مشكلات اساسى بشر در طول تاريخ بوده است و امروز هم با اين كه در عصر ماشين و تكنيك و تمدن هستيم و علوم صنعتى پيشرفت سريعى داشته و تكنولوژى روز به روز بر وسعت خود مى افزايد ولى مشكل جهل هنوز دامن گير جوامع بشرى است. قرآن نيز از جهل فراوان ياد كرده است و مطالعه در آن خالى از فايده نيست. جهل بشرى به علت نداشتن تمركز قواى دماغى خود به خود ذهن آدمى را مشوش كرده و بى خود به پرسه زدن در وادى هاى ناشناخته كه وجود خارجى ندارد مى كشاند و اين كشش ذهنى به سوى تخيلات و موهومات، انسان و درون و ماهيتش را به تشويش در مى آورد و اين حالت چيزى است شبيه به حالت اضطراب و شايد هم مقدمه اى باشد براى ايجاد آن، در اين خصوص مسائل زيادى وجود دارد كه حتى خود خواننده با مواردى از آن آشنايى دارد.

عامل ديگر اضطرابات بشرى «ترس» است و آن عبارت است از عكس العمل آدمى در مواجهه با خطرى كه انسان آن را حتمى مى داند. مقوله هاى ترس بشرى قابل شماره كردن نيست چرا كه به قدرى ميزان اين ترس ها زياد است كه اگر به شمارش يكايك آن ها مشغول شويم شايد صفحات فراوانى را به خود اختصاص بدهد، ولى قسمتى از ترس ها در عين حال، ترس هاى عام و اساسى است كه در تمام ادوار در زندگى انسان نقش به سزايى داشته است و قسمتى از اين ترس ها عبارتند از:

1- ترس از قواى طبيعى در طبيعت مانند سيل و زلزله و طوفان و صاعقه و آتش فشان و...

2- ترس از قدرت هاى برتر انسانى.

3- ترس از حيوانات عظيم الجثه و درنده خو.

4- ترس از اعمال منفى و زشت و كارهاى پليد و غيرانسانى خود.

6- ترس از دست دادن امكانات مادى.

7- ترس از ضعف و سستى و پيرى.

8- و بالاخره ترس از آينده و نهايت و نامعلومى سرنوشت.

مى توان گفت قسمت زيادى از ترس انسان ها مربوط مى شود به جهل آنان، اگر در موارد فوق، بشر براى خود علم و دانشى فراهم بكند و بتواند نسبت به يكايك آنها خود را به سلاح آگاهى مجهز سازد و در نتيجه براى مرتفع كردن بعضى از ترس ها مى تواند در مقابل آنها بايستد و با آنها مبارزه پيروزمندانه داشته باشد و نيز در مقابل بعضى ديگر ترس ها مى تواند با علم و آگاهى خود را در مسير مثبت و نهايى انداخته و قسمتى از آنها را از اين طريق حل و فصل نمايد.

موضوع ديگر «شك و ترديد» است كه از آن به دودلى نيز ياد مى كنند. اين شك كه آگاهى و جهل متوسط است اگر در مسير مثبت قرار گيرد مى تواند تبديل به علم و يقين شده و مشكلى از مشكلات انسانى را مرتفع نمايد ولى اگر اين شك به سمت يقين كشيده نشود، به خودى خود در دل بشر ترس ايجاد كرده، انسان را در حالت اضطراب قرار مى دهد و هر گاه كه شك بشرى از بين برود با از بين رفتن شك نوعى آرامش خاطر را در خود احساس خواهد كرد، اما شك هايى كه بيش تر مطرح است و عموم انسان ها معمولا در داشتن آن اشتراك دارند عبارتند از: شك و ترديد نسبت به اين كه آينده من چه خواهد شد؟ گذشته من و اعمال قلبى من چه مى شود؟ آيا خطاها، مفاسد و گناه هاى من ثبت و ضبط شده است؟ آيا از آن كس كه به عنوان خدا و معبود ياد مى كنند نسبت به اعمال من چگونه خواهد نگريست؟ آيا اصولا جهان هستى هدف دار است يا بى هدف؟ آيا زندگى من داراى مسير معين است و من بايد هدفى خاص را دنبال كنم يا نه زندگى و فلسفه خلقت يك سر پوچ در پوچ است و هيچ در هيچ؟ و بسيارى مسائل ديگر كه بشر نه آن ها را دقيقا مى داند و نه دقيقا از هويت آن ها بى اطلاع است، لذا بر اساس شك، بارها و بارها اين پرسش ها را از خود كرده است.

دو مورد ديگر كه از عوامل اضطراب به حساب مى آيد يكى تفرق گرايى است يعنى اعتقاد به شرك، چه شرك جلى و چه شرك خفى. انسان مشرك و دوگانه گرا چون مسير واحدى ندارد و نيز به علت اين كه اربابان، وى را به سويى مى خوانند و او بايد به آنان پاسخ دهد و چون توان پاسخ گويى به همه آن ها را ندارند. لذا اضطراب و تشويش نه تنها قلب و دل وى را فرا مى گيرد بلكه اين اضطراب بر سراسر وجود اين فرد حاكم شده و هستى وى را به چنگ مى گيرد، و نيز «الحاد و بى خدايى» كه از آن تعبير به كفر هم مى شود، يكى ديگر از عوامل اضطراب است. در اين خصوص ‍ خلاصه مى توان گفت كه بى خدايى، بى پايگاه بودن انسان است يعنى نداشتن ملجاء و پناه گاهى كه بتوان با تمسك به آن خويشتن را از مرگ رهانيد، پرواضح است آنان را كه هيچ پناه گاهى نيست هيچ گونه احساس ‍ امنيت درونى و بيرونى برايشان متصور نيست، و برايشان نهايتى جز تشويش و نگرانى نيز پيش بينى نمى شود، اما اين ها همه از طريق مذهب صحيح و مثبت و گرايش آگاهانه به آن قابل علاج و حل است و چاره همه اين اضطرابات، ايمان محكمى است كه از روى آگاهى كامل و بينش عميق و دقيق نسبت به وجود قدرتى مطلق كه هيچ حد و مرزى ندارد مى باشد، و اين قدرت بى انتها و لايزال از آن خداست كه خالق جهان است و آفريننده انسان، مبداء هستى و هم معاد آن است، و همچنين داراى علم مطلق و حيات بى آغاز است و بالاخره او ابدى و ازلى است يعنى آغازى نداشته و انجام هم نخواهد داشت، و معلوم است آن كس كه به چنين قدرتى آگاهى يابد و با وى طرح دوستى بريزد و به آن متكى باشد، ديگر دليلى براى ترس و اضطراب وى باقى نمى ماند و همچنين اين انسان آغاز و انجامش ‍ معلوم گشته و مسؤ وليتش نيز مشخص مى گردد و نسبت به گذشته و آينده خويش هيچ گونه نگرانى و تشويش ندارد و هيچ گاه به مرگ به عنوان پايان هستى و انتهاى راه نمى نگرد و بر اين اساس هرگز به سوى هلاكت و فناى مطلق نمى رود و همواره رو به سوى كمال سير مى كند و چنين كسى ديگر نه ترسى برايش باقى مى ماند و نه تشويش و اضطرابى، چرا كه اين انسان به مقام ايمان دست يافته و ايمان يعنى رسيدن به امنيتى كه هيچ گونه خطرى توان تهديد آن را ندارد.

بنابراين به خوبى معلوم است كه رسيدن به اطمينان ايده آل تمامى انسان هاست، چرا كه اطمينان نهايت و انتهاى جهل و ترس و اضطراب است و انسانى كه به مقام اطمينان دست يافته نه جاهل است و نه ترسو و هيچ گونه تشويش خاطرى ندارد، اما بايد در نظر داشت كه اطمينان مراتبى دارد و آن مراتب دقيقا باز مى گردد به نوع بينش انسان نسبت به خدا. هر چه ميزان اين بينش و آگاهى بيش تر و دامنه دارتر باشد درجات اطمينان بالاتر خواهد بود، لذا مى بينيم كه حتى پيامبران هم به دنبال اطمينانى فوق ايمان گذشته خود مى باشند. در اين باره قرآن از حضرت ابراهيم ياد مى كند كه وى از خداوند تقاضايى دارد كه انجام آن تقاضا منجر به كسب اطمينان قلبى مى شود:

و اذ قال ابراهيم رب اءرنى كيف تحيى الموتى قال اءولم تؤ من قال بلى و لكن ليطمئن قلبى قال فخذ اءربعه من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن ياتينك سعيا و اعلم اءن الله عزيز حكيم (59)

«و چون گفت ابراهيم بار پروردگارا به من بنما كه چگونه مردگان را زنده خواهى كرد، خداوند فرمود آيا باور ندارى؟ گفت: آرى باور دارم ليكن مى خواهم تا به مشاهده آن دلم آرام گيرد. خداوند فرمود: چهار مرغ بگير و گوشت آنها درآميز نزد خود آنگاه هر قسمتى بر سر كوهى بگذار سپس آن مرغان را بخوان تا سوى تو شتابان پرواز كنند و آن گاه بدان كه همانا پروردگار تو بر همه چيز توانا و به حقايق امور عالم آگاه است. »

بنابراين اطمينان قلب حالتى از كمالات روحى است كه همه به آن محتاجند و در سايه اين آرامش خاطر مى توان به كارهاى بسيار بزرگ و ارزنده در جهت رشد و تعالى انسانى و شكوفايى درون و برون پرداخت و نيز توسط آن با در نظر داشتن اميد به آينده اى مطلوب و نتيجه اى حتمى با سعى و جديت، انسان به آن چه كه مى خواهد مى تواند برسد.

اينك به اين مطلب مى رسيم كه چرا و چگونه ذكر الهى موجب اطمينان و آرامش قلب مى شود؟ با در نظر داشتن فطرت انسانى كه به خودى خود تمايلاتى را در پى دارد و يكى از اين تمايلات ميل به قدرت هاى مافوق است و ما اين حالات را «پرستش» مى ناميم همان طور كه مى دانيد اين حس مربوط به زمان و مكان نبوده و از مرز جنس و سن و سواد هم خارج است، از حد متمدن بودن و غير متمدن بودن هم بيرون است. از حيطه رنگ و نژاد و زبان و به طور كلى از احاطه جغرافيايى خارج است و اين، حس مشترك همه انسان ها است، از اين جهت است كه در طول تاريخ گرايشات بشرى به قدرت هاى معلوم و مجهول ثبت و ضبط مانده است و براى همين خاطر هم هست كه هيچ پيامبرى دعوت به خدا پرستى را شعار خويش قرار نداده است بلكه به جاى دعوت به خدا پرستى كه در ذات و فطرت همه انسان هاست. دعوت به توحيد و نفى شرك را تاءكيد كرده است.

انسان همواره به دنبال كمال و سعادت خود بوده و هست و آنى از آن غافل نبوده و نيست و از آن جايى كه اين ميل و گرايش درونى در نهاد انسان وجود دارد و هميشه او را به سمت بالا مى كشاند در جست و جوى رسيدن به نقطه اى است كه ديگر سعادت خويش را تاءمين و لا يتغير ببينند، روى همين حساب گرايش و پرستش بتها و انواع و اقسام آن در بين انسان ها در طول تاريخ مطرح بوده و هست، اين وابستگى به قدرت ها انسان را به بندگى مى كشاند، بندگى اى كه نهايت آن از نظر آنان سعادت است و رستگارى، ولى از ديدگاه وحى الهى و تعاليم انبياى عظام اين تمايل براى رسيدن به مقصد نهايى و تحصيل سعادت واقعى بايد تعديل شود و براى تعديل شدن آن بايد ذهن انسان در جهت مثبت و مطلوب خويش قرار گيرد، يعنى از آن چه كه انسان و قواى وى را حبس مى كند بيرون باشد و خود را در اسارت خدايان، قدرتمندان و بت هاى دروغين قرار ندهد، چرا كه هر قدر اين بت هاى ضعيف بيش تر باشد اضطراب در وجود آدمى بيش تر خواهد بود. روى همين اصل است كه خدايان ذهنى و دروغى هيچ كدام نه تنها عامل آرامش درونى نگشته اند بلكه اسباب اضطراب و موجبات پريشانى خاطر انسان ها را فراهم كرده است. بنابراين بشر براى رسيدن به اطمينان بايد از كفر و شرك و نفاق خود را بيرون بكشد و به خدايى واحد و قادر و حى ايمان آورد و به آن سخت متكى باشد، و گرنه گرايش به قدرت هاى آفل و ميرا نه تنها نجات بخش ‍ نيست بلكه از عوامل ايجاد ترس هم مى تواند باشد. لذا مى بينيم كه حضرت ابراهيم در مواجهه و محاجه با قوم مشرك به اين نكته اشاره مى كند، «قال لا احب الافلين» (60) ولى قرآن براى بيان و معرفى خدايى كه به آن دعوت مى كند و مردم را به پرستش آن مى خواند هيچ گونه ضعف و نقصى را دارا نيست. قرآن در اين باره مى فرمايد:

الله لا اله الا هو الحى القيوم، لا تاءخذه سنه و لا نوم له ما فى السموات و ما فى الارض من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين اءيديهم و ما خلفهم و لا يحيطون بشى ء من علمه الا بماشاء وسع كرسيه السموات و الارض و لا يؤ ده حفظهما و هو العلى العظيم (61)

«خدايى كه نيست خدايى جز او، زنده و پاينده است، او را نه نيم خواب (كسالت و چرت) فرا مى گيرد و نه خواب، هر چه در آسمان و زمين است از آن اوست، كيست كه نزد او شفاعت كند جز به اذن و اجازه او؟ داناست به آن چه بوده و خواهد بود، مردم به چيزى از دانش خدا نرسند جز آن كه او بخواهد، كرسى او آسمان ها و زمين را فرا گرفته و نگاه داشت آسمان ها و زمين بر او گران نيست و او برتر و مهتر است. »

پس براى راه نجات چاره اى جز پذيرفتن قدرتى كه نه تنها مافوق قدرت ها بوده بلكه قدرت آفرين هم باشد چيز ديگرى به نظر نمى رسد و از اين رو خداى قرآن، خدايى قادر، حى، قيوم، قدوس، سبوح، مالك، ملك، جبار، قهار، ستار، رحمن، رحيم، غفور، تواب و... است.

هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده هو الرحمن الرحيم. هو الله الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤ من المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون. هو الله الخالق البارى ء المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم (62)

«اوست خدايى يگانه، هيچ خدايى جز او نيست. داناى نهان و آشكار و بخشاينده و مهربان است. اوست خداى يگانه كه هيچ خداى ديگرى جز او نيست، فرمانرواست، پاك است، عارى از هر عيب است، ايمنى بخش ‍ است، نگهبان است، پيروزمند است، با جبروت و بزرگوار است. و از هر چه براى او شريك قرار مى دهند منزه است. اوست خدايى كه آفريدگار است. موجد و صورت بخش است، نام هاى نيكو از آن اوست. هر چه در آسمان ها و زمين است تسبيح گوى او هستند و او پيروزمند و حكيم است. »

با در نظر داشتن آيات فوق به خوبى معلوم است كسانى كه به چنين خدايى با اين صفات متوجه باشند و اتكا و وابستگى شان به وى باشد ديگر هيچ عاملى براى اضطراب آنان باقى نمى ماند و دليلى هم ديده نمى شود كه چنين فردى داراى صلح و آرامش درونى نباشد، چرا كه با داشتن چنين خدايى ديگر ترس و جهل مفهومى نخواهد داشت و شك و ترديد نسبت به حيات خود و همچنين نسبت به فلسفه حيات و آينده و سرنوشت جايى نبايد داشته باشد.

مطلب ديگرى كه در اين خصوص مورد بررسى و نظر است اين كه چرا اطمينان در قلب مطرح مى شود و در عقل و ذهن مطرح نمى گردد؟ معلوم است كه اطمينان و يا طماءنينه يك حالت است و درك حالت و يا حالات گوناگون از وظايف قلب مى باشد و قلب را هم از آن رو قلب گفته اند كه گاه به گاه متغير مى شود و تغيير حال و حالت مى دهد، اين كه مى گوييم مركز اطمينان عقل نيست از اين جهت است كه عقل قوه مميزه است و كار اساسى آن تمييز دادن و تعيين جهت و مسير براى انسان است و بدين سان عقل به هيچ گاه دچار تشويش و اضطراب نمى گردد ولى در عوض ‍ قلب كه مركز و كانون اصلى عواطف انسانى است در لحظات شادى و غم، امنيت و ترس، حالت اضطراب و تپش به خود مى گيرد و اين تپش كه از روى اضطراب است در وجود انسان علامت تشويش را به نمايش ‍ مى گذارد به واقع در قلب جاى دارد. پس با اين حساب اگر اطمينانى بايد باشد براى رفع اين حالت است و چون اين حالت فقط در قلب آدمى است بنابراين اطمينان هم بايد در آن محل جاى داشته باشد.

## 2 ترس در دل و وجل قلب

الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم و الصابرين على ما اصابهم و المقيمى الصلوه و مما رزقناهم ينفقون (63)

«آنان كه چون ياد خدا كنند دل هايشان بترسد و كسانى كه بر آن چه به ايشان رسد از سختى ها، شكيبا باشند و همچنين نمازگزاران و كسانى كه از روزى خداداد خود انفاق مى كنند.

انما المؤ منون الذين اذا ذكر الله و جلت و اذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا و على ربهم يتوكلون (64)

«همانا گرويدگان كسانى هستند كه چون خدا را ياد كنند، از عظمت و انتقام او دل ها بترسد (و به لرزه افتد) و چون سخنان حق را برايشان بخوانند، برايمان آنان افزوده شود و به خداى خويش توكل كنند. »

در كتاب هاى لغت ترسيدن و يا تكان خوردن از ترس بيم را وجل گويند. (65) در ذيل آيه مذكور مفسرين در تفسير نمونه مى نويسند: «وجل» همان حالت خوف و ترس است كه به انسان دست مى دهد كه سرچشمه آن يكى از دو مورد زير است:

1- به خاطر درك مسؤ وليت ها و احتمالا عدم قيام به وظايف لازم در برابر خدا.

2- و گاهى به خاطر درك عظمت مقام و توجه به وجود بى انتها و پرمهابت خدا.

گاهى انسان به ديدن شخص بزرگى كه به راستى از هر نظر شايسته عنوان بزرگى و عظمت است مى رود، شخص ديدار كننده گاهى آن چنان تحت تاءثير مقام ديدار شونده قرار مى گيرد كه احساس يك نوع وحشت در درون قلب خويش مى نمايد، تا آن جا كه به هنگام سخن گفتن ممكن است دچار لكنت زبان شود و يا حرف خود را كه براى گفتن از پيش آماده كرده بود به دست فراموشى بسپارد، هر چند كه آن شخص بزرگ نهايت محبت و علاقه را به او و همه داشته باشد، اين نوع ترس و اضطراب درونى بازتاب و عكس العمل درك عظمت است، (66) بر اين مبنا نوعى پيوند بين «خوف» با «آگاهى» برقرار است و هر چه ميزان اين درك و آگاهى بيش تر باشد در عمل خوف هم بيش تر خواهد بود، از اين روست كه در روايات مى خوانيم: «من عرف الله، خاف الله. (67)» هر كس كه نسبت به خداوند عارف گردد از وى خائف و ترسان هم مى گردد.

در قرآن كريم در خصوص ترس و انواع آن مطالب و آيات فراوانى وجود دارد. واژه هايى فراوان در قرآن به چشم مى خورد كه هر يك هم مفهوم ترس را القا مى كند و هم كاربردى خاص براى خود دارد. در بين اين واژه ها مى توان از خوف، خشيت، انذار، تقوى شفقه، رعب، رهبه، فزع، دهشت و همچنين خود «وجل» نام برد.

اينك با در نظر داشتن اين كه در قسمت قبل گفتيم ياد خداوند موجب «اطمينان» قلب مى شود و در اين جا كه مى گوييم ياد خداوند موجب «وجل» قلب مى شود، ممكن است براى خواننده ما سؤ الى ايجاد شود و شايد هم اين را ضد هم بدانند و شايد بپندارد كه اشتباهى صورت گرفته است و حال آن كه هيچ كدام از اين ها نيست، براى پاسخ به اين مشكل و نيز براى اين كه به اختصار به آن بپردازيم جواب اين مشكل را از تفسير خواجه عبدالله انصارى اتخاذ مى نماييم، وى در اين خصوص مى نويسد: «در اين آيت فرمود: مؤ منان ايشانند كه با ذكر خدا دلهاشان بياسايد «تطمئن قلوبهم بذكرالله» و آرميده گردد، آن نشان مبتديان است و اين نشان منتهيان، كه بنده در بدايت روش خويش پيوسته مى گريد و زارى مى كند و مى نالد، چندان از بيم فراق بگريد كه نداى (الا تخافوا) به سر او رسد و از بيم فراق به روح وصال باز آيد، و در آن مقام بياسايد و بنازد و دلش بيارامد. (68) و نيز مى نويسد: گفته اند: وجلت قلوبهم وصف مريد است و تطمئن قلوبهم وصف مراد اولى اهل شريعت را شعار است و دومى ارباب حقيقت را دثار است، اولى مقام روندگان است و دومى مقام ربودگان. (69)

## 3 خشوع قلب

اءلم ياءن للذين آمنوا اءن تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق و لايكونوا كالذين اتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الامدفقست قلوبهم و كثير منهم فاسقون. (70)

«آيا هنگام آن نرسيده كه كسانى كه ايمان آورده اند دل هايشان به ياد خدا و آن چه از حق و راستى فرود آمده خاشع باشد؟ و مانند كسانى نباشيد كه از پيش آنها را تورات و انجيل دادند و روزگار درنگ ايشان دراز شد تا دل هاشان سخت گشت و بيش تر آن ها از اطاعت بيرون شدند و كافر گشتند.

شيخ طبرسى عالم و مفسر بزرگ شيعه در معنا و مفهوم «خشوع» مى نويسد: «خشوع نرم شدن دل است براى حق و مطيع شدن و بر آن و مثل آن است خضوع، و الحق چيزى خواستن كه عقل به سوى آن دعوت مى كند و آن عملى است كه هر كس عمل كند به آن، ناجى و رستگار است و كسى كه عمل به خلاف آن كند هالك است و حق مطلوب هر عاقل است در نظر او هر چند كه در طريق آن اشتباه كند. » (71)

در برابر خشوع، قساوت قرار گرفته است و قساوت، سختى و سنگى دل است به سبب امتناع كردن از قبول حق، و خشوع قلب آن تاءثرى است كه قلب آدمى در قبال مشاهده عظمت و كبريايى به خود مى گيرد، اما لازمه خشوع شناختن موجود برتر است يعنى هرگاه مقدار و ميزان شناخت انسان نسبت به خدا زياد شود در نتيجه خشوع بيش تر را نيز به دنبال دارد، ولى هر گاه شناخت حضرت ربوبى براى انسان وجود نداشته باشد، ترس و خشوع از خدا هم بى معنا بوده و هيچ موردى پيدا نمى كند.

با در نظر داشتن روايتى كه پيش از آن آورديم و عرفان الهى را به خوف از عظمت و جلال وى نسبت داديم به خودى خود اين معيار از شناخت خدا براى ما واضح و معلوم مى شود و آن اين كه، اگر مى خواهيم بدانيم كه تا چه حد نسبت به پروردگار گيتى آگاهى و معرفت داريم بايد ببينيم در عمل و كردار تا چه حد خوف و خشوع وى در دل ما وجود دارد. آيا نسبت به پروردگار جهان واقعا خوف و خشوع قلبى برايمان وجود دارد آيا اين خشوع قلبى و اين خوف دل لحظه اى نيست اگر شناخت الهى در قلب ما خشوع و خضوع ايجاد كرده باشد و اين حالت لحظه اى و آنى هم نباشد مى تواند ملاكى باشد نسبت به شناخت عميق و قلبى پروردگار، نه يك شناخت ذهنى و عقلى كه هيچ گونه انعكاسى در بر ندارد. لذا خشوع قلب به هنگام ذكر و ياد حضرت بارى تعالى خود دليل شناخت فرد نسبت به آن مقام است و قساوت قلب كه دقيقا در مقابل خشوع و خضوع قلب قرار دارد به معناى عدم شناخت خداوند به حساب مى آيد و چون آگاهى و معرفت در فرد قسى حاصل نشده در مقابل كبريايى هم سر تعظيم و خشوع فرود نمى آورد بر اين اساس هر چه ميزان شناخت خدا كم تر گردد اين حالت تمرد و سركشى در آدمى فزونى مى گيرد و چون از حد خود فراتر رفت آدمى را مبدل به يك خودپرست كامل مى گرداند و چنين شخصى هر چه از اين نردبان كه تكيه گاه منيت است بالاتر رود سقوط دردناك ترى در پى خواهد داشت، به قول حضرت مولانا جلال الدين محمد مولوى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نردبان خلق اين ما و من است  |  | عاقبت زين نردبان افتادن است  |
| هر كه بالاتر رود ابله تر است  |  | كاستخوان وى بتر خواهد شكست (72)  |

و نيز:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دور باش ازصحبت خود پرور عادت پرست  |  | بوسه بر خاك كف پاى ز خود بيزار زن  |

مرحوم علامه طباطبايى، ذيل آيه مورد بحث مى نويسد: اين عتابى است به مؤ منين كه چنان قساوت قلب آن ها را در خود فرو برده است كه به هنگام شنيدن ذكر الله قلبشان به خشوع در نمى آيد. (73)

خشوع و حالات گوناگون آن در آياتى ديگر به تكرار آمده است، و مى نماياند كه خشوع بازتاب ايمان و ايمان موجب خشوع است و اين هر دو در سايه معرفت الهى تحقق پيدا مى كند و ذكر كه وظيفه و اساس ايمان و شريعت مؤ منين است در دل مؤ منينى مى نشيند كه خاشع باشند و لذا خشوع، ايمان، معرفت و ذكر الهى عناصرى به هم چسبيده اند كه يكى بى ديگرى هرگز آن چنان كه بايد تاءثير نمى بخشد. اكنون به تعدادى از آن آيات اشاره مى كنيم ؛

لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشيه الله، و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون. (74)

«اگر ما اين قرآن را بر كوه نازل مى كرديم مشاهده مى كردى كه كوه از ترس خدا خاشع و ذليل و متلاشى مى گشت و اين مثل ها را براى مردم بيان مى كنيم باشد كه اهل عقل و فكرت شوند. »

قد افلح المومنون. الذين هم فى صلاتهم خاشعون. (75)

«به تحقيق اهل ايمان پيروز و رستگار شدند، مومنين كسانى هستند كه در نماز خاضع و خاشعند»

روايت است كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله شخصى را ديد كه در هنگام نماز با ريش خود بازى مى كرد، فرمود اگر دلش داراى خشوع مى بود جوارحش نيز خاشع مى شد. كه بزرگان گفته اند: الظاهر عنوان باطن.

در روايات و احاديث پيرامون خوف از خدا و گريستن از خوف خدا كه هر دو از آثار خشوع به حساب مى آيند بسيار بحث شده است براى نمونه به دو روايت اشاره مى كنيم:

1- ما من قطره احب الى الله من قطره دمع خرجت من خشيه الله. (76)

هيچ قطره اى خداى را محبوب تر از قطره اشكى نيست كه از خوف خداى تعالى از چشم در آمده باشد.

2- و عن ابى جعفر عليه‌السلام، ان ابراهيم النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قال: الهى مالعبدبل وجهه من الدموع من مخافتك؟ قال تعالى: جزاوه مغفرتى و رضوانى يوم القيمه.(77)

امام باقر عليه‌السلام فرمود: كه ابراهيم پيغمبر درود خدا بر او باد عرض ‍ كرد بارالها چه پاداشى براى آن بنده است كه از ترس تو صورتش از اشك، تر شود؟ خداى تعالى فرمود: پاداشش آمرزش من و رضايت من از او در روز قيامت خواهد بود.

خواجه عبدالله انصارى، در تفسير عرفانى و ادبى خود ذيل آيه مورد بحث مى گويد، اين آيه سبب توبه «فضيل عياض» گشته است و در خصوص حال او مى نويسد: او دزدى سر راه زن بود كه ايمنى از مردم برداشته بود! در آغاز كار مردانه راه زدى و بر ناشايست گام نهادى، روزى عشق زيبا جمالى در سر او افتاد و با وى وعده اى نهاد، در ميان شب به سر آن وعده باز شد و از ديوارى بالا مى رفت، شنيد كه كسى اين آيه را «اءلم ياءن للذين آمنوا... » مى خواند، همان دم اين آيت تيروار بر دل او نشست و دردى و سوزى از درون او سر زد و كمين عنايت بر او گشاده شد و اسير كمند توفيق گشت، از آن كار بازگشت و همى گفت: «بلى والله قد آن، بلى والله قد آن. » آرى، آرى، هنگام آن رسيده كه بايد توبه كرد و براى خدا خاشع و خاضع بود فورا از آن جا بازگشت و در خرابه شد، گروهى از كاروانيان را ديد كه با يكديگر مى گفتند: فضيل بر سر راه است اگر برويم راه بر ما زند و رخت ما را برد. فضيل چون اين شنيد خود را سرزنش داد كه: اى بدمرد (كه منم) اين چه سخت دلى است روى بر من نهاده كه ميانه شب براى گناه از خانه به در آمده و گروهى مسلمان از بيم من در اين خرابه گريخته اند، آن گاه رو سوى آسمان كرد و از دلى پاك توبه نصوح (ناشكستنى) كرد و گفت:اللهم انى تبت اليك و جعلت توبتى اليك جوار بيتك الحرام،خدايا من به سوى تو بازگشتم و در نزديكى مسجد الحرام توبه كردم، خدايا از سزاى بد خود در دردم و از ناكسى خود به فغان، دردم را درمان كن، اى درمان كننده همه دردها، اى پاك صفت از عيب، اى دور از هر گونه ريب، اى بى نياز از خدمت من، بر من ببخشاى و بند اسيرى هواى نفسم را بگشاى.

خداوند، دعاى او را پذيرفت و به او كرامت ها كرد و از آنجا برگشت و روى به خانه كعبه نهاد و سالها آن جا مجاور شد و از جمله اوليا گشت. (78)

در انتهاى آيه مورد بحث مى خوانيم: «و كثير منهم فاسقون» و بيش تر آنان كه قساوت قلب آنان را در چنگ گرفته است از اهل «فسق» هستند، و فسق كه به معناى خروج شى ء از پوسته اصلى خود است به اين مفهوم آنان كه دچار قساوت قلب گشته اند از راه اصلى و پوسته اصلى خود و نيز از اصالت هاى خويش كه همگى در بندگى و عبوديت الهى متجلى مى گردد خارج گشته و اين خروج آنان را از مقام عبدگونگى خارج ساخته است و اين ها همان از خود بيگانگانند.

## 4 دورى شيطان از انسان

و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين. و انهم ليصدونهم عن السبيل و يحسبون انهم مهتدون. حتى اذا جائنا قال ياليت بينى و بينك بعد المشرقين فبئس القرين (79)

«و هر كه از ياد خدا رخ بتابد شيطان را برانگيزيم تا يار و هم نشين دايم وى باشد، و آن شياطين هميشه آن مردم از خدا غافل را از راه خدا بازدارند و به ضلالت افكنند و پندارند كه هدايت يافته اند. (و سرگرم دنيا شده) تا وقتى كه از دنيا به سوى ما بازآيد آنگاه با نهايت حسرت گويد اى كاش ميان من و آن شيطان فاصله اى به دورى مشرق و مغرب بود كه او بسيار هم نشين و يار بدى بر من بود. »

تا زمانى كه انسان در قلب خويش حقيقت ذكر را كه ياد مستمر خداوند است داشته باشد جايى براى شيطان نخواهد بود و چنين فردى از شر خواهش هاى نفسانى و وسوسه هاى شيطانى در امن و امان خواهد بود ولى به محض اين كه ياد خداى رحمن را از خاطر خود ببرد شيطان قرين وى گشته هم نشين او مى شود آنگاه از راه به درش برده ولى او تصور مى كند كه هم چنان در راه اصلى حركت مى كند غافل از اين كه اين راه به ماءمنى ختم نمى گردد. نكته بسيار جالبى كه در اين جا مهم به نظر مى رسد اين است كه خداوند هيچ راهى براى نااميدى بشر باقى نگذاشته است، انسان را كه جايزالخطاست و مادام در دام هواى نفس خويش اسير و گرفتار مى آيد نويد مى دهد كه بازآييد و به من رو كنيد و ماءيوس و نااميد نگرديد، با اين كه فعل خطاى شما بر اثر وساوس شيطانى بوده ولى هرگاه كه گناهى مرتكب شويد خويش را اسير ساير وسوسه هاى شيطانى نسازيد و با ياد اين كه خداوند رحمن است و صاحب بخشايش، از اسارت وسوسه هاى شيطانى بيرون بياييد و از اين طريق در مسير هدايت الهى قرار گيريد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بازآ، بازآ هر آن چه هستى بازآ  |  | گر كافر و گبر و بت پرستى بازآ  |
| اين درگه ما درگه نوميدى نيست  |  | صد بار اگر توبه شكستى بازآ؟ (80)  |

مرحوم علامه طباطبايى، در ذيل همين آيه مى نويسد: خداوند ذكر را اضافه بر كلمه رحمان نموده تا اشاره باشد به اين كه ياد خدا خود، رحمتى است از خدا. (81) خواجه عبدالله انصارى، پير هرات نيز در ذيل همين آيه مى نويسد: هر كس قدر خلوت حق نداند از ذكر او بازماند و هر كه از ذكر او بازماند، حلاوت ايمان از كجا يابد؟ لاجرم به جاى ذكر رحمن بر وسوسه هاى شيطان نشيند و هواجس نفس بيند و هر كه بر پى شيطان رود و هواى نفس پرستد قدر ذكر خدا چه داند و از درد دين چه خبر دارد؟ (82)

## 5 خداوند يار آور ياد آوران است

فاذكرونى اذكركم و اشكروا لى و لا تكفرون. (83)

«پس مرا ياد كنيد تا شما را ياد كنم و شكر نعمت من به جاى آوريد و كفران نعمت نكنيد. »

در روايات آمده است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: كسى را كه چهار چيز داده باشند، چهار چيز ديگر هم داده اند و تفسير آن در كتاب خداست:

1- كسى كه توفيق ياد خدايش داده اند، خدا هم به ياد او خواهد بود اذكرونى اذكركم به يادم باشيد تا به يادتان باشم.

2- كسى كه توفيق دعايش داده اند، اجابت دعا هم داده اند. «ادعونى استجب لكم» مرا بخوانيد تا اجابت كنم شما را.

3- كسى كه مقام شكرش داده اند، زيادى نعمت هم داده اند. «من شكرتم لازيدنكم» اگر شكرم بگذاريد، حتما نعمت شما را زياد مى كنم.

4- و كسى كه توفيق استغفارش داده اند، آمرزشش هم داده اند. «استغفروا ربكم انه كان غفارا» از پروردگارتان آمرزش بخواهيد كه او آمرزگار است. (84)

آن چنان كه حضرت رب العالمين مى فرمايد، هر كس كه يادش كند او را ياد مى كند و از وى غفلت نمى نمايد، كما اين كه در قرآن مجيد كه مهم ترين مرجع ياد است خداوند بزرگ در آن ذاكرين خويش را ذكر كرده و چه نيكو ذكرى، و چه تجليل بزرگى كه از حد بيان و وصف بيرون است.

## 6 پيدايش بصيرت

ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذاهم مبصرون. (85)

«چون اهل تقوى را از شيطان، وسوسه و خيالى به دل فرا رسد همان دم خدا را به ياد آورند و همان لحظه بصيرت و بينايى پيدا مى كنند. »

طائف يعنى طواف كننده. چرخش بر دور يك محور را طواف مى گويند، در اين جا منظور اين است كه طواف كننده بسيار كوشا پيرامون قلب و روح و فكر انسان پيوسته در حال گردش است بلكه بتواند راهى براى نفوذ به درون آدمى پيدا كند و انسان را از مسير اصلى خودش منحرف نمايد، ولى انسان به محض اين كه به ياد خداوند مى افتد اين ذكر، وى را نسبت به دشمن بزرگش، شيطان و وساوس وى آگاه مى كند و اين حالت براى او مانند چراغى كه ناگهان در ظلمتى روشن شود كه همه جا را مى توان ديد مى باشد، در اين جا ذكر همان حالت است كه انسان را در صورتى كه توان مقابله با هواى نفس را داشته باشد و بتواند خود را كنترل كند، بينايى و بصيرت مى بخشد تا متوجه وسوسه هاى شيطانى باشد.

در روايتى وارده شده است كه امام صادق عليه‌السلام در معنى آيه مذكور فرمودند: «درباره عبد است كه تصميم مى گيرد گناهى مرتكب شود، ناگهان به ياد خدا افتاده و خوددارى مى كند، و اين است معناى «تذكروا فاذاهم مبصرون (86)»

## 7 آگاهى بخش و مانع غفلت

واذكر ربك فى نفسك تضرعا و خيفه و دون الجهر من القول بالغدو والاصال و لا تكن من الغافلين (87)

«پروردگار خويش را به زارى و بيم، در ضمير خود و به آواز غير بلند، بامداد و پسين ياد كن و از غفلت زدگان مباش. »

در اين آيه حالت و چگونگى ذكر را بيان داشته و نيز ميزان ذكر را هم مشخص نموده است. مرحوم علامه طباطبايى ذيل همين آيه مى نويسد: (و لا تكن من الغافلين) اين جمله تاكيد امر به ذكر در اول است، و در آن از خود غفلت نهى كرد بلكه از داخل شدن در زمره غافلان نهى فرمود و مقصود از غافلان آن كسانى هستند كه غفلت در ايشان مستقر شده، با اين بيان روشن مى شود آن ذكر مطلوبى كه در اين آيه به آن امر شده عبارت است از اين كه ايشان ساعت به ساعت و دقيقه به دقيقه به ياد پروردگار باشد و اگر احيانا غفلت و نسيانى دست داد مجددا مبادرت به ذكر نموده و نگذارد كه غفلت در دلش مستقر گردد. (88)

## 8 رشد و تكامل انسان

و لا تقولن لشى ء انى فاعل ذلك غدا. الا ان يشاء الله و اذكر ربك اذا نسيت و قل عسى ان يهدين ربى لا قرب من هذا رشدا (89)

«اى رسول ما تو هرگز مگو كه من اين كار را فردا خواهم كرد، مگر آن كه بگويى اگر خدا بخواهد و خدا را لحظه اى فراموش مكن و به خلق بگو اميد است خداى من مرا به حقايقى بهتر و علومى برتر از اين هدايت فرمايد. »

اين كه خود را فاعل مختار تلقى كنيم خود نوعى نسيان الهى است، براى اينكه از اين نسيان كه ناشى شده از غفلت است بيرون آييم بايد به خداوند متوجه گرديم و ذكرش گوييم و همواره به يادش باشيم، در اين حال است كه مى توانيم نسبت به آينده خود نظر داشته و حضور خود را به اثبات برسانيم. آن كه مى گويد فردا اين كار را خواهم كرد، آيا يقين دارد كه بعد از امروز فردايى باشد؟ و آيا مى تواند حتم داشته باشد كه فردا زنده خواهد بود؟ و آيا مى تواند توان جسمى و روحى خود را مبنى بر انجام كارى كه به فردا موكول مى كند ضمانت نمايد؟ مولانا جلال الدين در اين خصوص ‍ حكايتى بس شيرين و شنيدنى دارد، در حكايت پادشاه و كنيزك، آن جا كه كنيزك را بيمارى سختى فرا مى گيرد، شاه را اضطرابى بس خطير در خود فرو مى برد اين حال، وى را بر اين مى دارد كه به دنبال طبيبان حاذق گشته و آنان را بر سر بالين بيمار آورده و از آنان استمداد در رفع بيمارى كنيزك را نمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شه طبيبان جمع كرد از چپ و راست  |  | گفت جان هر دو در دست شماست  |
| جان من سهل است جان جانم اوست  |  | دردمند و خسته ام درمانم اوست  |
| هر كه درمان كرد مر، جان مرا  |  | برد گنج و در و مرجان مرا  |

طبيبان كه نسبت به علم و تخصص خويش مطمئن بودند فريفته شدند و غرور آنان را در خود گرفت و لحظه اى پيش خود احساس كردند كه واقعا شفابخش اينانند، ديگر ندانستند كه خداوند است كه شفا مى دهد و بس، از اين رو گفتند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جمله گفتندش كه جان بازى كنيم  |  | فهم گرد آريم و انبازى كنيم  |
| هر يكى از ما مسيح عالمى است  |  | هر الم را در كف ما مرهمى است  |

خداوند نيز در ازاى اين غرور، هر چه كردند عكس نمود و كارشان را دگرگون ساخت تا از غرور خويش فرود آيند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر خدا خواهد نگفتند از بطر  |  | پس خدا بنمودشان عجز بشر  |
| ترك استثنا مرادم قسوتى است  |  | نى همين گفتن كه عارض حالتى است  |
| هر چه كردند از علاج و از دوا  |  | گشت رنج افزون و حاجت ناروا  |
| آن كنيزك از علاج چون موى شد  |  | چشم شه از اشك خون چون جوى شد  |
| از قضا سر كنگبين صفرا نمود  |  | روغن بادام خشكى مى فزود  |

خداوند بزرگ عجز حكيمان را كه نسبت به فن خويش اعتمادى بس ‍ فزون از حد داشتند، هم به خودشان و هم به پادشاه نمايش داد، و و اين را بدين جهت انجام داد كه پادشاه را به سمت خويش بكشاند، چرا كه خداوند ختم هر راهى است و هر كس بر اساس فطرت خداجويش چون از طبيبان و اسباب خاصيتى نبيند به دنبال صاحب اسباب كه خداوند است مى گردد. از اين رو پادشاه مضطرب به جانب مسجد مى دود و از خداوند مى خواهد آن چه را كه مى خواهد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شه چو عجز آن حكيمان را بديد  |  | پابرهنه جانب مسجد دويد  |
| رفت در مسجد سوى محراب شد  |  | سجده گاه از اشك شه پر آب شد  |
| چون به خويش آمد ز غرقاب فنا  |  | خوش زبان بگشا در مدح و ثنا  |
| كاى كمينه بخششت ملك جهان  |  | من چه گويم چون تو مى دانى نهان  |
| ليك گفتش گر چه مى دانم سرت  |  | زود هم پيدا كنش بر ظاهرت  |
| چون بر آورد از ميان جان خروش  |  | اندر آمد بحر بخشايش به جوش (90)  |

در اينجا به طور كلى مراد اين است كه انسان هيچ گاه نبايد از ياد خداوند بزرگ در قلب خود غفلت نمايد چرا كه اگر چنين شود نتيجه اش جز معكوس بودن خواسته هاى بشرى نخواهد بود. مولوى در قسمتى ديگر از اشعار خويش با صراحت بيان مى كند كه:

بندگان بايد از اسباب و سبب ها بگذرند و به صاحب اسباب يعنى مسبب كه خداوند است توجه داشته باشند و نهايت هر سببى را نيز رسيدن به مسبب مى داند لذا مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با سبب ها از مسبب غافلى  |  | سوى اين روپوش ها ز آن مايلى  |
| چون سبب ها رفت بر سر مى زنى  |  | ربنا و ربناها مى كنى (91)  |

## 9 فلاح و رستگارى

يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم فئه فاثبتوا و اذكروا الله كثيرا لعلكم تفلحون (92)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد هر گاه با فوجى از دشمن مقابل شديد پايدارى كنيد و خدا را پيوسته ياد آريد، باشد كه فيروزمند و فاتح گرديد. »

به خوبى پيداست كه گروه ايمان به هنگامى كه در مقابل گروه كفر و شرك قرار مى گيرند چون به حيات پس از مرگ معتقدند و هم متكى به قدرتى كه حد و حدودى آن را فرا نمى گيرد و به علت اين كه در راه ايمان با بى ايمانان به مقابله مى پردازند از ناحيه خداوندى مورد تاييد قرار مى گيرند، در اين جا مومنين در صحنه، كه همواره حضور خويش را به اثبات رسانيده اند يادآور مى شود كه شما در راه تحقق ايمان خود و در مقابله با كسانى كه مى خواهند ايمان شما را به خطر اندازند بايد ثابت قدم و استوار باشيد و چون استوار در مقابل كفر ايستاديد به خود نيز نبايد مغرور شويد بلكه بايد در اين حال متوسل به ذكر و ياد الهى شويد كه بزرگ ترين پشتوانه و قدرت اهل ايمان است. پس با اين همه مى خواهد بگويد آن ايمانى ارزش دارد كه داراى ثبات و ايستادگى باشد و ايستادگى خود را هم توسط ذكر تقويت و تثبيت نمايد و بدين وسيله زمينه رستگارى را براى خود فراهم نمايد. در اين جا براى تحقق رستگارى ثبات بنده را خواسته كه از روى ايمان باشد اما در آيه اى ديگر مى فرمايد:

يا ايها الذين آمنوا ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم. (93)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد اگر خداوند را يارى كنيد خداوند نه تنها ياريتان مى كند بلكه به شما ثابت قدمى نيز خواهد بخشيد. »

امام محمد غزالى در توضيح آيه مذكور مى نويسد: «پس اصل مسلمانى كلمه «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» است، و وى عين ذكر است، و همه عبادات ديگر تاءكيد اين ذكر است، و ياد كرد حق تعالى، را ثمره ذكر تست و براى اين گفت حق تعالى: «فاذكرونى اذكركم» مرا ياد كنيد تا من شما را ياد كنم، و اين ياد كرد بر دوام مى بايد، و اگر بر دوام نبود در بيش تر احوال مى بايد كه فلاح دروى بسته است، و براى اين گفت:الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم ثنا بر اين قوم كرد كه ايشان بر پاى و نشسته و خفته در هيچ حال غافل نباشند، و گفت:واذكر ربك فى نفسك تضرعا و خيفه و دون الجهر من القول بالغدو والاصال و لاتكن من الغافلين گفت: او را ياد كن به زارى و به بيم و ترس، بامداد و شبان گاه و به هيچ وقت غافل مباش. (94)

علاوه بر آياتى كه براى نتايج ذكر آوريم، روايات فراوانى اين بحث جالب را دنبال كرده اند و به ذكر نتايج آن پرداخته اند، براى اين كه بحث قرآنى ما به تمام بيان گردد به روايات جالبى كه در حقيقت مويد و مفسر بيشتر اين آيات خواهند بود اشاره مى كنيم، و چون روايات و احاديث در اين خصوص فراوان است فقط چندى از آن ها را ذيلا مى آوريم.

1- عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال:

من كان ذاكرا لله على الحقيقه فهو مطيع و من كان غافلا عنه فهو عاص و الطاعه علامه الهدايه و المعصيه علامه الضلاله و اصلهما من الذكر و الغفله. (95)

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

كسى كه به حقيقت در ياد خداوند است مطيع و فرمان بردار خواهد بود و آن كس كه از خدا غافل است عاصى و گناه كار. اطاعت نشانه هدايت است و معصيت علامت گمراهى و منشاء اين هر دو، ياد خدا بودن و از خدا غافل شدن است.

در اين روايت اشارتى هست به اين كه اطاعت و هدايت از نتايج مستقيم ذكر، و معصيت و گم راهى (ضلالت) نشانه غفلت از ذكر خداست.

2- عن على عليه‌السلام قال:

من عمر قلبه بدوام الذكر حسنت افعاله فى السر و الجهر. (96)

على عليه‌السلام فرمود:

آن كسى كه با ياد دائمى خداوند دل خود را معمور نگاه دارد تمام اعمالش در پنهان و آشكار پسنديده و نيكو خواهد بود.

روايت در حين اين كه بسيار كوتاه و مختصر است ولى از عمق و ژرفاى فراوانى برخوردار است، مولا صريحا اشاره مى كند به ساختن قلب و تعمير آن از دريچه ذكر و پس از آن دعوت مى كند به دوام ذكر و تداوم بخشيدن به آن، و چون ذكر تداوم يافت و خداوند در قلب آدمى مسكن گزيد عمل انسان ذاكر به خودى خود چه در خفا و چه در علن و آشكار نيكو مى گردد، چرا كه چنين كسى مى داند خداوند از وى غافل نيست و بر حسب «ان ربك لبالمرصاد» و نيز «ان عليكم لحافظين» و همچنين بر اساس «نحن اقرب اليه من حبل الوريد»، متوجه عمل خود در پنهان و آشكار مى گردد، و چون عمل انسان در پنهان و آشكار يكى شد مسير مثبت و حسن به خود گرفت اين انسان از ريا و نفاق كه دو گانه گرى است بيرون آمده و چون دور نيست و ظاهر و باطنش يكى است به خودى خود وارد اخلاص مى شود و چنين فردى از نظر قرآن و اسلام «موحد» نام مى گيرد. و موحد كسى است كه هميشه با خداست و خدا هم هميشه با اوست و اين رابطه حتى براى لحظه اى قطع نمى شود، و خلاصه براى اين كه حضور خداوند را احساس كنيم به قول حافظ كافى است كه از او غايب نشويم. «حضورى گر همى خواهى از و غايب مشو حافظ».

و نيز بايد واقف باشيم كه خداوند لحظه به لحظه همراه ماست و بى خود به اين طرف و آن طرف براى يافتن خدا نشانه نرويم، به خود فرو رويم و در خود بنگريم و چشم دل بگشاييم كه خدا با ماست، دگر بار حافظ چه زيبا به اين مطلب اشاره مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بى دلى در همه احوال خدا با او بود  |  | او نمى ديدش و از او دور خدايا مى كرد  |

3- قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌: ذكر الله شفاء القلوب.(97)

حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: ياد خداوند موجب شفاى قلب ها مى گردد.

همين مفهوم از امام على بن ابى طالب عليه‌السلام نيز در بخشى از دعاى عارفانه كميل نقل شده است:يا من اسمه دواء و ذكره شفاء.(98)

و يا به قول مولانا جلال الدين:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن چه حق است اقرب ازحبل الوريد  |  | تو فكندى تير فكرت را بعيد  |
| اى كمان و تير را بر ساخته  |  | صيد نزديك و تو دور انداخته  |
| هر كه دور اندازتر او دورتر  |  | وز چنين گنج است او مهجورتر (99)  |

4- عن على عليه‌السلام قال: ذكر الله دعامه الدين (الايمان) و عصمه من الشيطان.(100)

على عليه‌السلام فرمود: ياد خدا ستون دين و مايه مصونيت از شيطان و افكار و وساوس شيطانى است.

5- ذكر الهى موجب جلاء قلب ها و صيقل دل ها مى گردد، و نيز آن را آماده مى سازد تا بتواند محل ظهور تجليات خداوندى گردد. امام على عليه‌السلام در اين خصوص مى فرمايد:

ان الله سبحانه و تعالى جعل الذكر جلاء للقلوب، تسمع به بعد الوقره و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به المعانده و ما برح لله عزت آلاؤ ه فى البرهه بعد البرهه و فى ازمان الفترات رجال ناجاهم فى فكرهم و كلمهم فى ذات عقولهم. (101)

خداوند ياد خود را صيقل دلها قرار داده است، دل ها بدين وسيله از پس ‍ كرى شنوا و از پس نابينايى بينا و از پس سركشى و عناد رام مى گردند، همواره چنين بوده و هست كه خداوند متعال در هر برهه اى از زمان و در زمان هايى كه پيامبرى در ميان مردم نبوده است بندگانى داشته و دارد كه در سر ضمير آن ها با آنها راز مى گويد و از راه عقل هايشان با آن ها تكلم مى كند.

با استفاده از جملات عميق و عرفانى مولا مى توان پى به اعجاز ذكر الله برد، در صورتى كه با كمال خلوص و علم كامل به آن، ذكرى گفته شود انسان توسط آن از آن چه هست به سوى آن چه كه بايد باشد مى رود و از آن چه كه مى داند مى تواند به سوى آن چه كه بايد بداند رهنمون گردد.

جلاء قلب و صيقل دادن دل يكى از اهداف بالاى عرفان است، عرفا معتقدند كه انسان براى دريافت حقايق بايد به ابزارى كه قوى تر از عقل باشد تكيه كند و آن ابزار از نظر آن ها قلب است كه مركز ادراكات حقايق است، و براى اين كه از اين مركز خوب استفاده شود، انسان بايد متحمل رياضاتى باشد كه در حد شريعت بوده و اين رياضات به انسان اراده اى مى بخشد كه غبار هواى نفس را كه بر روى صفحه دل نشسته پاك كند و چون آن صفحه پاك شد و به مرور صيقل گرفت آن گاه چشم دل انسانى باز شده و چيزهايى را مى بيند كه قبلا توان آن را نداشته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم دل باز كن كه جان بينى  |  | آنچه ناديدنى است آن بينى (102)  |

پس از اين دل صيقل خورده و قلب جلا يافته مبدل به آينه اى مى شود كه ذكر الهى را انعكاس مى دهد و محل تجلى اسماء و صفات الهى مى شود، مولانا جلال الدين به اين حقيقت اشارتى داشته مى نويسد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آينت دانى چرا غماز نيست  |  | زان كه زنگار از رخش ممتاز نيست  |
| رو تو زنگار از رخ خود پاك كن  |  | بعد از آن، آن نور را ادراك كن (103)  |

عارفان منبع معرفت واقعى را قلب پاك صيقل خورده مى دانند و مى گويند منبع شناخت روايت معروف «من عرف نفسه فقد عرف ربه» همى قلب آدمى است و در حقيقت قلب انسان آينه اى است كه جميع صفات الهى بايد در آن جلوه گر شود، ولى اگر قلب انسان ها همچون آينه حقايق را منعكس نسازد به اين جهت است كه زنگ زده و گرد كدورت و قساوت بر آن نشسته و غبار هواى نفس آن نقش را مكدر ساخته و آلودگى هاى غبار نفس بر آن نقش بسته است و اين همه مانع ديد انسان مى گردد و اجازه انعكاس حقايق را نمى دهد، پس براى درك حق و دريافت صفات و اسماء او، چاره اى جز پاك سازى مركز ادراك حقايق كه همان قلب است نداريم و اين همان است كه در قرآن به آن «تزكيه» مى گويند، و هر كس بيش تر به تزكيه نفس بپردازد وسعت خويش را براى درك حقايق افزون كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كسى ز اندازه روشندلى  |  | غيب را بيند به قدر صيقلى  |
| هر كه صيقل بيش كرد او بيش ديد  |  | بيش تر آمد بر او صورت پديد  |
| گر تو گويى آن صفا فضل خداست  |  | نيز اين توفيق صيقل زان عطاست  |
| قدر همت باشد آن جهد و دعا  |  | ليس للانسان الا ما سعى  |
| واهب همت خداوند است و بس  |  | همت شاهى ندارد هيچ خس (104)  |

و نيز:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همچو آهن ز آهنى بى رنگ شو  |  | در رياضت آينه بى زنگ شو  |
| خويش راصافى كن ازاوصاف خويش  |  | تا ببينى ذات پاك صاف خويش  |
| بينى اندر دل علوم انبياء  |  | بى كتاب و بى معيد و اوستا (105)  |

و به گفته عارف بزرگ قرن چهارم، شيخ ابو سعيد ابوالخير (متوفى به سال 440 هجرى):

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دل اگر آن عارض دلجو بينى  |  | ذرات جهان را همه نيكو بينى  |
| در آينه كم نگر كه خودبين نشوى  |  | خود آينه شو تا همگى او بينى  |

به طور خلاصه و فهرست وار مى توان خواص و نتايج ذكر را بر اساس ‍ روايات چنين شرح داد كه ذكر كليد آرامش، عامل زنده شدن قلب و عامل تقويت روح است، به قلب ها نور و روشنايى مى بخشد، عامل گشايش ‍ محبت است، دور كننده شيطان و وساوس شيطانى از انسان است و مانع از ايجاد نفاق در دل است. محبت از ثمرات ذكر است عامل عصمت و دورى از گناه است، سعه صدر ايجاد مى كند و عامل آرامش و اطمينان قلب و دل مى شود.

و به قول داناى حكيم، سعدى شيرازى (متوفى به سال 695 هجرى):

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل آينه صورت غيب است وليكن  |  | شرط است كه بر آينه زنگار نباشد  |

# 5. اثر فراموشى و نسيان خدا و اعراض از ياد او

 آن چه كه پيش از اين از طريق آيات و روايات به آن اشاره كرديم بعضى از خصوصيات و نتايج ذكر و ياد خداوند را مشخص نمود، اينك مى خواهيم بدانيم اگر كسى از خدا و ياد او غفلت بورزد و او را به دست فراموشى سپرده و از ياد ببرد و يا از ياد و ذكر او سرباز زده، اعراض نمايد چه نتيجه و يا نتايجى را به بار آورد. در اين باره نيز با در نظر داشتن آيات و روايات به نكاتى چند اشاره خواهيم كرد:

## 1 خود فراموشى و بيگانگى از خود

و لا تكونوا كالذين نسوا الله فاءنسيهم انفسهم اولئك هم الفاسقون. (106)

«و نباشيد مانند كسانى كه خدا را فراموش كردند پس به خود فراموشى دچار گشتند و هم اينان از خود بيگانگانند. »

در اين آيه بسيار عميق و جالب قرآنى نكاتى از شناخت روان آدمى وجود دارد و نوعى روان كاوى دقيق در آن مشاهده مى شود. اين آيه به سه مطلب اشاره مى كند:

الف - خدا فراموشى (نسواالله)

ب - خود فراموشى (فانسيهم انفسهم)

ج - از خود بيگانگى (فاسقين).

قاموس قرآن در معناى نسيان مى نويسد: «نسى و نسيان، هم به معنى فراموش كردن آيد و هم به معنى اهمال و بى اعتنايى. » (107) راغب اصفهانى نيز در مفردات خود مى نويسد: «نسيان آن است كه انسان محفوظ در ذهن خود را از ياد ببرد و به واسطه ضعف قلب يا غفلت و يا از روى قصد تا از قلب او محذوف شود و از يادش برود. » (108)

پس دو نوع نسيان وجود دارد، يكى نسيانى كه از روى غفلت ايجاد مى شود و ديگرى نسيانى كه از روى عمد و آگاهانه ايجاد مى گردد. اين نوع از نسيان يعنى كم بها تلقى كردن چيز فراموش شده، چرا كه اگر چيزى براى انسان از ارزش و بهايى والا برخوردار باشد هيچ گاه فراموش ‍ نمى شود، پس اگر چيزى مهم باشد ولى در عين حال به دست فراموشى و نسيان سپرده شود خود دلالت دارد بر اين كه شخص فراموش كار نسبت به آن مهم هيچ گونه احساسى نداشته و آن را از روى عمد و اراده از ياد برده است، يعنى آن را بى ارزش و بى اهميت تلقى كرده و قرآن كريم از اين نوع نسيان كه ارادى صورت مى گيرد به بدى ياد مى كند و براى آن نتايج منفى پيش بينى مى كند. قرآن به سه نوع نسيان ارادى اشاره مى نمايد كه اين هر سه از ارزشى فوق العاده برخوردارند و هر سه مرتبط با تمامى وجود آدمى مى باشند كه به ترتيب عبارتند از:

الف - نسيان خدا.

ب - نسيان خويشتن.

ج - نسيان گناه و عمل خطا.

گر نخواهى خود فراموشت شود ياد او كن، ياد او كن، ياد او

رابطه انسان با خداوند يك رابطه عميق و دقيق است، آيات قرآنى اين رابطه را بارها و بارها در زمينه هاى گوناگون بيان داشته اند، در اين جا نيز از نوعى رابطه كه از ظرافت و دقت خاصى برخوردار است گفت و گو مى شود و آن اين كه اگر انسان خداى خويش را به دست نسيان و فراموشى بسپارد، در نتيجه اين كار خويشتن خويش را هم فراموش مى كند و اين موجب مى شود كه از مسير انسانى خود خارج گردد و به تعبير روان شناسان از خود بيگانه شود و اين چيزى است كه امروز در غرب و در روان شناسى به آن اليناسيون (Alienation) گفته مى شود و انواع و اقسام گوناگونى را نيز شامل مى گردد.

اين رابطه (انسان و خدا) به قدرى مهم است كه اگر انسان خدا را فراموش ‍ كند بى وقفه دچار خود فراموشى مى شود، اين مفهوم در عبارات ديگرى نيز آمده است، از جمله در كلام مشهور حضرت اميرالمومنين، على بن ابيطالب عليه‌السلام چنين آمده است كه:من عرف نفسه فقد عرف ربه. (109) كسى كه نفس خود را بشناسد خداى خود را شناخته است.

اين روايت شناخت «رب» را منوط به شناخت «نفس» دانسته است، چرا كه انسان همين كه خود را شناخت و نسبت به كم و كيف وجودى خود واقف گشت نهايتا به اين جا مى رسد كه من مخلوق هستم و خالقى دارم و نيز عبدى هستم كه خداوند بزرگ معبود من است. از اين روست كه شناخته خود به عنوان يك معلول، اثر و مخلوق، به خودى خود مبين وجود خالقى است كه علت اولى بوده، مؤ ثرى حكيم و خالقى توانا مى باشد، پس انسان ريشه در اولوهيت دارد يعنى اگر خداى را از زندگى بشر حذف كنيد نابودى معنوى بشر حتمى خواهد بود، پس ‍ براى حيات معنوى و انسانى انسان، وجود خدا و اعتقاد به وى از ضروريات است. روى همين حساب است كه در قرآن و روايات معتبر اسلامى تا اين حد روى اين مسئله و همچنين ارتباط مستقيم و بى واسطه انسان با خدا تاءكيد داشته و تكيه مى شود. چرا كه از اين ديد ارزش انسان به خدا است و اين وابستگى به خداست كه براى انسان مطرح است و از اين روست كه اگر انسان خداى را به دست فراموشى بسپارد خودش را هم فراموش كرده و نهايتا دچار «فسق» مى گردد.

حال بايد ببينيم كه فسق به چه معنايى است و از نظر قرآن چه مفهومى را دارا بوده و چه كسانى از اين ديدگاه از «فاسقين» به حساب مى آيند.

قاموس قرآن در شرح لغت فسق مى نويسد: «خروج از حق. اهل لغت گفته اند: (فسقت الرطبه عن قشرها)، خرما از غلاف خود خارج شد. به تصريح راغب فسق شرعى از همين ريشه است. به قولى در مصباح و اقرب گفته آن به معنى خروج شى از شى على وجه الفساد است. پس فسق و فسوق خروج از حق است چنان كه درباره ابليس فرمود: كان من الجن ففسق عن امر ربه (110) يعنى او از جن بود و از دستور خدايش ‍ خارج شد و اطاعت نكرد، كافر، فاسق است كه بالتمام از شرع خارج شده و گناه كار فاسق است كه به نسبت گناه از شرع و حق كنار رفته است. » (111)

پس فسق به معناى خروج هسته از پوسته اصلى خود است و چون به كسى فاسق اطلاق شود به اين معنى است كه شخص از انسانيت خود كه همان قوه فطرت وى مى باشد خارج شده است و از مسير اصلى انحراف جسته و به جاى آن در وادى برهوتى سير مى كند كه حتى خودش هم نسبت به آن آگاهى ندارد. از نظر ما چون توحيد مبناى همه نيات، تفكرات و اعمال ما مى باشد شخص ديندار هم بايد موحد باشد يعنى تمامى اعمال، حركات و سكناتش دقيقا منطبق بر توحيد بوده، لحظه اى از ياد خداوند غفلت ننمايد و در همه احوال هر كارى كه انجام مى دهد به نام او، براى او، به ياد او و براى قرب و نزديكى او انجام دهد، و چون اين همه را انجام داد و درست هم انجام داد به هويت رسيده و در حقيقت خويشتن خويش را بازيافته است، در غير اين صورت انسان خود خويش را فراموش مى كند و به جاى آن يك شخصيت كاذب و دروغينى جانشين مى شود، و در آن حال احساس هاى گوناگون و متضادى به انسان دست مى دهد و در پيش ‍ خود احساس استغناء و استقلال مى كند و به خيال خويش بر بالاى تكبر مى رود و به اوج غرور دست مى يازد، و در آن حال، خداوند و قدرتش را منكر مى شود و فراموشى مى كند كه از كجا آمده، از چه چيزى به دنيا آمده و به كجا خواهد رفت، براى اين انسان ها كه داراى شخصيتى كاذب بوده و از خويشتن خويش خارج گشته اند و هيچ گونه هويتى الهى را در خود ندارد اميرالمومنين على عليه‌السلام كلامى بس زيبا بيان كرده است، حضرت مى فرمايد:

عجبت لمتكبر كان اءمس نطفه و هو غدا جيفه(112)

«تعجب مى كنم از كسى كه اداى استكبار و بزرگى را در مى آورد در حالى كه ديروز نطفه اى پست بيش نبود و فردا كه خواهد مرد لاشه اى عفن بيش نخواهد بود. »

اين حالت كاذب كه به شكل منيت و تكبر در انسان جلوه گر مى شود، حجابى است بر ديدگان دلش كه از حقيقت حق دورش مى گرداند. چون از حق دور گشت، در حقيقت از خود خودش دور گشته، و كارى كه ذكر انجام مى دهد اين است كه چنين كسى را متوجه حق و خدا مى كند، و چون به خدا توجه كرد به خود به عنوان يك مخلوق و عبد توجه مى كند و چون مقام بندگى را بازيافت به خود خودش خواهد رسيد و از آن خود كاذب و دروغين كه استكبار و انانيت نام داشت بيرون مى آيد و چون از آن حال بيرون شد چنين فردى مسلم مى شود به معناى تسليم گشتن در مقابل حق و حقيقت و يافتن راه حق و رهسپار شدن در آن مسير. در اين جا بد نيست به شعرى از مرحوم علامه اقبال لاهورى (متوفى به سال 1983 م) در اين مورد اشاره اى داشته باشيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ز خود پوشيده خود را بازياب  |  | در مسلمانى حرام است اين حجاب  |

اين مسئله از ديرباز مورد توجه حكما و عرفا نيز بوده است، و حتى در اصطلاح عامه مردم اين مفاهيم وجود داشته و كلمات و واژه هايى چون مجنون و ديوانه، خود گواه اين مطلب مى تواند باشد.

مجنون كسى است كه جن در وجود او خانه كرده است و دست به اعمالى مى زند كه از آن خودش نيست و همچنين ديوانه به كسى گفته مى شود كه ديو در خانه وجودش مستقر شده و به جاى وى فعاليت و كوشش مى كند، و اين هر دو حال نوعى مسخ است كه فرد، خود واقعى و حقيقى اش را گم مى كند و به خودى كه از آن خودش نيست مى پردازد. و از اين ها به «انسان بى خود»، «ناخود»، «خود باخته» و يا «از خود بيگانه» تعبير مى كنند.

مولوى، انسان شناسى كه همواره سعى داشته اين «خود» آدمى را به وى بنماياند و انسان ها را به «خود آگاهى» برساند، در مثنوى خويش بارها و بارها اين قبيل مطالب را به صورت حكايت نقل كرده است، منتها سبك خاص عرفان خويش را هم حفظ كرده و از آن جا كه كالبد مادى را به عنوان قفس ياد مى كند و روح ملكوتى را چون مرغى اسير در آن مى پندارد، و ارزش انسانى را در اين مى بينند كه به آن بعد روحانى و مرغ ملكوتى اش پرداخته و آن را مورد عنايت قرار دهد، و گرنه پرداختن به جسم و كالبد مادى نوعى پرداختن به بيگانه است و نوعى رها كردن «خود حقيقى»، از اين رو حضرت مولانا جلال الدين مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در زمين ديگران خانه مكن  |  | كار خود كن كار بيگانه مكن  |
| كيست بيگانه؟ تن خاكى تو  |  | كز براى اوست غمناكى تو  |
| تا تو تن را چرب و شيرين مى دهى  |  | گوهر جان را نيابى فربهى (113)  |

واضح است كه تن خاكى را بيگانه مى پندارد و گوهر جان را به عنوان حقيقت انسان معرفى مى كند، و نيز بيان مى دارد كه هر چه به اين تن خاكى بپردازد از گوهر جان يعنى خود خودتان دورتر مى شويد، و گويا رابطه اين دو رابطه شرق و غرب است كه اگر به سمتى برويد از ديگر سو دورتر مى شويد. امام على بن ابى طالب عليه‌السلام سخنى گهربار در اين مورد دارد كه:

عجبت لمن ينشد ضالته و قد اضل نفسه فلا يطلبها. (114)

«تعجب مى كنم از كسى كه در جست و جوى گم شده اش برمى آيد و حال آن كه «خود» را گم كرده و در جست و جوى آن برنمى آيد.

چرا هر چيزى كه از تو گم مى شود به دنبال آن مى گردى و تلاشى پى گير براى يافتن آن مى نمايى؟ و چرا در جست و جوى خويشتن خويشت بر نمى آيى، آيا آن را گم نكرده اى؟

## 2 غفلت قلب

و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداوه و العشى يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينه الحيوه الدنيا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هويه و كان امره فرطا. (115)

«و هميشه خويش را با كمال شكيبايى به محبت آنان كه صبح و شام خدا را مى خوانند و رضاى او را مى طلبند وادار كن و يك لحظه از آن فقيران چشم مپوش كه به زينت هاى دنيا مايل شوى و هرگز با آن كه ما دلهاى آن ها را از ياد خود غافل كرديم و تابع هواى نفس خود شدند و به تبهكارى پرداختند متابعت مكن (يعنى با اشراف و ثروتمندان ظالم هواپرست نپيوند). »

در اين جا ضمن اين كه حضرت رسول را از متابعت كسانى كه قلبشان از ياد خدا غفلت يافته منع مى كند به اين مطلب هم اشارت مى دهد كه محل ذكر خدا چيزى جز قلب آدمى نيست و اگر ذكر الهى كنار رود غفلت بر قلب انسان حاكم مى شود و چون غفلت بر قلب مستولى شد آدمى را به تبعيت از هواى نفس وادار مى كند، پرواضح است كه نفس، آدمى را از هويت انسانى تا حد حيوانى پايين مى آورد و او را به پستى و رذالت مى كشاند و حتى به تعبير زيباى قرآن گاهى آدمى را از چهارپايان و حيوانات هم به پايين تر مى برد: «اولئك كالانعام بل هم اضل. » (116)

در صفحات بعد پيرامون قلب و حالات و كيفيات گوناگون آن سخن خواهيم گفت و توجه آيات و عنايت قرآن را به اين مركز بازگو خواهيم نمود، اما اختصارا صفاتى چون: غفلت قلب، كورى قلب، اطمينان و آرامش قلب، قساوت قلب، زنگار گرفتن و زنگ زدگى قلب، و نيز هدايت قلب از مواردى است كه در قرآن به آن اشاره شده است.

## 3 كورى قلب

 روايتى از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايد:

من ينسى الله سبحانه اءنساه الله نفسه و اءعمى قلبه. (117)

كسى كه خدا را فراموش كند، خدا هم او را دچار خود فراموشى مى نمايد و چشم بصيرتش را نابينا مى سازد.

افلم يسيروا فى الارض فتكون لهم قلوب يعقلون بها او آذان يسمعون بها فانها لاتعمى الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور. (118)

«آيا آنان در زمين سير و سياحت نكردند تا دل هايى داشته باشند كه با آن هوشيارى دريابند، يا گوش هايى كه سخنان درست و راست را بشنوند؟ (بدان كه) چشم هاى سر آنان نابينا نيست بلكه دل ها كه در سينه دارند كور و نابيناست. »

كورى قلب از جمله مسائلى است كه قرآن به آن اهميت زياد مى دهد و مى گويد هستند كسانى كه چشمانشان هيچ گونه عيب و ايرادى ندارد ولى بسيار چيزها در جهان هستى وجود دارد كه آنان از ديدن آنها عاجز و ناتوانند، اين ها كسانى هستند كه چشم دلشان از فروغ و روشنايى باز ايستاده و قلبشان را كورى فرا گرفته است. قرآن اين كورى قلب را به عدم توجه به ذكر حق و نسيان خداوند نسبت مى دهد، گويى ذكر حق عامل بينايى دل بوده و بشر مادام كه در ذكر حق است دلش متجلى از انوار حق مى باشد و به آن وسيله حقايقى را در همين عالم مى بيند كه ديگران را يارا و توان آن نيست، مولا على، اميرالمؤ منين عليه‌السلام به اين مسئله اشاره فرموده، بيان مى دارد:

ان الله تعالى جعل الذكر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقره، و تبصر به بعد العشوه، و تنقاد به بعد المعانده و ما برح الله عزت آلائه فى البرهه بعد البرهه و فى اءزمان الفترات رجال ناجاهم فى فكرهم و كلهم فى ذات عقولهم فاستصبحوا بنور يقظه فى الاسماع و الابصار و الافئده.(119)

خداى متعال ياد خود را مايه صفا و جلاى دلها قرار داده است. با ياد خدا دلها پس از سنگينى شنوا شده، و پس از كورى بينا مى گردد، و پس از سركشى نرم و ملايم مى شود، همواره چنين بوده كه در فاصله ها خداوند بندگانى (ذاكر) دارد كه در انديشه هايشان با آنان نجوا مى كند و در عقل هايشان با آن ها سخن مى گويد.

دل آدمى اگر در فساد و تباهى فرو نرفته و در گناه غوطه نخورده باشد قوه ادراك كننده حقايق است و در حقيقت خداوند جهان آفرين به وسيله همين قوه درك مى گردد، آن چنان كه آمده است:

هل راءيت ربك؟ اءفا عبد مالاارى؟ لا تراه العيون بمشاهده العيان و لكن تدركه القلوب بحقائق الايمان. (120)

از امام على عليه‌السلام مى پرسند، آيا پروردگارت را ديده اى؟ حضرت در پاسخ فرمودند: آيا چيزى را كه نمى بينم عبادت مى كنم؟ و بعد بيان داشتند كه: او هرگز با چشم سر ديده نمى شود ولى قلب ها با ايمان واقعى به درك آن نائل مى شوند.

در آيات و روايات ديگر كه دقت كنيم مى بينم كه نه تنها به قلب آدمى شنوايى و بينايى را نسبت مى دهند، بلكه تعقل و تفقه را نيز به قلب مربوط مى داند، اين آيه كه مى فرمايد: «لهم قلوب يعقلون بها. » (121) و نيز مانند اين آيه: «لهم قلوب لا يفقهون بها. » (122)

## 4 قساوت قلب

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه فويل للقاسيه قلوبهم من ذكر الله، اولئك فى ضلال مبين. (123)

«آيا آن كس را كه خدا براى اسلام شرح صدر عطا فرمود كه وى به نور الهى روشن است (چنين كس با مردم كافر بى نور تاريك دل يكسان است، هرگز چنين نيست) پس واى بر آنان از قساوت و شقاوت، دلهاشان از ياد خدا فارغ است، اينان هستند كه دانسته در ضلالت و گم راهى اند. »

اين مورد به علت اين كه بسيار اهميت دارد، آن را بارها در آيات مختلف آورده و هر بار تعبيرى از آن كرده است، مثلا يكى از اين آيات كه مفهوم قساوت قلب را به خوبى و بى نقص بيان مى دارد مى آوريم و سپس به شرح آن مى پردازيم:

ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهى كالحجاره او اشد قسوه و ان من الحجاره لما يتفجر منه الانهار و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء و ان منها لم يهبط من خشيه الله و ماالله بغافل عما تعملون. (124)

«از پس اين جريان دل هايتان سخت شد كه چون سنگ يا سخت تر بود؛ كه بعضى سنگ ها، جوى ها از آن بشكافد و بعضى از آن ها دو پاره شود و آب از آن بيرون آيد و بعضى از آنها از ترس خداوند فرود افتد و خدا از آن چه مى كنيد غافل نيست. »

مرحوم آيت الله طالقانى، در ذيل آيه مذكور در تفسير خود مى نويسد: «لغت قساوت سختى و تاريكى و از قابليت افتادن و وازده شدن را مى رساند، قسى و قاسى چيزى است كه سخت شده و خود را گرفته چنان كه استعداد پذيرش حركت و حيات از آن رفته. «ارضه قاسيه» زمينى است كه گياهى از آن نمى رويد، و «حجاره قاسيه» آن سنگ سختى است كه پذيرش ندارد. «قلب قسى» آن سنگ سختى است كه پذيرش ندارد. «قلب قسى» ضمير جامدى است كه احساس و عواطف و حيات معنوى از آن سلب شده است. » (125)

آيه مذكور نكاتى را متذكر مى شود كه از اهميت زيادى برخوردار است و ما اين نكات را از تفسير پرتوى از قرآن نقل مى كنيم:

1- از دل و باطن سنگ ها چه بسا آب مى جوشد و نهر جارى مى شود ولى اين قلوب قاسيه جوشش درونى ندارد.

2- سنگ از تاءثير عوامل خلقت شكافته مى شود و از آن آبهايى بيرون مى آيد ولى مواعظ و عبرت ها، به دلهاى اينان راه نمى يابد و از آن خيرى ترشح نمى كند.

3- سنگ ها در برابر قهر خداوند سر فرود آورند ولى دل هاى اينان در برابر عظمت و آيات حق خضوع نمى كند. (126)

از نظر قرآن كريم هستى داراى شعور و ادراك است و برحسب تكوين در مسيرى هدايت شده قرار دارد و در راهى كه جريان دارد خطا غفلت ندارد.

آيات قرآن شعور و ادراك هستى و اشياء را به دقت و زيبايى بيان مى كند در اين جا به ذكر يكى دو نمونه اشاره و اكتفا مى كنيم:

تسبح له السموات السبع و الارض و من فيهن و ان من شى ء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم انه كان حليما غفورا. (127)

«آسمان و زمين و هر كه در آنهاست خدا را به پاكى مى ستايد، و هيچ چيز نيست در جهان مگر آن كه خدا را به پاكى مى ستايد و لكن شما آن را در نمى يابيد كه خداوند فراگذارنده دشمنان است به بردبارى، پوشنده آشنايان است به آمرزگارى. »

و يسبح الرعد بحمده و الملائكه من خيفته و يرسل الصواعق فيصيب بها من يشاء و هم يجادلون فى الله و هو شديد المحال (128)

«و رعد خداى را مى ستايد و فرشتگان هم او را از بيم مى ستايند و در هوا صاعقه ها و آتش سوزان مى فرستد و آن را بر آن كس كه مى خواهد مى رساند، و خداى تعالى سخت مكر و زودكار است. »

در خصوص قساوت، خواجه عبدالله انصارى، پير مناجات حكايتى نقل كرده كه: در حكايت بيارند كه پيغمبرى به بيابانى گذشت ديد از سنگ كوچكى آب زيادى بيرون مى جهد كه خيلى بيش از اندازه و تناسب سنگ است، ايستاد و حيران شد و در شگفت، با خود مى گفت: اين چه آب است و چنين سنگى؟ خداوند سنگ را به زبان آورد و گفت: اى پيغمبر اين آب كه تو مى بينى آب گريه من است كه از آن روز كه خداوند فرمود: دوزخ را به سنگ، گرم كنند من از حسرت و ترس مى گريم پيغمبر كه اين را شنيد گفت خداوندا، وى را از آتش ايمن گردان، ندا رسيد كه ما او را ايمن كرديم، پس از مدتى باز گذر پيغمبر به آن سنگ افتاد، ديد باز آب مى آيد گفت خداوندا، او را از آتش ايمن كردى ولى باز مى گريد؟ سنگ به فرمان خداوند گفت: آن گريستن از غم و حسرت بود و اين گريستن از شادى و خوش حالى است. (129)

مرحوم ملا احمد نراقى در كتاب اخلاقى خود معراج السعاده در خصوص قساوت قلب و سختى دل مى نويسد: آن حالتى است كه آدمى به سبب آن از آلامى كه به ديگران رسد و به مصايبى كه به ايشان رو مى دهد متاءثر نمى گردد و شكى نيست كه منشا اين صفت غلبه سبعيت است و بسيارى از افعال ذميمه چون ظلم و ايذا كردن و به فرياد مظلومان نرسيدن و دستگيرى فقرا و محتاجان را نكردن از اين صفت ناشى مى شود. (130)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از بهاران كى شود سر سبز سنگ  |  | خاك شو تا گل برويى رنگ رنگ  |
| سالها تو سنگ بودى جان خراش  |  | آزمون را يك زمانى خاك باش (131)  |

مرحوم علامه مجلسى هم از حضرت اميرالمؤ منين على عليه‌السلام روايتى به اين مضمون نقل كرده است:

ما جفت الدموع الالقسوه القلوب، و ما قست القلوب الالكثره الذنوب.(132)

اشك چشم را جز قساوت قلب ها نمى خشكاند و قلب ها را جز زيادى گناهان مبتلا به قساوت نمى گرداند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون خدا خواهد كه مان يارى كند  |  | ميل ما را جانب زارى كند  |
| اى خنك چشمى كه آن گريان اوست  |  | وى همايون دل كه آن بريان اوست  |
| آخر هر گريه آخر خنده ايست  |  | مرد آخر بين مبارك بنده ايست (133)  |

با در نظر داشتن آيه و بيان اين كه سنگ ها در شوق الهى و به ياد خداوند مى گريند، ولى انسان نه تنها قلبش حالت خشوع و نرمى پيدا نكرده بلكه از سنگ خارا هم سخت تر مى شود و امكان جوشش اختيارى مايه حيات را از خود سلب مى كند، روايت مولا به اين نكته اشارت دارد كه نتيجه قساوت قلب خشك شدن چشمه اشك است و علت اساسى قساوت قلب تكرار و كثرت گناه مى باشد. پرواضح است كه گناه يك عملى ضد كرامت انسانى و مخالف تكامل و كمال آدمى است، اگر خداوند از سير به سمت گناه منع مى كند به دو دليل است يكى اين كه ارزش آدمى را به قدرى بالا و والا مى داند كه حركت به سمت گناه را با بزرگى و كرامت او مخالف و معارض و ناسازگار مى يابد و ديگر اين كه گناه را يك عمل ضد كمال تلقى مى كند و عملا بيان مى دارد كه هر چه دامنه گناه و آلودگى معنوى بيش تر شود امكان سير به عوالم بالا كم تر شده و سير انسان را به سمت پايين و حتى پست تر از آن نيز ممكن مى داند تا جايى كه انسان از حق و حقيقت خارج شد و مبدل به حيوان مى شود و بلكه از حيوانات هم گمراه تر و پايين تر: «اولئك كالانعام بل هم اضل»

## 5 نزديكى شيطان

و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين (134)

«و هر كه از ياد خدا رخ بتابد شيطان را برانگيزيم تا يار و همنشين دايم وى باشد. »

## 6 عصيان و گناه

عن ابى عبدالله عليه‌السلام: من كان ذاكرا لله على الحقيقه فهو مطيع و من كان غافلا عنه فهو عاص، و المعصيه علامه الضلاله واصله الغفله(135)

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: كسى كه از خداوند غافل است عاصى و گناه كار است و معصيت علامت گمراهى است و منشا و اصل آن غافل شدن از خداست.

پيرامون گناه و عصيان در آيات قرآن و روايات اهل بيت مباحث بسيار مشروحى وارد شده است و آثار و نتايج آن ذكر شده و اصل و منشا و ريشه همه گناهان نيز مورد بررسى قرار گرفته است. گناه در مجموع عامل اصلى فساد قلب است، تباهى قلب و فرو رفتن در ظلمات و تاريكى ها نتيجه مستقيم گناه و اصرار بر آن است. حديثى از حضرت امير در اين خصوص نقل شده است كه جالب توجه است:

ما من شى ء اءفسد للقب من خطيئه، ان القلب ليواقع الخطيئه فلا تزال به حتى تغلب عليه فيصير اءعلاه اءسفله(136)

هيچ چيز مانند گناه دل را فاسد نمى كند، همانا قلب با گناه در مى آميزد تا جايى كه گناه بر آن چيره مى شود و آن را زيرورو مى كند.

گناه از نظر صاحبان معرفت عملى است ضد اخلاقى و به نوعى ضد تكامل معنوى لذا آن كه مرتكب گناه مى شود در آن لحظات خداوند را از خانه دل خويش بيرون كرده و شيطان و وسوسه هاى وى را ترجيح داده است و دل خويش را محل غولان قرار داده است. واضح است كه چنين كسى در آن لحظه از اعتقاد و ايمان به خدا خالى است و در همان دم نخواسته غرق در برهوت كفر و شرك شده است.

مبناى اخلاق كه در حقيقت كنترل خود و مواظبت از عمل خود مى باشد چيزى جز اين نيست كه انسان به قدرتى برتر و والاتر كه از ناحيه اى مخفى مسلط بر او و همه چيزهاى ديگر است معتقد باشد، اگر انسان به آن قدرت معتقد شد و نيز يقين حاصل كرد كه وى حاضر و ناظر بر اعمال اوست و نه تنها شاهد بلكه كيفر و پاداش دهنده اعمال نيز هست سير به سمت گناه را قطع مى كند و به سوى آن نمى رود و لذا هر چه آگاهى و يقين داشتن به چنين ناظرى قوى و دقيق، بيش تر باشد كنترل عمل بيش تر مى شود و دورى از گناه را نيز ضمانت مى كند و هر چه كه اين اعتقاد و آگاهى كم تر باشد عمل كنترل كم تر شده و گرايش به گناه كه در حقيقت نفى اراده انسانى است بيش تر مى گردد و نفس اماره را كه امر به بدى مى كند بر خود مسلط مى سازد، از اين روست كه خداوند خود را حاكم، حاضر و ناظر مى داند و در جاى جاى قرآن به اين حقيقت اشاره مى كند و همواره حضور خويش را، شنوايى و بصيرت خود را و هم محاسبه گرى و داورى خود را بيان مى كند و انسان ها را متوجه اين اوصاف مى سازد، تا بلكه انسان از طريق آگاهى بر اين همه اوصاف الهى، خويشتن خويش را در دست داشته باشد و خودش را ارزان به وساوس نفس و شيطان نفروشد. قرآن در بيان اين مطلب آيتى زيبا را شاهد مى آورد:

والذين اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذكرواالله فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب الا الله و لم يصروا على ما فعلوا و هم يعلمون. (137)

«آنان كه چون مرتكب عمل زشتى شوند يا به خود ستم كنند، خدا را ياد كرده و از گناهان خويش استغفار مى كنند و جز خدا آمرزنده گناهان كيست؟ و از روى علم و آگاهى اصرار بر اعمال زشت خود نمى ورزند. »

آيه به خوبى نشان مى دهد كه اگر انسان مرتكب گناهى شد كه مبناى آن جهل بود، خداوند بزرگ در صورتى كه انسان نسبت به خطاى خود آگاه شود آمرزنده و مهربان است ولى به شرطى كه آدمى متذكر الهى شود يعنى پيوندش را با خداى خود قطع نكند كه پس از اين، ذكر الهى چندين خاصيت را دارا است يكى اين كه پس از انجام اعمال زشت چون ذكر خدا با ايمان و اعتقاد كامل ادا شود، گناه قبلى ناديده انگاشته مى شود و هم اين كه اين ذكر مانع از ارتكاب ساير گناهان مى گردد و اگر بر همان ذكر توجه فراوان شود صفاتى چون تقوى و نهايتا اخلاص را براى ذكر ايجاد مى نمايد.

## 7 سختى زندگى و كورى در آخرت

و من اعرض عن ذكرى فان له معيشه ضنكا نحشره يوم القيامه اعمى. قال رب لم حشرتنى اعمى و قد كنت بصيرا. قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى. و كذلك نجزى من اسرف و لم يؤ من بايات ربه و لعذاب الاخره اشد و ابقى. (138)

«و هر كس از ياد من روى گردان شود زندگى تنگ و سختى خواهد داشت، و روز قيامت او را نابينا محشور مى كنيم، مى گويد: پروردگارا، چرا مرا نابينا محشور كردى؟ من كه بينا بودم مى فرمايد: اين به خاطر آن است كه آيات من به تو رسيد و آن ها را فراموش كردى، امروز نيز تو فراموش خواهى شد، و اين گونه جزا مى دهيم كسى را كه اسراف كند و ايمان به آيات پروردگارش نياورد، و عذاب آخرت شديدتر و پايدارتر است. »

اگر انسان خدا را نداشته باشد و بى ذكر و ياد او بخواهد زندگى كند، اين دنيا با تمامى فراخى و وسعت و بزرگى اش، براى انسان تنگ خواهد بود، ولى اگر خدا را داشته باشد و ذكر و ياد خدا در زبان و دلش مسكن گزيده باشد و همواره ذكر و ياد او در قلبش جارى باشد، چنين كسى حتى اگر در تنگ ترين زندان ها و محبس ها هم باشد، احساس تنگى نخواهد كرد، چرا كه خدايى را داراست كه حد و مرزى ندارد و هيچ كس و هيچ چيز بزرگ تر از او نيست، هر چه كه هست اوست، بى او بى هست است و بى هست مرده تمام عيار است.

امام حسين عليه‌السلام در نيايش عارفانه خود مى فرمايد: ماذا وجد من فقدك و ما الذى فقد من وجدك.(139) چه يافت آن كس كه تو را گم كرد؟ و چه گم كرد آن كه تو را يافت؟ به راستى آن كس كه خداى را دارد همه چيز را دارد، چرا كه خداى حاكم و مالك و خالق كل شى ء است، او قدرتى بى حد و اندازه دارد، او را مرگى نخواهد بود، صاحب مقام ازلى و ابدى است مالك اسماى حسنى است، اوست كه داراى اسم اعظم است. هر كس كه به او بپيوندد قدرت و بزرگى مى يابد، از مرگ و فنا در امان مى شود و واجد كمالات و صفات مطلوب مى گردد و راستى كه زندگى كردن با خدا چه خوش و زيباست و به گفته زيباى صاحبنظرى: «اگر خدايى باشد چه شيرين است مرگ، و اگر نباشد چه تلخ است زندگى. »

جهان آخرت كه جهان تجرد است يك پارچه نور است و آن نور را كسانى ادراك مى نمايند كه به مقام تجرد رسيده و از كثرت گناه و معصيت پاك شده و به وحدت نيكى و ايمان به خدا دست يافته باشند، اينان در آخرت همه چيز را با چشمان خويش ادراك مى كنند ولى كسانى كه حامل بار كثرت گناه خويشند و دستاويز توبه نيز ندارند و مقامى از تجرد حسنى را نيز دارا نمى باشند چگونه مى توانند از آن جهان كه جهان حقايق بى پرده است مشاهدتى داشته باشند؟

آنان كه در دنيا حقايق كوچك را نديدند چگونه مى توانند در آن جهان حقيقت بزرگى كه خود داراى بزرگ ترين حقايق است مشاهده نمايند؟

## 8 اعراض از معرضين ذكر الله

فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحيوه الدنيا. (140)

«تو هم اى رسول از هر كس كه از ياد ما روى گردانيد و جز زندگى دنيا را نخواست به كلى اعراض كن. »

## 9 فراهم آمدن عذاب الهى

و من يعرض عن ذكر ربه يسلكه عذابا صعدا. (141)

«و هر كس از ياد خداى خود اعراض كند خداوند به عذابى بسيار سخت معزبش مى گرداند. »

در توضيح اين قسمت مى توان گفت كسى كه از ذكر و ياد خدا غفلت بورزد و اعراض نمايد در جهنمى از گناه و معصيت وارد مى شود كه دخول در گناه به خودى خود براى صاحبان عقل و دل بزرگ ترين و سخت ترين عذاب است و چون دخول و ورود در گناه به علت عدم ياد خداست، پس هنگامى كه خدا از ياد برود و به خودى خود انسان در عذاب خواهد بود و هر چه اين نسيان و اعراض بيش تر گردد فاصله معنوى انسان از خدا بيش تر مى شود لذا اين سختى و عذاب روحى هم افزون مى گردد، پس همين كه خدا در قلب انسان نباشد خودش عذاب است نه اين كه خداوند عذابى براى معرض از ياد خدا فرو فرستد. كه در اين صورت اين عذابى فوق عذاب است. بنابراين غافل و معرض از ياد خدا دو عذاب خواهد داشت، يكى عذاب بى خدا بودن كه شايد بزرگ ترين عذاب براى كسى است كه مى فهمد و ديگر عذابى كه بازتاب اعراض از ياد خداست.

# 6. چگونه به ياد خدا باشيم

 اگر انسان در فساد فرو نرفته و پيرامون قلبش محل طواف شيطان نباشد و قساوت و مرض قلب هم نداشته باشد، كافى است كه چشم بصيرت خويش را بگشايد تا حقايقى كه نشانه هاى خداوند بزرگ است را در پيرامون خود به خوبى ببيند و از آن دريچه، مدام در ارتباط با خداوند باشد. در عالم هستى هر چه هست، از ذرات كوچك اتم گرفته تا هر چه كه در بالاست همگى گوياى وجود حق تعالى است. دقت در آفرينش و نظم موجودات مى تواند انسان را به ياد خدا بيندازد، چرا كه همه عالم جلوه اى از جمال وى بوده و نظم و دقت و سختى و بزرگى آفرينش ‍ جلوه اى از جلال آن حضرت است، اگر به دنبال يافتن خدا هستيم كافى است كمى توجه داشته باشيم، آن گاه خواهيم ديد كه سراسر گيتى يك جا راه را به ما نشان خواهد داد. جالب اين كه قرآن كريم تمامى هستى را با همه مظاهر و جلوه هاى گوناگونش آيه مى خواند و آيه به معناى نشانه است. بدين معنا كه خداوند بزرگ هر موجودى را كه آفريد نشانى از بزرگى خود را در آن پديد آورد، لذا به هر چه بنگرى نشان خدا و علامت راه اوست، كافى است كه از ناحيه انسان همتى مبنى بر شناخت و دريافت خدا حاصل شود آن گاه هستى با سيل خروشانش يك جا بر فرد هجوم مى آورد تا بوى حضور و قدرت را به مشام جان برساند اما اين همه تشنه مى طلبد، تشنه اى كه جوياى حق و حقيقت باشد آن چنان كه بزرگان و عارفان گفته اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تشنگان گر آب جويند از جهان  |  | آب هم جويد به عالم تشنگان (142)  |

و نيز:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آب كم جو تشنگى آور به دست  |  | تا كه آبت جوشد از بالا و پست (143)  |

آرى اگر تشنه اى باشد كه آب بخواهد، آب هم تشنه را مى جويد و نه تنها جوياى تشنه است بلكه مشتاق وى نيز هست. اگر تشنه اى باشد كه جوياى حق باشد سراسر هستى يك پارچه حكم آب را دارد خداوند كريم در آيتى از كتاب جاويدش مى فرمايد: والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا. (144)

خداوند خود راهنماى كسانى است كه در جست و جويش هستند، از هر راهى كه برويم ختم به اوست و هيچ راهى نيست كه خداوند در آخر آن نباشد، براى همين هم هست كه راه هاى يافتن خداوند متعدد است:الطرق الى الله بعدد اءنفاس الخلايق از هر مخلوق، موضوع و موجودى مى توان راهى به دوست باز كرد. كه او هميشه بوده و همه جا هست و خواهد بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كى رفته اى ز دل كه تمنا كنم ترا  |  | كى بوده اى نهفته كه پيدا كنم ترا  |
| غائب نگشته اى كه شوم طالب حضور  |  | پنهان نگشته اى كه هويدا كنم ترا  |
| با صد هزار جلوه برون آمدى كه من  |  | با صد هزار ديده تماشا كنم ترا (145)  |

اينك به سراغ آيات قرآن مى رويم و دگر بار نشانه هاى گوناگون خداى را كه توجه به آن موجب ياد و ذكرش شود را مرور مى كنيم.

## 1 توجه و ياد نشانه هاى الهى

 الف: نگاه و دقت در خلقت خود

«فلينظر الانسان مم خلق(146)»

«پس چرا انسان نمى نگرد كه از چه چيزى آفريده شده است. »

«لقد خلقنا الانسان فى كبد(147)»

«تحقيقا انسان را در سختى آفريديم. »

لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم (148)

«تحقيقا انسان را در نيكوترين قوام آفرينش داديم. »

ب: نگاه و دقت در اعضاى خود

يا ايها الانسان ماغرك بربك الكريم. الذى خلقك فسويك فعدلك. فى اى صوره ماشاء ركبك. (149)

«اين انسان چه چيز باعث شد كه به خداى كريم و بزرگوار خود مغرور گشتى، آن خدايى كه تو را از عدم به وجود آورد و به صورتى تمام و كامل بياراست و به اعتدال برگزيد، و حال آن كه به هر صورتى كه خواستى خلق توانستى كرد. »

الم نجعل له عينين. و لسانا و شفتين (150)

«آيا به او دو چشم عطا نكرديم، و زبان و دو لب به او نداديم. »

ج: نگاه و دقت در خلقت حيوانات

«افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت. (151)»

«آيا پس نمى نگرد به شتر كه چگونه آفريده شده است. »

در اين خصوص مولا على عليه‌السلام در كتاب شريف نهج البلاغه پيرامون دقت در آفرينش، و نظام پيچيده و زيباى آن شرحى مبسوط دارد در بخشى مى فرمايد:

ابتدعهم خلقا عجيبا من حيوان و موات، و ساكن و ذى حركات، فاءقام من شواهد البيات على لطيف صنعته و عظيم قدرته ما انقادت له العقول معترفه به و مسلمه له، و نعقت فى اءسماعنا دلائله على وحدانيه، و ما ذراء من مختلف صور الاطيار التى اءسكنها اءخاديد الارض و خروق فجاجها و رواسى اءعلامها، من ذات اءجنحه مختلفه، و هيئات متباينه، مصرفه فى زمان التسخير، و مرفرقه باءجنحتها فى مخارق الجو المنفسخ و الفضاء المنفرج. كونها بعد اذلم تكن فى عجائب صور ظاهره و ركبها فى حقاق مفاصل محتجبه، و منع بعضها بعباله خلقه اءن يسمو فى الهوآء خفوفا، و جعله يدف دفيفا و نسقها على اختلافها فى الاصابيغ بلطيف قدرته، و دقيق صنعته فمنها مغموس فى قالب لون لا يثوبه غير لون ما غمس فيه، و منها مغموس فى لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به.

خداوند موجودات عجيب و شگفت را آفريد بعضى جاندار و بعضى بى جان و بعضى ساكن و آرام و برخى داراى حركات، و از دليل هاى آشكار كه گواهى مى دهند به زيبايى آفرينش او و به بزرگى و توانايى اش. برپاست چيزى را كه عقل ها در برابر آن فرمان برده باور داشتند، در حالى كه به هستى او معترف بوده و تسليم امر و فرمان او هستند، و به يگانگى او دليل هاى آن چه كه خردها باور داشته اند در گوش هاى ما فرياد مى زند، و برپا داشت چيزى را كه آفريد از صورت هاى گوناگون مرغانى كه آن ها را در شكاف هاى زمين و دره هاى گشاد و بر سر كوهها جاى داد و آن ها داراى بال هاى جور جور و شكل هاى گوناگون هستند. در حالى كه مهار فرمانبردارى بر گردن آن ها افكنده شده، و از شكاف هاى هواى گشاده و فضاى وسيع پر و بال مى زنند. پديد آورد آنها را با اين صورت هاى آشكار شگفت آور در صورتى كه پيش تر نبودند و آن ها را با استخوان هاى محكم مفصل ها كه پنهان شده اند تركيب فرموده به هم پيوست، و بعضى از آنها را به جهت سنگينى جثه براى تندروى و آسانى در پريدن منع نمود از اين كه در هواى بلند پرواز كند و آن طورى آفريد كه نزديك زمين مى پرد، و مرغان گوناگون را به سبب توانايى و آفرينش خود كه از روى حكمت و مصلحت است در رنگ هايى ترتيب داد، پس بعضى از آنها در قالب رنگى فرو برده شده كه رنگ ديگرى با آن مخلوط نمى شود و بعضى از آنها در رنگى فرو برده و طوقى به ايشان قرار داده شده كه رنگ آن به خلاف رنگ ساير اندامشان است. (152)

و لو فكروا فى عظيم القدره و جسيم النعمه، لرجعوا الى الطريق و خافوا عذاب الحريق و لكن القلوب عليله، و البصائر مدخوله، الا ينظرون الى صغير ما خلق كيف اءحكم خلقه، و اءتقن تركيبه، و فلق له السمع و البصر و سوى له العظم و البشر؟

انظروا الى النمله فى صغر جثتها، و لطافه هيئتها لا تكاد تنال يلحظ البصر و لا بمستدرك الفكر، كيف دبت على اءرضها و صبت على رزقها! تنقل الجنه الى حجرها، و تعدها فى مستقرها، تجمع فى حرها لبردها و فى وردها لصدرها. مكفوله برزقها، مرزوقه بوفقها، لا يغفلها المنان، و لا يحرمها الديان، و لو فى الصفا اليابس و الحجر الجامس. و لو فكرت فى مجارى اءكلها و فى علوها و سفلها و ما فى الجوف من شراسيف بطنها و ما فى الراءس من عينها و اذنها لقضيت من خلقها عجبا، و لقيت من وصفها تعبا. فتعالى الذى اقامها على قوائمها و بناها على دعائمها لم يشركه فى فطرتها فاطر ولم يعنه على خلقها قادر. ولو ضربت فى مذاهب فكرك لتبلغ غاياته ما دلتك الدلاله الا على اءن فاطر النمله هو فاطر النخله، لدقيق تفصيل كل شيئى و غامض اختلاف كل حى!!

و ماالجليل و اللطيف، والثقيل و الخفيف والقوى و الضعيف فى خلقه الا سواء، و كذلك السماء و الهواء و الرياح و الماء. فانظر الى الشمس و القمر، و النبات و الشجر و الماء و الحجر و اختلاف هذا الليل و النهار و تفضر هذه البحار و كثره هذه الجبال و طول هذه القلال و تفرق هذه اللغات و الالسن المختلفات، فالويل لم اءنكر المقدر و جحد المدبر.

زعموا انهم كالنبات مالهم زراع و لا لاختلاف صور هم صانع و لم يلجاؤ ا الى حجه فيما ادعوا و لا تحقيق لما اءوعوا و هل يكون بناء من غيره بان او جنايه من غير جان؟

و ان شئت قلت فى الجراده اذ خلق لها عينين حمراوين، و اسرج لها حدقتين قمراوين و جعل لها السمع الخفى و فتح لها الفم السوى، و جعل لها الحس القوى و نابين بهما تقرض و منجلين بهما تقبض يرهبها الزراع فى زرعهم و لا يستطيعون ذبها و لو اءجبلوا بجمعهم حتى ترد الحرث فى نزواتها و تقضى منه شهواتها و خلقها كله لا يكون، اصبعا مستدقه، فتبارك الذى يسجد له من فى السموات و الارض طوعا و كرها و يعفرله خدا و وجها، و يلقى بالطاعه اليه سلما و ضعفا و يعطى له القياد رهبه و خوفا، فالطير مسخره لامره اءحصى عددالريش منها و النفس و اءرسى قوائمها على الندى و اليبس و قدر اءقواتها و اءحصى اءجناسها: فهذا غراب و هذا عقاب و هذا حمام و هذا نعام، دعا كل طائر باسمه و كفل له برزقه. و اءنشاء السحاب الثقال فاهطل ديمها و عدد قسمها فبل الارض بعد جفوفها و اخرج نبتها بعد جدوبها.

و اگر مردم در عظمت و توانايى و بزرگى نعمت و بخشش خداوند متعال فكر و انديشه كنند باز مى گردند و از مشقت و سختى آتش سوزان مى ترسند وليكن دل ها بيمار و بينايى ها معيوب است، آيا نگاه نمى كنند حيوان كوچكى را كه آفريده چگونه آفرينش خود را استوار و به هم پيوند كردنش را محكم گردانيده و براى آن گوش و چشم پديد آورده و استخوان و پوست به تناسب آراسته؟

نگاه كنيد به مورچه با كوچكى جثه و نازكى اندامش كه به نگاه گوشه چشم ديده نمى شود و به انديشه درك نمى گردد، چگونه مسير را مى پيمايد و براى به دست آوردن روزى اش مى شتابد، دانه را به لانه اش ‍ انتقال مى دهد و آن را در انبارش آماده مى گذارد، در تابستان براى زمستان و هنگام آمدن براى وقت بازگشتن دانه ها را گرد مى آورد. خداوند ضامن روزى اش بوده، مناسب حال، راه روزى اش را گشاده، پروردگار بسيار نعمت و بخشش دهنده و از آن غافل نيست و خداوند جزا دهنده آن را محروم و بى بهره نمى گرداند و اگر چه در سنگ خشك و سنگ سخت باشد، و اگر در مواضع خوردن و در بالا و پايين و آن چه در درون مورچه است از اطراف اضلاع شكمش و آن چه در سر آن است از چشم و گوش، انديشه كنى از آفرينش آن به شگفت آمده از وصف آن به رنج در آيى. پس ‍ بلند و برتر از آن خدايى است كه مورچه را به روى دست و پايش برقرار داشت و آن را بر روى ستون ها و اعضايش بنا كرد، در حالى كه در آفرينش ‍ آن آفريننده اى شركت نداشته و توانايى او را يارى نكرده است. دليل و برهان تو را راه ننمايد مگر به اين كه آفريننده مورچه همان آفريننده درخت خرماست به جهت دقتى كه براى امتياز هر چيز به كار برده شده، و اهميت گوناگون بودن هر جاندارى.

بزرگ و خرد و سنگين و سبك و توانا و ناتوان در مخلوقاتش نيست مگر آن كه يك سان است و همچنين آسمان و هوا و بادها و آب يك سان است. پس به خورشيد و ماه و گياه و درخت و آب و سنگ و گردش شب و روز و روان بودن اين درياها و بسيارى اين كوهها و درازى قله ها و گوناگون بودن لغت ها و زبان ها نگاه كنيد. پس واى بر كسى كه ايجاد كننده را انكار كرده به نظم آورنده را باور ندارد. گمان دارند كه ايشان مانند گياه مى باشند كه براى ايشان برزگر و تخم پاشنده اى نيست و صورت هاى گوناگونشان را آفريننده اى نمى باشد و در آن چه ادعا مى كردند به حجت و دليلى وابسته نبودند و در آن چه حفظ كرده و باور نمودند تحقيق و يقينى نداشتند و آيا ساختمانى هست كه آن را بنا كننده اى نبوده يا جنايت و گناهى كه آن را جنايت كننده اى نباشد؟

و اگر مى خواهى درباره ملخ بگو كه خداوند سبحان براى آن دو چشم سرخ آفريده و دو حدقه تابان بر افروخته و گوش پنهان برايش قرار داده و دو دندان كه به وسيله آن چيده و جدا مى كند و دو داس كه به آن مى درود، برزگران براى زراعتشان از آن مى ترسند و دفع آن را نمى توانند اگر چه با هم اتفاق نموده گرد آيند تا اين كه در پرواز خود به كشتزار آمده و از آن خواهش هايش را انجام دهد در حالى كه همه جثه و تن آن به اندازه يك انگشت باريك نيست. پس منزه است خداوندى كه هر كه در آسمان ها و زمين است او را به اختيار و اضطرار سجده مى كنند و رخسار و چهره به خاك مى مالند و اطاعت كرده فرمان او مى برند از روى بى اختيارى و ناتوانى، مهارشان را به دست او دهند از روى ترس و بيم. پرندگان در اختيار امر و فرمان او مى باشند، شماره پرها و نفس كشيدن آن ها را مى داند و دست و پاى آن ها را در آب و خشكى استوار گردانيده است، و روزى آنان را تعيين فرموده و بر اصناف آن ها احاطه دارد، اين كلاغ است و اين عقاب است و اين كبوتر است و اين شتر مرغ است، هر مرغى را به نامش خوانده و روزى اش را ضامن گشته و ابر سنگين را پديد آورد و بارانش را ريزان ساخته و نصيب و بهره هر جايى را از آن تعيين نمود، زمين را بعد از خشكى آب داد و بعد از خشك سالى از آن گياه رويانيد. (153)

د: نگاه و دقت در خلقت هستى و طبيعت

«و الى السماء كيف رفعت(154)»

«آيا پس به آسمان نمى نگرند كه چگونه رفعت و بلندى دارد. »

«و الى الارض كيف سطحت. (155)»

«و آيا به زمين نمى نگرند كه چگونه گسترده شده است. »

«و الى الجبال كيف نصبت(156)»

«و به كوهها نمى نگرند كه چگونه در زمين نصب گشته است. »

و الشمس و ضحيها. و القمر اذا تليها. النهار اذا جليها. الليل اذا يغشيها. و السماء و مابنيها. والارض و ما طحيها. (157)

«سوگند به خورشيد و روشنى آن، و سوگند به ماه چون از پى در آيدش ‍ و سوگند به روز هنگامى كه همه جا را روشن سازد، و سوگند به شب در آن هنگام كه همه جا را فرا پوشد، و سوگند به آسمان به اين بلندى، سوگند به آن كس كه آن را بنا كرد، و سوگند به زمين و سوگند به آن كس كه آن را بگستراند.»

«والضحى. والليل اذا سجى. (158)»

«سوگند به روز روشن و سوگند به شب چون تاريكى آن همه جا را فرا بگيرد. »

و التين و الزيتون. و طور سينين. (159)

«سوگند به انجير و سوگند به زيتون، و سوگند به طور سينا. »

و السماء ذات الرجع. و الارض ذات الصدع (160)

«سوگند به آسمان فرو ريزنده باران و سوگند به زمين گياه روينده. » با دقت در آياتى كه به آن اشاره شد، انسان مى تواند پى به يك نيروى بسيار قادر (ان الله على كل شيى ء قدير) ببرد و با نگاه و دقت در هر يك از موارد فوق هر لحظه مى تواند به ياد خداوند و لطف و قدرتش باشد و آنى از او غفلت نورزد و هيچ گاه دچار نسيان رب نشود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برگ درختان سبز در نظر هوشيار  |  | هرورقش دفترى است معرفت كردگار(161)  |

تعداد آياتى كه در قرآن درباره نمودهاى طبيعى آمده فراوان است و حتى چندى از سوره هاى قرآنى به نام همين پديده هاى طبيعى و حسى نام گذارى شده است، از جمله سوره هاى: بقره، نحل، نمل، رعد، نور، عنكبوت، زخرف، دخان، طور، نجم، قمر، حديد، قلم، طارق، فجر، ضحى، تين، فيل، و فلق را مى توان نام برد.

قرآن برخلاف بسيارى از علم گرايان و برخى فرقه هاى خام مذهبى، مخصوصا بعضى از فرق صوفيه، نمى خواهد انسان ها را در مسير ذهنى صرف و راه غير عملى بكشاند، بلكه مى خواهد ارتباط انسان و خدا را در سطح تمامى هستى به نمايش بگذارد و آنجا اين رابطه بين انسان و خدا خلائى نداشته باشد، از اين رو انسان را دعوت به سير و گردش در هستى و طبيعت مى نمايد و مدام از روز و شب، خورشيد و ماه، زمين و آسمان و ساير پديده هاى كوچك و بزرگ طبيعى سخن به ميان مى آورد. (162) براى اين كه انسان را سالكى مى داند كه سلوكش به سمت خداست و در اين مسير نبايد سالك متوجه غير خدا باشد، از اين رو طبيعت مسيرى است كه او را به خدا مى رساند، چرا كه هستى يك پارچه آيه است و آيه به معنا و مفهوم علامت و نشانه است و خداوند براى اين كه سالك مسيرش را گم نكند و آنى از جاده ارتباطى بين انسان و خدا خارج نشود و به انحراف نرود نشانى هاى خودش را در اين مسير قرار داده است و جالب تر اين كه دنيا با تمامى وسعتش نشانه اى بيش نيست و قرآن بدين جهت به عالم «آيه » مى گويد كه سالك مبادا بپندارد كه مقصد و مقصود همين است بلكه، عالم راهى است براى رسيدن به مقصود، حال از هر كجا كه مى خواهد باشد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در بيابان گر ز شوق كعبه خواهى زد قدم  |  | سرزنشها گر كند خار مغيلان غم مخور(163)  |

## 2 توجه و ياد علم خدا

### الف: توجه به علم خدا نسبت به باطن

### ب: توجه به علم خدا نسبت به ظاهر

تعلم ما فى نفسى و لا اعلم ما فى نفسك انك انت علام الغيوب. (164)

«تو از سرائر نفس من آگاهى و حال آن كه من از سر تو آگاه نيستم همانا تويى كه به همه اسرار غيب جهانيان آگاهى دارى. »

الم تعلم اءن الله يعلم ما فى السماء و الارض. (165)

« (اى بشر) آيا نمى دانى كه خداوند از آن چه در آسمان ها و زمين است آگاهى دارد؟»

«انى اعلم ما لا تعلمون(166)»

«به درستى كه من چيزى مى دانم كه شما از آن آگاه نمى باشيد. »

«و الله يعلم و انتم لا تعلمون(167)»

«و خداوند چيزهايى مى داند كه شماها از آن آگاه نيستيد. »

«انا نعلم مايسرون و ما يعلنون. (168)»

«به درستى كه ما دانا هستيم به آن چه كه مخفى مى كنند و آن چه كه ظاهرا انجام مى دهند. »

و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه (169)

«و ما انسان را خلق كرديم و از وساوس و انديشه هاى نفس او كاملا آگاه هستيم. »

ان الله يعلم ما يسرون و ما يعلنون (170)

«به درستى كه خداوند آگاه است از آن چه كه مخفى مى داريد و از آن چه كه ظاهر مى كنيد. »

«و ما يعلم تاءويله الا الله(171)»

«و نمى داند تاءويل آن را مگر خداوند. »

و عنده مفاتح الغيب لايعلمها الا هو و يعلم ما فى البر و البحر و ما تسقط من ورقه الا يعلمها. (172)

«و كليد خزائن غيب نزد خداوند است و كسى جز خداوند از آن آگاهى ندارد و آن چه در خشكى و درياست همه را مى داند و هيچ برگى از درخت فرو نمى افتد مگر آن كه او نسبت به آن آگاه است. »

الله يعلم ما تحمل كل انثى و ما تغيض الارحام و ما تزداد. (173)

«تنها خداست كه مى داند بار حمل آبستنان عالم چيست و رحم ها چه نقصان و چه زيادتى خواهند يافت. »

يعلم خائنه الاعين و ما تخفى الصدور. (174)

«خداوند به خيانت چشم هاى خلايق و انديشه هاى نهانى دل هاى مردم آگاه است. »

انسان زمانى كه متوجه باشد كه خداوند از همه چيز اطلاع و آگاهى كامل دارد و براى او ظاهر و پنهان فرقى نمى كند، او امور مخفى و باطن هر چيزى را مى داند و نسبت به ضمير و نيات همه انسان ها آگاهى صد در صد دارد و هر چه كه در قلب ها و دل ها مى گذرد مى داند و نسبت به چيزهايى كه افكار بشرى است احاطه دارد و تمامى رازها و اسرار موجودات براى او آشكار و بر ملاست، چرا كه علم خداوند نسبت به موجودات اكتسابى نيست بلكه ذاتى بوده و از آن به علم حضورى (175) تعبير مى شود، اگر انسان بداند كه خداوند همه چيز را مى بيند و نسبت به هر چيزى آگاهى كامل دارد اين آگاهى و دانستن به انسان كمك مى كند كه همواره به ياد او باشد و همين به ياد خدا بودن وى را از حركت به سمت گناه مانع مى شود، و لذا آدمى در اين حال كه مى داند خداوند نسبت به وى آگاهى و نظارت دارد شرم مى كند از اين كه خلافى را مرتكب شود، و همين امر موجب مى شود كه جانب تقواى الهى را همواره رعايت نمايد.

## 3 توجه و ياد اين كه خدا آنى موجودات را به خود رها نمى سازد

احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لايفتنون (176)

«آيا مردم چنين گمان كردند همين كه گفتند ما ايمان آورديم آنان را به خودشان وا مى نهيم و مورد فتنه و آزمايش قرارشان نمى دهيم. »

افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم الينا لاترجعون. (177)

«آيا چنين پنداشتيد كه شما را بيهوده و عبث خلق كرديم و به سوى ما باز نخواهيد گشت. »

و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤ خرهم ليوم تشخص ‍ فيه الابصار. (178)

«و هرگز مپندار كه خداوند از كردار ستم كاران غافل است، بلكه كيفر ظالمان را به تاءخير مى افكند تا آن روزى كه چشم هايشان در آن روز خيره و حيران است. »

و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب اليه من حبل الوريد. (179)

«و ما انسان را خلق كرديم و از وساوس و انديشه هاى نفس او كاملا آگاه هستيم، و ما از رگ گردن او به خودش نزديك تر هستيم. »

«و هو معكم اينما كنتم (180)»

«و خدا با شماست هر جا كه باشيد. »

ان كل نفس لما عليها حافظ. (181)

«به درستى كه هر شخص را البته مراقب و نگهبانى است. »

«والله من ورائهم محيط(182)»

«و خداوند بر همه احوال و افعالشان محيط است. »

ان الينا ايابهم. ثم ان علينا حسابهم. (183)

«به درستى كه بازگشت ايشان به سمت ماست و سپس بررسى و حساب گرى اعمال آنان نيز بر عهده ماست. »

«ايحسب ان لم يره احد(184)»

«آيا چنين پنداشت كه احدى او را نمى بيند. »

ايحسب ان لن يقدر عليه احد. (185)

«آيا چنين خيال كرد كه هيچ احدى بر او قدرت و توانايى ندارد. »

«اليس الله باحكم الحاكمين(186)»

«آيا خداوند بهترين حاكمان نيست. »

«الم يعلم بان الله يرى. (187)»

«آيا به اين آگاه نبود كه خداوند او را مى بيند. »

«فسوف يحاسب حسابا يسيرا. (188)»

«پس به زودى زود به حسابش به آسانى رسيدگى مى كنيم. »

ان عليكم لحافظين. كراما كاتبين. (189)

«البته نگهبان هايى بر مراقبت و محافظت از احوال و اعمال شما ماءمور هستند، آن ها نويسندگان اعمال شمايند و همان ها فرشتگان بزرگوار خداوند هستند. »

ايحسب الانسان ان يترك سدى. (190)

«آيا انسان پيش خود حساب مى كند كه او را ترك كرده و به حال خود واگذار مى كنيم. »

«الى ربك منتهيها. (191)»

«به درستى كه انتهاى هر كارى به سمت پروردگار تو مى باشد. »

يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه. (192)

«اى انسان به درستى كه تو كوشنده راه پروردگار هستى، بكوش كه حتما به ملاقات و ديدار وى نائل خواهى شد. »

خداوند بزرگ در حين اين كه عمل خلقت را انجام مى دهد نظارت و حفاظت از آن را نيز ضمانت كرده است و با در نظر داشتن صفاتى كه در قرآن به حضرت حق نسبت داده مى شود پر واضح است كه خداوند پس از انجام خلقت موجودات با همه آن ها معيتى دائم و دقيق داشته و آنى موجودات را به خود وا نمى گذارد، لذا با مقرر نمودن هدايت تكوينى مبناى محكمى را در جريان و بقاى هستى ضمانت نموده و با معين نمودن هدايت تشريعى براى انسان هاى فهيم و مختار كه صاحب اراده هستند در مسير وحى و الهام قرارشان مى دهد و در اين راه كسانى را به نام «رسول»، «نبى»، «امام» و «ولى» براى امم و اقوام برانگيخته تا بازگوكننده كمالات و اوصاف حق باشند و خالقيت، حاكميت و نظارت وى را بر بندگانش متذكر شوند. در اين بين براى اين كه نظارت الهى براى عموم ثابت باشد قرآن كريم مدام و مكرر آيه «ان الله سميع بصير» را نسبت به حق مطرح مى سازد، و بيان مى دارد كه خداوند حكيم هر چيزى را مى شنود و نسبت به هر چيزى بينايى كامل دارد و اين مسئله نه تنها نسبت به عموم خلايق ثابت و جارى است بلكه خداوند، گاهى اوقات براى اين كه نظارت خويش را بيش تر هويدا و نمودار سازد براى بندگانش ابتلا و آزمايش هايى مقرر مى كند تا از اين دريچه ارتباط بندگان را با خودش حفظ نمايد و از اين طريق رهنمون آنان به سوى كمالات هر چه بيش تر باشد.

## 4 توجه و ياد قدرت الهى

### الف: قدرت ايجاد حيات و موت

اذا قال ابراهيم ربى الذى يحيى و يميت. (193)

«آن هنگام كه ابراهيم عليه‌السلام گفت پروردگار من آن كسى است كه حيات مى بخشد و مى ميراند. »

و اذ قال ابراهيم رب ارنى كيف تحيى الموتى قال اءولم تؤ من قال بلى ولكن ليطمئن قلبى قال فخذ اءربعه من الطير فصر هن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن ياتينك سعيا و اءعلم ان الله عزيز الحكيم.

«ابراهيم گفت: اى پروردگار من، به من بنما كه مردگان را چگونه زنده مى سازى. گفت: آيا هنوز ايمان نياورده اى؟ گفت: بلى، ولكن مى خواهم كه دلم آرام يابد. گفت: چهار پرنده برگير و گوشت آن ها را به هم بياميز و هر جزئى از آن ها را بر كوهى بنه. پس آن ها را فراخوان. شتابان نزد تو مى آيند، و بدان كه خدا پيروزمند حكيم است. » (194)

ان الله له ملك السموات والارض يحيى و يميت. (195)

«به درستى كه ملك آسمان ها و زمين از آن خداست و اوست كه زنده مى گرداند و مى ميراند. »

هو يحيى و يميت و اليه ترجعون. (196)

اوست كه زنده مى گرداند و مى ميراند و بازگشت همگان به سوى اوست.

يخرج الحى من الميت و يخرج الميت من الحى و يحى الارض بعد موتها و كذلك تخرجون. (197)

«زنده را از مرده و مرده را از زنده بيرون مى آورد و زمين را پس از فصل خزان و مرگ گياهان باز زنده مى گرداند و همين گونه شما را از خاك بيرون مى آورد. »

فالله هو الولى و هو يحيى الموتى و هو على كل شى ء قدير. (198)

«پس خداوند است كه ولايت دارد و اوست كه مردگان را زنده مى كند و اوست كه بر انجام هر كارى توانايى و قدرت كامل دارد. »

هوالذى احياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ان الانسان لكفور. (199)

«اوست خدايى كه حياتتان مى بخشد سپس شما را مى ميراند و دگر بار حيات و زندگى مى بخشد، به درستى كه انسان بسيار كفور و ناسپاس ‍ است. »

الله الذى خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم. (200)

«خداوند آن كسى است كه شما را خلق كرده است سپس روزيتان داده و بعد مى كشدتان، آن گاه حياتتان مى بخشد. »

### ب: قدرت خلقت موجودات

هو الذى خلق لكم ما فى الارض جميعا. (201)

او كسى است كه آفريد براى شما هر آن چه در زمين وجود دارد.

الحمدلله الذى خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور. (202)

«سپاس و ستايش مخصوص خداى است كه آفريد آسمان ها و زمين را و مقرر ساخت تاريكى ها و روشنايى را. »

هو الذى خلق السموات و الارض بالحق. (203)

«او كسى است كه آسمان ها و زمين را بر اساس حق آفريد. »

والله خلق كل دابه من ماء. (204)

«و خداوند هر جنبنده اى را از آب خلق كرد. »

خلق الانسان من نطفه فاذا هو خصيم مبين. (205)

«و خلق كرد انسان را از آب نطفه، پس آن گاه به خصومت شديد برخاست.»

و خلق الجان من مارج من نار. (206)

«و خلق كرد جنيان را از رخشنده شعله آتش. »

يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبايل لتعارفوا.(207)

«اى مردم ما همه شما را نخست از مرد و زنى آفريديم و آن گاه شعبه هاى بسيار و فرقه هاى مختلف گردانيديم تا يكديگر را بشناسيد. »

الذى خلق الموت و الحياه ليبلوكم ايكم احسن عملا (208)

«خدايى كه مرگ و زندگى را آفريد كه شما بندگان را بيازماييد تا كدام نيكوكارتر است. »

### ج: قدرت نفوذ و دخالت و تغيير دادن اسباب

 خداوند بزرگ براى اين كه بندگان خود را نسبت به خود متوجه سازد گاهى اوقات قدرت خويش را خود و يا در فردى از افراد اولياى خود متجلى مى سازد و كارهايش را كه به آن كرامت و معجزه يا خوارق عادات اطلاق مى كنيم از خود توسط فرد «ولى» به بروز و ظهور مى رساند، از اين طريق انسان ها را به دو چيز هم جهت متوجه مى كند. يكى اين كه در جهان طبيعت كه همه چيز روند خاص و طبيعى خود را دارد و مردم نيز يك نواخت رشد مى كنند قدرتى برتر را نشان بدهد و ديگر اين كه سلطه مستمر و دائمى خود را از اين طريق به نمايش بگذارد و اين همان چيزى است كه به آن «ولايت تكوينى» يا تصرف در خلقت و هستى، و تغيير اسباب مى گويند. اين ولايت تكوينى در اصل مخصوص و در يد قدرت خدا است و اوست كه مى تواند هر كارى را هر چند از نظر مردم محال و غير ممكن باشد به مرحله انجام در آورد و در قدرت وى هيچ گونه محدوديت و مقدارى وجود ندارد. وى قادر مطلق است و تواناى به هر كار و امرى است «والله على كل شيى قدير. » كسانى كه به نحوى از انحاء با آن مقام تماس مستمر و مستقيم دارند و حركات و سكنات خويش را در انحصار وى قرار داده اند و براى او هر كارى را انجام مى دهند و همچنين از سرچشمه لايزال آن قدرت سيراب مى شوند به قدر تماس و ارتباط با خداوند و بر حسب اذن و اجازه وى توان دخالت و تصرف در امور جارى و نيز تغيير دادن اسباب را دارند و اين عده يا از گروه انبياى عظام هستند و يا از صنف ائمه معصومين و يا از افراد اولياء. پر واضح است كه هر كدام از اين مردان به خاطر ربانى بودن و تماس ‍ مستقيم با آن مقام، كسب قدرت نموده و توان ايجاد و يا تغيير در تكوينيات را به عهده دارند، البته اين در جايى است كه لازم باشد و بتواند مردم را به سرچشمه قدرت ها نزديك و مرتبط نمايند.

براى اين منظور خداوند بزرگ به هنگام بروز معجزه اى به مقطع خاص ‍ طبيعى امر مى كند كه در اختيار قدرت معصوم در آيد و هيچ گونه سر سختى و مقاومتى از خود نشان ندهد، چنان كه مولوى اين مفاهيم را يك جا در كتاب خويش به نظم در آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جمله ذرات زمين و آسمان  |  | لشكر حقند گاه امتحان  |
| باد را ديدى كه با عادان چه كرد  |  | آب را ديدى كه در طوفان چه كرد  |
| آن چه بر فرعون زد آن بحركين  |  | و آن چه با قارون نمودست اين زمين  |
| و آن چه آن بابيل با آن پيل كرد  |  | و آن چه پشه كله نمرود خورد  |
| وآنكه سنگ انداخت داودى به دست  |  | گشت ششصد پاره و لشگر شكست  |
| سنگ مى باريد بر اعداى لوط  |  | تا كه در آب سيه خوردند غوط  |
| گر بگويم از جمادات جهان  |  | عاقلانه يارى پيغمبران  |
| مثنوى چندان شود كه چل شتر  |  | گر كشد عاجز شود از بار پر (209)  |

اينك مواردى كه در قرآن به آن اشاره شده است و قدرت خداوند را كه هيچ حد و حصرى نمى شناسد، نشان مى دهيم.

### 1- خلقت آدم و حوا

يا ايها الناس اتقوا ربكم الذى خلقكم من نفس واحده و خلق منها زوجها و بث منها رجالا كثيرا و نساء (210)

«اى مردم بترسيد از پروردگار خود، آن خدايى كه همه شما را از يك تن بيافريد و هم آن جفت او را خلق كرد و از آن دو تن خلقى بسيار از مردان و زنان را در اطراف عالم بر انگيخت. »

هو الذى خلقكم من نفس واحده و جعل منها زوجها ليسكن اليها. (211)

«اوست خدايى كه همه شما را از يك تن بيافريد و او نيز جفتش را مقرر داشت تا به او انس و آرام گيرد. »

خداوند بزرگ و حكيم بى اين كه از قبل طرحى و برنامه اى در كار باشد مستقيما به خلقت و آفرينش آدم و حوا پرداخته و به يد قدرت خويش به بهترين وجهى كه هيچ گونه نقصى در خلقت مشاهده نمى شود ايجاد كرده است و اين همان موجودى است كه دانشمندان در زمينه هاى گوناگون جسم و جان وى بررسى و تحقيقات فراوانى كرده و نهايتا به پيچيده بودن نظام آفرينش انسان در حين سادگى آن پى برده و در آخرين بررسى ها به تنها نتيجه اى كه رسيده اند چيزى جز اين نيست كه تزى چون: انسان موجودى ناشناخته (212) را ارائه دهند.

### 2- تولد فرزند از زن بى شوهر

فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا. قالت انى اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا. قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا، قالت انى يكون لى غلام و لم يمسسنى بشر و لم اك بغيا. قال كذالك قال ربك هو على هين و لنجعله آيه للناس و رحمه منا و كان اءمرا مقضيا. (213)

«ما روح خود را بر او مجسم ساختيم، مريم گفت من از تو پناه به خداى رحمان مى برم كه تو پرهيزكارى كنى، گفت من فرستاده خداى تواءم آمده ام تا با امر او تو را فرزندى بخشم بسيار پاكيزه و پاك سيرت. مريم گفت از كجا مرا پسرى تواند بود در صورتى كه دست بشرى به من نرسيده و من كار ناشايسته اى نكرده ام گفت اين چنين كار البته خواهد شد و بسيار بر من آسان است و ما اين پسر را آيت و رحمت واسع خود براى خلق مى گردانيم و فضاى الهى بر اين كار رفته است. »

مريم مادر عيسى زنى پاك و پاكيزه بوده و هيچ گونه نسبتى از گناه و فساد را به خود نمى گيرد و قرآن همين مسئله را در آيات فوق و نيز در مواردى ديگر ياد كرده است و نيز بيان مى دارد كه اين زن پاك توسط خواست و اراده الهى باردار شده است و فرزندى به نام عيسى از وى متولد مى شود كه شرح مفصل اين قضيه را مى توان در ذيل آيات مذكور در تفاسير معتبر مطالعه نمود و از نزديك با قضاياى آن آشنا شد.

مولانا جلال الدين در دفتر سوم مثنوى شرحى در اين باره دارد، وى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديد مريم صورتى بس جان فزا  |  | جان فزايى دلربايى در خلا  |
| پيش او بررست از روى زمين  |  | چون مه و خورشيد آن روح الامين  |
| از زمين بررست خوبى بى نقاب  |  | آن چنان كز شرق رويد آفتاب  |
| لرزه بر اعضاى مريم اوفتاد  |  | كو برهنه بود و ترسيد از فساد  |
| صورتى كه يوسف ار ديدى عيان  |  | دست از حيرت بريدى چون زنان  |
| همچو گل پيشش بروييد او ز گل  |  | چون خيالى كه بر آرد سر ز دل  |
| گشت مريم بى خود و بى خويش او  |  | گفت بجهم در پناه لطف هو  |
| زان كه عادت كرده بود آن پاك جيب  |  | در هزيمت رخت بردن سوى غيب  |
| چون جهان را ديد ملكى بى قرار  |  | حازمانه ساخت زان حضرت حصار  |
| تا به گاه مرگ حصنى باشدش  |  | كه نيابد خصم راه مقصدش  |
| از پناه حق حصارى به نديد  |  | پورتگه نزديك آن دز برگزيد  |
| چون بديد آن غمزه هاى عقل سوز  |  | كه از او مى شد جگرها تيردوز  |
| شاه و لشگر حلقه در گوشش همه  |  | خسروان عقل بى هوشش همه  |
| صد هزاران شاه مملوكش به رق  |  | صد هزاران بدر را داده به دق  |
| زهره نى مر زهره را تا دم زند  |  | عقل كلش چون ببيند كم زند  |
| چون كه مريم مضطرب شد يك زمان  |  | هم چنان كه بر زمين آن ماهيان  |
| بانگ بر وى زد نمودار كرم  |  | كه امين حضرتم از من مرم  |
| از سرافرازان عزت سر مكش  |  | ازچنين خوش محرمان خود درمكش  |
| اين همى گفت و ذباله نور پاك  |  | از لبش مى شد پياپى بر سماك  |
| از وجودم مى گريزى در عدم  |  | در عدم من شاهم و صاحب علم  |
| خو بنه و بنگاه من در نيستى است  |  | يك سواره نقش من پيش ستى است  |
| مريما بنگر كه نقش مشكلم  |  | هم هلالم هم خيال اندر دلم  |
| چون خيالى در دلت آمد نشست  |  | هر كجا كه مى گريزى با توست  |
| جز خيالى عارضيى باطلى  |  | كه بود چون صبح كاذب آفلى  |
| من چو صبح صادقم از نور رب  |  | كه نگردد گرد روزم هيچ شب  |
| هين مگو لا حول عمران زاده ام  |  | خود ز لا حول اين طرف افتاده ام  |
| مر مرا اصل و غذا لا حول بود  |  | نور لا حولى كه پيش از قول بود  |
| تو همى گيرى پناه از من به حق  |  | من نگاريده پناهم در سبق  |
| آن پناهم من كه مخلصهات بوذ  |  | تو اعوذ آرى و من خود آن اعوذ  |
| آفتى نبود بتر از ناشناخت  |  | تو بر يار و ندانى عشق باخت  |
| يار را اغيار پندارى همى  |  | شاديى را نام بنهادى غمى  |

اذ قالت الملائكه يا مريم ان الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وجيها فى الدنيا والاخره و من المقربين. و يكلم الناس فى المهد و كهلا و من الصالحين. قالت رب انى يكون لى ولد و لم يمسسنى بشر قال كذلك الله يخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون. (214)

«چون فرشتگان مريم را گفتند كه خدا تو را به كلمه اى كه نامش مسيح بن مريم است بشارت مى دهد كه در دنيا و آخرت آبرومند و از مقربان درگاه خداست، و با خلق در گهواره سخن گويد بدان گونه كه در سنين بزرگى و او از جمله نيكويان جهان است. مريم عرض كرد پروردگارا مرا چگونه فرزندى تواند بود و حال آنكه با من مردى نزديك نشده گفت چنين است كار خدا هر چه بخواهد بدون اسباب مى آفريند چون اراده چيزى كند به محض اين كه گويد موجود باش همان دم موجود شود.

مسئله بكرزايى يكى از مسائل حل شده علوم پزشكى روز است محققين بزرگى بر روى اين مسئله مطالعه كرده و بر صحت و درستى آن گواهى داده اند. دكتر آلكسيس كارل (1944 - 1873 م)Dr. alexis carrelيكى از اين ناموران علمى فرانسه است كه به درستى آن صحه گذارده است. بنابر اين امروز ديگر اين مسئله از لحاظ علوم حل شده و هيچ گونه مشكل اساسى ايجاد نمى كند بلكه موضوع بحث ما را آشكارتر كرده و مفهوم آن را رساتر مى سازد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مريم بسى به نام بود، لكن  |  | رتبت يكى است مريم عذرا را (215)  |

### 3- متولد شدن فرزند از زن نازا

ذكر رحمه ربك عبده زكريا. اذنادى ربه نداء خفيا. قال رب انى و هن العظم منى و اشتعل الراءس شيبا و لم اكن بدعاتك رب شقيا. و انى خفت الموالى من ورائى و كانت امراءتى عاقرا فهب لى من لدنك وليا. يرثنى و يرث من آل يعقوب واجعله رب رضيا. يا ذكريا ان نبشرك بغلام اسمه يحيى لم نجعل له من قبل سميا. قال رب انى يكون لى غلام و كانت امراتى عاقرا و قد بلغت من الكبر عتيا. قال كذلك قال ربى هو على هين و قد خلقتك من قبل و لم تك شيئا، ... (216)

«در اين آيات پروردگار تو از رحمتش بر بنده خاص خود، زكريا سخن مى گويد، ياد كن حكايت او را وقتى كه خداى خود را پنهانى و از صميم قلب ندا كرد، عرض كرد پروردگارا استخوان من سست گشته و فروغ پيرى بر سرم بتافت و با وجود اين من از دعايى به درگاه تو (چشم اميد و) خود را محروم از عطاى تو هرگز ندانسته ام، بار الها من از اين وارثان كنونى كه هستند بيمناكم و همسر من هم نازا و عقيم است تو خدايا از لطف خاص خود فرزندى صالح و جانشينى شايسته به من عطا فرما كه او وارث من و همه آل يعقوب باشد و تو اى خداوند او را وارثى پسنديده و صالح مقرر فرما، (ما گفتيم) اى زكريا همانا ما تو را به فرزندى كه نامش ‍ «يحيى » است و از اين پيش همنام و همانندش در تقوى نيافريديم بشارت مى دهيم، زكريا عرض كرد الها مرا از كجا پسرى تواند بود، در صورتى كه زوجه من نازا و عقيم و من هم از شدت پيرى خشك و فرتوت شده ام، خدا فرمود اين كار براى من بسيار آسان است و منم كه تو را پس ‍ از هيچ و معدوم صرف بودن نعمت وجود و هستى بخشيدم. »

عين همين مسئله را قرآن به حضرت ابراهيم و همسرش نسبت مى دهد، متن آيات چنين است:

هل اتيك حديث ضيف ابراهيم المكرمين. اذ دخلوا عليه فقالوا سلاما قال سلام قوم منكرون. فراغ الى اهله فجاء بعجل سمين. فقر به اليهم قال الا تاءكلون. فاوجس منهم خيفته قالوا لا تخف و بشروه بغلام عليم. فاقبلت امراءته فى صره فصحكت وجهها و قالت عجوز عقيم. قالوا كذلك قال ربك انه هو الحكيم العليم. (217)

«آيا خبر مهمانان گرامى ابراهيم به تو (اى محمد) رسيده است؟ آن گاه كه بر او وارد شدند، و گفتند: سلام بر تو (اى ابراهيم) گفت: سلام بر شما اى گروه ناشناخته! آن گاه ابراهيم پنهانى نزد اهل خانه خود رفت و برگشت و گوساله فربهى آورد پس گوساله بريان را نزد آن ها نهاد و گفت: شما نمى خوريد؟ پس ابراهيم ترسى در دل خود از آن ها پنهان داشت، گفتند: مترس، و او را به پسرى دانا بشارت دادند. زن ابراهيم شنيد و با صدايى بلند پيش آمد، و انگشتان بر پيشانى زد و گفت: من فرزندى زايم؟ من كه پيرزنى نازا هستم (گويند 99 ساله بوده و بعضى نيز گفته اند كه وى در جوانى هم نازا بوده است)، فرشتگان گفتند: خداى تو اين چنين گفت، به راستى كه او حكيم و دانا است. »

اين ماجرا در آيه اى ديگر اين چنين آمده است:

و لقد جائت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالو سلاما قال سلام فما لبث ان جاء بعجل حنيذ. فلما رآ ايديهم لا تصل اليه نكرهم و اوجس منهم خيفه قالوا لاتخف انا ارسلنا الى قوم لوط. و امراته قائمه فضحكت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق يعقوب. قالت ياويلتى ءالدوانا عجوز و هذا بعلى شيخا ان هذا لشى ء عجيب. قالوا اتعجبين من امرالله رحمت الله و بركاته عليكم اهل البيت انه حميد مجيد. (218)

«و فرستادگان ما به ابراهيم آمدند و بشارت آوردند (به فرزند) و گفتند: درود بر تو، و ابراهيم درود گفت و درنگ نكرد تا براى آن ها گوساله اى بريان شده آورد، چون ابراهيم ديد كه دست هاى ايشان فرا گوساله نمى رسد، ايشان را به انكار (ناشناخت) ديد و ترس در دل مى پوشيد آنان گفتند: اى ابراهيم، نترس، ما براى هلاكت قوم لوط فرستاده شده ايم، و زن ابراهيم آن جا ايستاده بود، چون ما او را به فرزند بشارت داديم از شگفتى بخنديد، پس ما به آن زن بشارت داديم كه فرزندى اسحق نام از او و يعقوب نام از اسحق به جهان خواهد آمد. زن گفت: واى بر من آيا من مى زايم در حالى كه پيرم و اين شوهر من پير است؟ اين امرى شگفت آور است! گفتند (به آن زن) آيا تو از كار خداوند و رحمت و بركات خدا بر شما خانواده ابراهيم در شگفتيد؟ بدانيد كه خداوند ستوده و بزرگوار است. »

### 4- سرد شدن آتش بر ابراهيم عليه‌السلام

قالوا حرقوه و انصروا الهتكم ان كنتم فاعلين. قلنا يا نار كونى بردا و سلاما على ابراهيم. و ارادوا به كيدا فجعلناهم الاخسرين. (219)

«قوم گفتند ابراهيم را بسوزانيد و خدايان خود را يارى كنيد اگر (بر رضاى خدايان) كارى خواهيد كرد، ما خطاب كرديم كه اى آتش سرد و سالم براى ابراهيم باش، باز قوم در مقام كيد و كينه او برآمدند و ما كيدشان را باطل كرده آن ها را در سخت ترين زيان و حسرت انداختيم. »

ماجراى ابراهيم عليه‌السلام كاملا مشهور عام و خاص است، وى اولين پيامبرى بود كه برخوردى روياروى با بتان جاهلى داشته و آنان را سرنگون كرده و به مقابله با آنان پرداخته و در پى آن محاجه هاى عقلى و دقيق و منطبق با معيارهاى منطقى كرده است. خليل خدا دلايل عقلى و قطعى خويش را مبنى بر عدم قدرت و حيات و كفايت بتان به خوبى ابراز كرده است. واضح است كه پيامد آن در زمان جاهلى چيزى جز سركوبى اين نوع فكر و انديشه نباشد، لذا «نمرود» حاكم زمان ابراهيم دستور مى دهد كه ابراهيم را بگيرند و به عذابى كه مهيا كرده اند دچار سازند، بنابراين ابراهيم را با تصميم قبلى به داخل آتش پرتاب مى كنند تا از دست وى خلاصى جويند. ولى اينان نمى دانند كه آتش به عنوان يك اسباب، به خودى خود قادر بر انجام كارى نيست بلكه اين مسبب است كه سوزانيدن را در نهاد آتش قرار داده و هر لحظه كه اراده اش اين باشد كه آتش نسوزاند، نخواهد سوزاند، كما اين كه ابراهيم در آن آتش عظيم نه تنها نسوخت بلكه در آن جا احساس امن كرده و حتى به قولى از سرماى آن حالت لرز به خود گرفته بود و از اين مهلكه اى كه دشمنان خام برايش ‍ مقرر كرده بودند به سلامت بيرون آمد و همين به سلامت خارج شدن از مهلكه خود براى صاحبان فهم آيتى از قدرت مطلق خداى بزرگ بود و از اين طريق گرونده اى به سلك مومنين افزوده گشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آتش ابراهيم را دندان نزد  |  | چون گزيده حق بود چونش گزد  |
| زاتش شهوت نسوزد اهل دين  |  | باقيان را برده تا قعر زمين (220)  |

### 5- خارج شدن چشمه از سنگ

و اذ استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشره عينا قد علم كل اناس مشربهم كلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فى الارض مفسدين. (221)

«و ياد آريد وقتى را كه موسى براى قوم خود به جست و جوى آب بر آمد و ما به او دستور داديم كه عصاى خود را بر سنگ زن، پس دوازده چشمه آب از سنگ بيرون آمد و هر سبطى را آبشخورى معلوم گرديد و گفتيم كه بخوريد و بياشاميد از آن چه خداوند روزى شما كرده و در روى زمين به نابكارى و فساد كردن برنخيزيد. »

### 6- قدرت هدايت و ضلالت

ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمه انك انت الوهاب. (222)

«بار پروردگارا ما را به باطل ميل مده پس از آن كه به حق هدايت فرمودى و به ما از لطف خويش رحمتى عطا فرما كه همانا تويى بخشنده بى عوض و منت. »

والذين جاهدوا فينالنهدينهم سبلنا. (223)

«و آنان كه در راه ما به جان و مال جهد و كوشش كردند محققا آن ها را به راه خويش هدايت مى كنيم»

والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم. (224)

«خدا هر كه را خواهد به راه راست هدايت مى كند. »

و من اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله ان الله لا يهدى القوم الظالمين. (225)

«و كيست گم راه تر از آن كسى كه راه هدايت خدا را رها كرده و از هواى نفس خود پيروى كند، البته خدا قوم ستم كار را هرگز هدايت نخواهد كرد. »

انك لا تهدى من احببت و لكن الله يهدى من يشاء و هو اعلم بالمهتدين. (226)

«اى رسول ما چنين نيست كه هر كس را تو بخواهى هدايت توانى كرد ليكن خدا هر كه را خواهد هدايت مى كند و او به حال آنان كه قابل هدايتند آگاه تر است. »

بل اتبع الذين ظلموا اهوآئهم بغير علم فمن يهدى من اضل الله و ما لهم من ناصرين. (227)

«آرى مردم ستم كار (مشرك) با هواى نفس خود از جهل و نادانى پيروى كردند، و آن را كه خدا گم راه كرد چه كسى مى تواند هدايت كند و آن گم راهان ستم كار را (در قيامت) هيچ يار و ياورى نخواهد بود. »

فان الله يضل من يشاء و يهدى من يشاء. (228)

«خدا هر كه را خواهد گم راه سازد (يعنى به گمراهى واگذارد) و هر كه را خواهد هدايت فرمايد. »

كذلك يضل الله من يشاء و يهدى من يشاء. (229)

«چنين قرار داد تا هر كه را خواهد به ظلالت بگذارد و هر كه را خواهد هدايت نمايد. »

خداوند بزرگ هدايت و ضلالت را به خود اختصاص داده است و كس ‍ ديگر را در اين امر ذى صلاح نمى داند، حتى رسولان خويش را با اذن و اجازه خود به اين كار فرمان مى دهد، در غير اين صورت اگر خواست الهى در كار نباشد حتى رسولان نيز توان هدايت ديگران را ندارند كما اين كه در چندين جاى قرآن صريحا اعلام داشته، هر كس را كه خداوند هدايت كند ديگر ضلالتى او را تهديد نمى كند و هيچ كس ياراى منحرف ساختن وى را ندارد، و هر كس را خداوند ضلالتش دهد و گمراهش كند كسى توان هدايت كردن چنين فردى را ندارد. و اين به خوبى مى رساند كه هدايت و ضلالت مستقيما به دست خداوند بزرگ است، منتهى مقدمه اين هدايت و ضلالت در دست خود انسان است، چرا كه انسان خودش ‍ سرنوشت و آينده خود را مى سازد، و نيز اين انسان است كه هدايت و راه يابى خود را به هدايت الهى متصل مى سازد و يا گم راهى خود را به ضلالت الهى مى كشاند، البته واضح است كه خداوند بندگان خويش را هيچ گاه گمراه نمى كند، و هيچ گاه بنده اى را در گم راهى نمى خواهد، و اصولا گمراهى به زعم فلاسفه يك مسئله عدمى است و هر گاه كه هدايت و كشش به سوى خدا نباشد گم راهى است، و گم راهى خود به تنهايى فعلى مستقيم نبوده و امرى وجودى نيز نمى باشد، پس ضلالت الهى همان گم راهى اى است كه انسان با دست خود براى خودش فراهم مى سازد و اين مانند حالتى است كه خداوند عمل «ختم قلب» را به خود نسبت مى دهد ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على اءبصارهم غشاوه و حال آن كه خداوند بزرگ و مهربان هيچ گاه چنين كارى نكرده و نمى كند، اين خود انسان است كه با اختيار و اراده خويش به سمت گناه و عصيان مى رود و غرق شرك و كفر مى گردد و بر نفس خويش ‍ ظلم مى كند و در نتيجه دريچه قلبش را مى بندد و مانع ادراكات آن مى شود و قلب آدمى هنگامى كه مدرك نبود همين عدم ادراك كم كم آن را قسى مى كند و چون قلب را قساوت فرا گرفت و انسان در قساوت فرو رفت آنگاه مرحله ختم قلب آغاز شده و پيرو آن ختم سمع و بصر را نيز به دنبال مى آورد.

### 7- طولانى ساختن عمر بشر

و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنه الاخمسين عاما فاءخذهم الطوفان و هم ظالمون. (230)

«و همانا نوح را به رسالت به سوى قومش فرستاديم او هزار سال، پنجاه سال كم ميان قوم درنگ كرد و خلق را دعوت به خدا پرستى نمود و اجابت نكردند و چون همه ستم گر و ظالم بودند غرق طوفان گشتند و هلاك شدند. »

البته طبق نوشته برخى منابع بسيارى از افراد انسانى را داريم كه مدت بسيار طولانى عمر كرده اند، مثلا معروف است كه ذوالقرنين سه هزار (3000) سال و ضحاك دو هزار (2000) سال، ادريس پيامبر نهصد و شصت و پنج (965) سال و نيز فرعون پانصد (500) سال عمر كرده اند، و جرايد نيز اخيرا، كمابيش مطالبى پيرامون طول عمر بشرى نوشته و گاهى اشاراتى به مردان و يا زنانى دارد كه عمرشان از يك قرن گذشته و حتى متجاوز از دو قرن مى باشد، و از آن ها هم كه بگذريم باز سخن خود قرآن است كه در خصوص حضرت مسيح عليه‌السلام صريحا بيان كرده است كه وى را نه به صليب كشيدند و نه او را كشتند بنابراين هيچ سندى بر مرگ قطعى وى در آن ماجراى نقل شده، از ديدگاه قرآنى به چشم نمى خورد لذا در قرآن مى خوانيم:و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم. (231) و نه او را كشتند و نه به دار و صليب كشيدند بلكه امر به آن ها مشتبه شد.

و نيز در خصوص عمر حضرت ولى عصر (عج) هم روايات بسيارى داريم كه مى تواند ياراى ما در اين باب باشد، اما قدرت الهى در ارائه طول عمر و حيات فقط در عالم بشرى خلاصه نمى شود بلكه اين قدرت نمايى در عالم نباتات و حيوانات هم كاملا مشهود است و دلايل علمى و شواهد نقلى قطعى تاريخى نيز گواه صادق بر اين مسئله است. چندى قبل در جرايد اعلام شده بود كه در ميان يخ ‌هاى قطبى كه به گواهى قشرهاى آن، مربوط به چند هزار سال قبل بوده، ماهى منجمدى پيدا شد كه پس از قرار دادن آن در آب ملايم زندگى را از سر گرفت، و در مقابل ديدگان حيرت زده ناظران شروع به حركت كرده است.» (232)

همچنين در يكى از مجلات علمى اين خبر انتشار يافت كه در سالهاى اخير كتابى درباره منجمد ساختن بدن انسان به خاطر يك عمر طولانى به قلم «رابرت نيلسون» منتشر شده كه در جهان دانش انعكاس وسيع و دامنه دارى داشته است. در مقاله اى كه در مجله مربوط در اين زمينه تنظيم شده بود تصريح شده بود كه اخيرا يك رشته خاص علمى، در ميان رشته هاى علوم نيز به همين عنوان به وجود آمده است. در آن مقاله آمده است كه: زندگى جاويدان در طول تاريخ همواره از روياهاى طلايى و ديرينه انسان بوده. اما اكنون اين رويا به حقيقت پيوسته است، و اين امر مديون پيشرفت هاى شگفت انگيز علم نوينى است كه «كريونيك» نام دارد (علمى كه انسان را به عوالم يخبندان مى برد و از او هم چون بدن منجمد شده اى نگهدارى مى كند، به اميد روزى كه دانشمندان او را به زندگى دوباره بازگردانند. ) (233)

اين ها همه نمونه هايى است از قدرت خداوند كه در عالم وجود دارد و امروزه همان طور كه در بالا آورديم به دنبال دليل علمى براى اثبات اين مهم مى گردند و ديگر در جهان و عرصه علم كسى دست به انكار اين حقايق نمى زند بلكه به دنبال اثبات آن مى روند و شرايط را نيز مى خواهند طورى فراهم كنند تا بتوانند در مسير و مدار حقايق خارق العاده طبيعى كه قدرت خداوند در آن نمودار است قرار گيرند.

### 8- طولانى ساختن خواب موجودات

####  الف: داستان اصحاب كهف:

يكى ديگر از مواردى كه در قرآن كريم مطرح شده در خصوص خواب طولانى اصحاب كهف است كه در زمان «دقيانوس» به وقوع پيوسته است. در قرآن سوره اى به همين نام «كهف» نام گذارى شده است. در قسمتى از اين سوره مى خوانيم:

و لبثوا فى كهفهم ثلاث مائه سنين و ازدادوا تسعا. (234)

«آن ها در غار خود سى صد سال درنگ كردند و نه سال نيز بر آن افزودند.»

جالب اين جاست كه پس از اين خواب بسيار طولانى كه بيدار شده بودند با هم به گفت و گو پرداختند كه چه مدت است به خواب رفته ايم همه آنان متفق بودند كه نيم روز يا يك روز است كه به خواب رفته ايم ولى آنان 309 سال بود كه به خواب عميقى فرو رفته بودند ولى خودشان از آن اطلاع و آگاهى نداشتند «والله اعلم بمالبثوا. » قرآن كريم علاوه بر مدت خواب اصحاب كهف اشاره اى به حالات خوابيدن آن ها نيز كرده است و در اين خصوص مى فرمايد:

و تحسبهم ايقاظا و هم رقود و نقلبهم ذات اليمين و ذات الشمال و.. (235)

«چنان بودند كه بيدارشان پنداشتى ولى خفتگان بودند به پهلوى چپ و راستشان همى گردانيديم و.... »

مسائل ساده تر از اين را در دل طبيعت به طور طبيعى و يا مصنوعى مشاهده مى كنيم، مثل زمستان خوابى يا خواب زمستانى بسيارى از حيوانات خون سرد و تعداد قليلى از حيوانات خون گرم كه براى مدت طولانى به طور طبيعى به خواب مى روند.

نوع ديگرى كه اين خواب نسبتا بلند را به ثبت مى رساند اعمال حيرت انگيز عده اى از مرتاضان است كه گاهى خواب هاى طولانى دارند و گاهى در مقابل ديدگان بسيارى با تابوت يكى از اينان را حمل و در قبر گذاشته و در زير انبوهى از خاك جاى مى دهند و پس از يك هفته تا چهل روز از دل خاك بيرونشان مى آورند و با كمى كمك درمانى معمولى به حال اول خود باز مى گردند، نه تنها اين مورد و مواردى مشابه اين از نظر علم روز خيال نيست بلكه كاملا صحت داشته و حتى دانشمندان بزرگ نيز طرح هايى در اين زمينه به صورت تئورى و فرضيه ارائه داده اند كه بتوانند به نحوى انسان را در نوعى خواب و يا بى حسى و بيهوشى قرار دهند كه سالهاى سال در آن حال باقى بماند و پس از مدتى لازم به طريق خاصى آنان را بيدار ساخته و يا به حال آورند.

از مواردى هم كه در اين باره قابل ذكر است يكى هم مسئله موت ارادى است كه عارفان دارند و آن مبناى روايتى نبوى است كه «موتوا قبل ان تموتوا. » و آن مرگ پيش از مرگ را بيان و به آن دعوت مى كند. از اين دست نيز گزارشاتى چند از احوال مشايخ بزرگ طريقت كه معرفتى وسيع و همتى عالى دارند در آثار اهل طريقت ثبت و درج شده است. بر اين مبنا برخى چنان بر روح خود مسلط شده اند كه به راحتى، خويش را از بدن خلع مى كنند و به همان آسانى كه ما لباس از تن بدر مى كنيم ايشان اراده بر خلع حجاب تن دارند.

عزيز الدين نسفى در كتاب كم نظير خود: كتاب الانسان الكامل در بيان عروج اهل تصوف مى نويسد: «بدان كه انبيا و اوليا را پيش از موت طبيعى موت ديگر هست، از جهت آن كه ايشان به موت ارادى پيش از موت طبيعى مى ميرند. و آن چه ديگران بعد از موت طبيعى خواهند ديد ايشان پيش از موت طبيعى مى بينند، و احوال بعد از مرگ ايشان را معاينه مى شود و از مرتبه «علم اليقين» به مرتبه «عين اليقين» مى رسند از جهت آن كه حجاب آدميان «جسم » است. چون روح از جسم بيرون آمد هيچ چيز ديگر حجاب او نمى شود و عروج انبيا دو نوع است، شايد كه به روح باشد بى جسم و شايد كه به روح و جسم باشد. و عروج اوليا يك نوع است، به روح است بى جسم.

بدان كه عروج اهل تصوف عبارت از آن است كه روح سالك در حال صحت و بيدارى از بدن سالك بيرون آيد و احوالى كه بعد از مرگ بر وى مكشوف خواست گشت، اكنون پيش از مرگ بر وى مكشوف گردد و بهشت و دوزخ را مطالعه كند و احوال بهشتيان و دوزخيان را مشاهده كند و از مرتبه علم اليقين به مرتبه عين اليقين رسد و هر چه دانسته بود ببيند. روح بعضى تا به آسمان اول برود، و روح بعضى تا به آسمان دوم برود، همچنين تا به عرش بروند. روح خاتم الانبياء تا به عرش برود از جهت آن كه هر يك تا به مقام اول خود عروج مى توانند كرد، اما از مقام اول خود در نمى توانند گذشت، و هر يك تا بدان جا كه بروند و آن چه ببينند چون باز به قالب آيند، جمله ياد ايشان باشد و آن چه ديده باشند حكايت كنند اگر در صحو باشند، يعنى چون از اين عروج باز آيند بعضى در صحو باشند و بعضى در سكر از جهت آن كه قدح هاى مالامال از شراب طهور در كشيده باشند و ساقى ايشان پروردگارشان بوده باشد. به اين سبب بعضى كه ضعيف ترند ظاهر خود را نگاه نتوانند داشت و مستى كنند و ظاهر شريعت را فرو گذارند، و بعضى كس قوى تر باشند، ظاهر خود را نگاه بتوانند داشت و اگر چه مست باشند مستى نكنند و ظاهر شريعت را نگاه دارند، و اين سخن را كسى فهم كند و يا درآرد كه وقتى از اين معنى بويى به مشام او رسيده باشد، و روح بعضى يك روز در آسمان ها بماند و روح بعضى سه روز و روح زياده از اين بماند تا به ده روز و بيست روز و چهل روز ممكن است در آسمان ها بمانند. »

عزيزالدين نسفى پس از اين مقدمه از شيخ بزرگ خود، سعدالدين حموى، عارف دانشمند و يكى از جانشينان شيخ نجم الدين كبرى چنين نقل مى كند كه: شيخ ما مى فرمود كه روح من سيزده روز در آسمان ها بماند، آن گاه به قالب آمد و قالب در اين سيزده روز هم چون مرده افتاده بود و هيچ خبر نداشت، و ديگران كه حاضر بودند گفتند سيزده روز است كه قالب تو اين چنين افتاده است. و عزيزى ديگر مى فرمود كه روح من بيست روز بماند آن گاه به قالب آمد و عزيزى ديگر مى فرمود كه روح من چهل روز بماند آن گاه به قالب آمد و هر چه در اين چهل روز ديده بود جمله در ياد او بود.

#### ب: داستان عزير نبى عليه‌السلام

اءو كالذى مرعلى قريه و هى خاويه على عروشها قال انى يحيى هذه الله بعد موتها فاماته الله مائه عام ثم بعثه قال كم لبثت قال لبثت يوما او بعض يوم قال بل لبثت مائه عام فانظر الى طعامك و شرابك لم يتسنه و انظر الى حمارك و لنجعلك آيه للناس و انظر الى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شى ء قدير. (236)

«يا همانند كسى كه از كنار يك آبادى عبور كرد در حالى كه ديوارهاى آن بر روى سقف ها فرو ريخته بود (و اجساد و استخوان هاى اهل آن در هر سو پراكنده بود، او با خود) گفت، چگونه خدا اين ها را پس از مرگ زنده مى كند (اين سؤ ال، سؤ ال انكار و تكفير نيست بلكه سؤ ال تعجب آميز بود؛ در اين هنگام) خدا او را يك صد سال ميراند و سپس زنده كرد و به او گفت، چقدر درنگ كردى؟ گفت يك روز يا قسمتى از يك روز فرمود (نه) بلكه يك صد سال درنگ كردى، نگاه كن به غذا و نوشيدنى خود (كه همراه داشتى با گذشت سالها) هيچ گونه تغييرى نيافته، (خدايى كه يك چنين مواد سريع الفساد را در طول اين مدت حفظ كرده بر همه چيز قادر است) ولى نگاه به الاغ خود كن (كه چگونه از هم متلاشى شده، اين زندگى پس از مرگ هم براى اطمينان خاطر تو است و هم) براى اين كه تو را نشانه اى براى مردم (در مورد معاد) قرار دهيم، اينك نگاه كن به استخوان ها (ى مركب سوارى خود) كه چگونه آن ها را برداشته و به هم پيوند مى دهيم و گوشت بر آن ها مى پوشانيم، هنگامى كه (اين حقايق) بر او آشكار شد گفت مى دانم كه خدا بر هر كارى قادر است. »

در تفاسير قرآن پيرامون ماجراى اين شخص مباحث مختلفى بيان شده است. در اين كه اين شخص چه كسى بوده اختلاف است، بعضى وى را حضرت عزير مى دانند و بعضى ديگر معتقدند كه نام اين شخص ارمياى نبى بوده است. مولانا در دفتر سوم مثنوى اين حكايت را با نام عزير نبى اين چنين نقل كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هين عزيرا درنگر اندر خرت  |  | كه بپوسيده است و ريزيده برت  |
| پيش تو گرد آوريم اجزاش را  |  | آن سر و دم و دو گوش و پاش را  |
| دست نه و جزو بر هم مى نهد  |  | پاره ها را اجتماعى مى دهد  |
| درنگر در صنعت پاره زنى  |  | كو همى دوزد كهن بى سوزنى  |
| ريسمان و سوزنى نى وقت خرز  |  | آن چنان دوزد كه پيدا نيست درز  |
| چشم بگشا حشر را پيدا ببين  |  | تا نماند شبهه ات در يوم دين  |
| تا ببينى جامعيم را تمام  |  | تا نلرزى وقت مردن زاهتمام  |
| همچنان كه وقت خفتن آمنى  |  | از فوات جمله حس هاى تنى  |
| بر حواس خود نلرزى وقت خواب  |  | گر چه مى گردد پريشان و خراب  |

### 9- بينا شدن يعقوب عليه‌السلام

فلما ان جاء البشير القاه على وجهه. فارتد بصيرا قال الم اقل لكم انى اعلم من الله مالا تعلمون. (237)

«اما هنگامى كه بشارت دهنده آمد، آن (پيراهن) را بر صورت او افكند، ناگهان بينا شد، گفت آيا به شما نگفتم من از خداى چيزهايى سراغ دارم كه شما نمى دانيد؟

قرآن كريم مى فرمايد:

و تولى عنهم و قال يا اءسفى على يوسف و ابيضت عيناه من الحزن فهو كظيم. قالوا تالله تفتئوا تذكر يوسف حتى تكون حرضا او تكون من الهالكين. (238)

«و روى از آنان بگردانيد و گفت: اى دريغ از يوسف، و ديدگانش از غم سپيد شد و دل از غم آكنده داشت، گفتند: به خدا آن قدر ياد يوسف مى كنى تا سخت بيمار شوى يا به هلاك افتى. »

در آيه مى فرمايد: «و ابيضت عيناه من الحزن، » از فرط اندوه چشمان او سفيد شد و سفيد شدن چشم به منزله نابينا گشتن است و اين مسئله به تعبير قرآن قطعى است و آن چه كه اين نكته را تثبيت مى كند كلام خود يوسف عليه‌السلام است كه مى فرمايد: اذهبوا بقميصى هذا فاءلقوه على وجه ابى ياءت بصيرا. (239)

«اين پيراهن مرا ببريد و به صورت پدرم بيندازيد كه بينا مى شود و بصيرتش باز مى گردد.» و نيز در آيت ديگر مى فرمايد: فلما ان جاء البشير اءلقاه على وجهه فارتد بصيرا. (240) و چون نويد رسان بيامد و پيراهن به صورت وى افكند در دم بينا شد.

كلمات لطيف و دلنشين پير هرات در تفسير كشف الاسرار، ذيل اين آيات بسى خواندنى است كه: چون يعقوب در فراق يوسف بى سر و سامان شد و درمانده درد بى درمان شد خواست كه از ياد آن عزيز جرح خويش را مرهم سازد و با پيوندى از آن يوسف عاشقى بازد، بنيامين را كه با او از يك مشرب آب خورده بود و در يك كنار پرورده يادگار يوسف ساخت و غم گسار خويش كرد و عاشق را پيوسته دل به كسى گرايد كه او را با معشوق پيوندى بود يا به وجهى مشاكلتى دارد، نبينى مجنون بنى عامر كه به صحرا بيرون شد و آهويى را صيد كرد و چشم و گردن وى به ليلى ماننده كرد، دست به گردن وى فرود مى آورد و چشم وى مى بوسيد و مى گفت:فعيناك عيناها و جيدك جيدها.

چون يعقوب دل بنيامين بست و پاره اى در وى آرام آمد، ديگر باره در حق وى دهره زهر از نيام بركشيدند، از پدر كردند تا نام دزدى بر وى افكندند بر بلاء وى افزودند و بر جراحت نمك ريختند و سوخته را باز بسوختند، چنان كه آتش خرقه سوخته خواهد تا بيفروزد، درد فراق دل سوخته اى خواهد تا با وى در سازد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر درد كه زين دلم قدم برگيرد  |  | دردى ديگر به جاش در بر گيرد  |
| زان با هر درد صحبت از سر گيرد  |  | كاتش چو رسد به سوخته در گيرد  |

يعقوب تا بنيامين را مى ديد او را تسلى حاصل مى شد كه: «منع من النظر تسلى بالاءثر،» پس چون از بنيامين درماند سوزش به غايت رسيد و از درد دل بناليد، به زبان حسرت گفت: «يا اسفى على يوسف، » وحى آمد از جبار كائنات كه:يا يعقوب تتاءسف عليه كل التاءسف و لا تتاءسف على ما يفوتك منا باشتغالك بتاءسفك عليه. «اى يعقوب تا كى از اين تاءسف و تحسر بر فراق يوسف و تا كى بود اين غم خوردن و نفس سرد كشيدن، خود هيچ غم نخورى، بدان كه از ما بازمانده اى تا به وى مشغولى»:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با دو قبله در ره توحيد نتوان رفت راست  |  | يا رضاى دوست بايد يا هواى خويشتن  |

اى يعقوب! نگر تا پس از اين نام يوسف بر زبان نرانى و گرنه نامت از جريده انبياء بيرون كنم.

پير طريقت گفت: ياد يعقوب، يوسف را تخم غمان است، ياد يوسف، يعقوب را تخم ريحان است، چون يعقوب را به ياد يوسف چندان عتاب است، پس هر چه جز ياد الله همه تاوان است. مى گويند ياد دوست چون جان بهتر بنگر كه ياد دوست خود جان است. يعقوب چون سياست عتاب حق ديد پس از آن نام يوسف نبرد تا هم از درگاه عزت از روى ترحم و تلطف به جبرئيل فرمان آمد كه اى جبرئيل در پيش يعقوب شو و يوسف را با ياد او ده، جبرئيل آمد و نام يوسف برد يعقوب آهى كرد، وحى آمد از حق جل جلاله كه:يا يعقوب قد علمت ما تحت انينك فو عزتى لو كان ميتا لنشرته لك لحسن وفائك.

«اذهبوا بقميصى هذا، » يوسف گفت ببريد پيراهن من بر يعقوب كه درد يعقوب از ديدن پيراهن خون آلوده گرگ ندريده بود، تا مرهم هم از پيرهن من بود، چون آن پيراهن از مصر بيرون آوردند باد صبا را فرمان دادند كه بوى پيراهن به مشام يعقوب رسان تا پيش از آن كه پيك يوسف بشارت برد از پيك حق تعالى بشارت پذيرد و كمال لطف و منت حق بر خود بشناسد، اين بر ذوق عارفان همان نفحه الهى است كه متوارى وار گرد عالم مى گردد به در سينه هاى مؤ منان و موحدان تا كجا سينه اى صافى بيند و سرى خالى و آن جا منزل كند.

«انى لا جدريح يوسف، » عجب آن است كه دارنده پيراهن از آن هيچ بويى نيافت و يعقوب از مسافت هشتاد فرسنگ بيافت زيرا كه بوى عشق بود و بوى عشق جز بر عاشق ندمد.

### 10- ميوه دادن درختى خشك شده

فحمله فانتبذت به مكانا قصيا. فاجائها المخاض الى جذع النخله قالت ياليتنى مت قبل هذا و كنت نسيا منسيا. فناديها من تحتها الا تحزنى قد جعل ربك تحتك سريا. و هزى اليك بجذع النخله تساقط عليك رطبا جنيا. (241)

«آن گاه كه او را درد زاييدن فرا رسيد زير شاخ درخت خرمايى رفت و از شدت حزن و اندوه با خود مى گفت اى كاش من از اين پيش مرده بودم و از صفحه روزگار نامم به كلى فراموش شده بود؛ از زير آن درخت (فرزندش عيسى) او را ندا كرد كه غمگين مباش كه خداى تو از زير قدم تو چشمه آبى جارى كرد، اى مريم شاخ درخت را حركت ده ما از آن براى تو رطب تازه فرو مى ريزيم.... »

مريم آن زن پاك، پس از آن كه باردار شد و فرزندش در جايگه رحم قرار گرفت او را بر اين داشت كه از محل خويش (بيت المقدس) به مكانى دوردست برود، با تمامى مشكلاتى كه در مدت حمل داشت نهايتا اين دوران پايان يافت مريم خويش را برخلاف تمامى زنها كه وقتى در اين حال هستند خود را به سمت سايرين مى كشانند و از كمك ديگران بهره مى گيرند به علت مشكلى كه داشت به نقطه اى پناه جست و ظاهرا به كنار درخت خرمايى خشك شده رفت و در آن جا پناه گرفت، مريم حالتى بسيار بحرانى را پشت سر گذاشت، اين حال و وضع براى او به قدرى سخت و دشوار بود كه آرزو مى كرد كاش پيش از آن نه تنها مرده بود بلكه دوست مى داشت حتى نامى از وى بر صفحه روزگار نباشد. مريم در اين افكار و خيالات بود كه ناگهان صدايى از پايين به گوشش رسيد و به وى آرامش بخشيده و گفت كه هيچ اضطراب و نگرانى نداشته باش كه پروردگارت از زير پايت چشمه اى از آب جارى ساخته و نيز به درخت خشكى كه بر آن پناه جسته اى بنگر كه از آن ساقه اى روييده و آن را تكان بده تا برايت رطب و خرمايى تازه فرو بريزد و از اين آب گوارا بنوش و از اين غذاى مقوى تنول نما و از آينده نزديك نيز هيچ گونه نگرانى نداشته باش و هيچ هراسى به دل راه مده كه اين كودك مدافع تو در پاكى و صداقت خواهد بود.

### 11- ايجاد تغيير در سرنوشت بشر

يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب. (242)

«خداوند محو و نابود مى كند و يا ثابت و استوار نگاه مى دارد آن چه را كه بخواهد و نزد اوست ريشه تمام مقدورات (ام الكتاب). » اين آيه يكى از موارد بسيار جالب قرآنى است كه مربوط به نوع سرنوشت بشر است و اين كه سرنوشت انسان قابل تغيير و دگرگونى است و در لابه لاى آيات قرآنى اين امكان را توسط دعاى راستين، ايمان محكم، تقوى و درستى و صدق در نيات و افكار و اعمال ممكن مى داند، و نيز عكس آن هم صادق است يعنى اگر كسى به مسير الهى و فطرت انسانى پشت نمايد و از آيات حق اعراض كرده و روى بگرداند، اين غرور و كبر و عصيان، و اين خروج از فطرت انسانى و روى كردن به حيوانات و پستى مى تواند سرنوشت انسانى را دگرگون مى كند، اينك به يكى دو نمونه از آيات در جهت تغيير دادن سرنوشت اشاره مى كنيم:

1- و ما ارسلنا قريه من نبى الا اخذنا اهلها بالباءساء و الضراء لعلهم يضروعون. ثم بدلنا مكان السيئه الحسنه حتى عفوا و قالوا قد مس آبائنا الضراء و السراء فاخذناهم بغته و هم لا يشعرون. و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض ولكن كذبوا فاخذناهم بما كانوا يكسبون. (243)

و ما در هيچ شهرى پيغمبرى نفرستاديم مگر آن كه فرا گرفتيم مستكبران آن را به ناامنى و تنگى، شايد كه آنان به زارى در آيند، سپس به آن ها به جاى بدى ها ايمنى و فراخى بدل داديم، تا اين كه جمع شده و گفتند اين سختى ها هميشه بوده و به پدران ما هم رسيده است، پس ما ناگاه آن ها را فرا گرفتيم و از آنجا كه آن ها نفهميدند و ندانستند، و اگر مردم شهرها ايمان آورده و از نافرمانى پرهيز مى كردند، ما بركت هايى از آسمان و زمين بر آنها مى گشاديم، لكن فرستادگان مرا دروغ گو پنداشتند ما هم آنان را به آن چه كه مى كردند گرفتيم.

2-... فقلت استغفروا ربكم انه كان غفارا. يرسل السماء عليكم مدرارا. و يمددكم باموال و بنين و يجعل لكم جنات و يجعل لكم انهارا. (244)

«به آنها گفتم: از خداوند طلب آمرزش كنيد كه وى بخشاينده گناهان است تا براى شما باران فراوان بفرستد و شما را به مال و فرزند كمك كند و جايگاه شما را بهشت قرار دهد و نهرهايى براى شما فراهم سازد. »

اين آيات به خوبى نقش استغفار را در تغيير دادن سرنوشت نشان مى دهد و به خوبى بيان مى دارد كه حضرت نوح به عنوان يك پيامبر يكى از اساسى ترين رسالاتش همين آموختن استغفار به قومش بوده كه اين عمل (استغفار) چيزى جز مرتبط كردن مستقيم انسان با خدا نيست و اين بزرگ ترين هدف رسالت همه انبيا عظام الهى بوده است.

نكته اى كه در اين باره قابل ذكر است اين كه خداوند جهان آفرين دو نوع قضا بر جهان رانده است كه يكى غير قابل دگرگونى و تغيير است و يكى قابل تغيير بوده و با شرايطى كه گفتيم مى توان در آن دخيل بود كه عملى را تبديل يا تاخير و يا محو و اثبات كرد. قضاى مبرم و حتمى الهى را كسى جز حضرتش نمى تواند دگرگون كند و آن چه كه با دعا و نياز و صدقه قابل تحويل است البته كه دعاى مبرم و حتمى نيست و لذا هر چند كه مى توان در برخى قضاها تغيير ايجاد كرد اما اين به منزله تغيير دادن كل قضا نيست و اين نيز با آن چه در ام الكتاب هست بيش تر سازگارى خواهد داشت.

### 12- سخن گفتن كودك در گهواره

فاتت به قومها تحمله قالوا يا مريم لقد جئت شيئا فريا. يا اخت هرون ماكان ابوك امراء سوء و ما كانت امك بغيا. فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان فى المهد صبيا. قال انى عبدالله، اتانى الكتاب و جعلنى نبيا. و جعلنى مباركا اين ما كنت و اوصانى بالصلوه و الزكوه ما دمت حيا. و برا بوالدتى و لم يجعلنى جبارا شقيا. و السلام على يوم ولدت و يوم اموت و يوم ابعث حيا. (245)

« (مريم) او را در آغوش گرفته و به سوى قومش آمد، گفتند: اى مريم، كار بسيار عجيب و بدى انجام دادى، اى خواهر هارون، نه پدر تو مرد بدى بود و نه مادرت زن بدكاره اى، (مريم) اشاره به او كرد، گفتند ما چگونه با كودكى كه در گهواره است سخن بگوييم؟ (ناگهان عيسى زبان به سخن گشود) گفت من بنده خدايم، به من كتاب داده و مرا پيامبر قرار داده است، و مرا وجودى پربركت قرار داده در هر كجا كه باشم. و مرا توصيه به نماز و زكات كرده است مادام كه زنده هستم و مرا نسبت به مادرم نيكوكار قرار داده، و جبار و شقى قرار نداده است و سلام (خدا) بر من آن روز كه متولد شدم و آن روز كه مى ميرم و آن روز كه زنده برانگيخته مى شوم. »

13- طى الارض و معراج رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير. (246)

«پاك و منزه است خدايى كه بنده اش را در يك شب از مسجد الحرام به مسجد اقصى كه گرداگردش را پربركت ساختيم برد، تا آيات خود را به او نشان دهد به درستى كه او شنوا و بيناست. »

در اين جا دو موضوع را بايد بررسى كنيم و اجمالا نظرى به آنها داشته باشيم، يكى طى الارض و ديگرى مسئله معراج حضرت رسول اكرم، كه اين دو بى ارتباط با يكديگر نيستند بلكه طى الارض مقدمه معراج حضرت رسول بوده است و در اين آيه از آن به عنوان سير شبانه (اسراء) ياد مى كند، و پس از آن به سير معراجى اشاره مى نمايد.

#### الف: طى الارض

طى الارض به اين معناست كه كسى به محض اين كه اراده اى كرد تا به محلى معلوم برسد رسيده باشد. يعنى فرضا اگر شما بخواهيد از تهران به يكى از شهرهاى ديگر برويد در صورتى كه توان انجام عمل (طى الارض) را داشته باشيد مى توانيد در كوتاه ترين زمان ممكن اين مسير را بى هيچ اسباب و وسيله اى به انجام برسانيد، يعنى بعد مكان را در نورديد بى اين كه بر جسم خود نقصان وارد سازيد و نيز بى اين كه بعد ماده خارجى را متغير نماييد، و همچنين در اين حال زمان را به تسخير گرفته ايد و آن را به نوعى محصور و محدود ساخته ايد و يا به تعبير ديگر در اين حال زمان بر شما جارى نمى شود و اين به اين معناست كه قدرت روح شما نيرويى قوه اى فوق العاده را در خود دارد و اين نشان آن است كه از كثرت به دور شده ايد و در چنين حال كه قريب به تجرد هستيد زمان بر شما نخواهد گذشت و اين چيزى است كه در علوم هم معلوم شده و مورد اعتبار همه فلاسفه هم قرار گرفته است. مشكل عمده در اين مسير زمان است يعنى اگر شما بخواهيد از تهران به شيراز و يا مشهد برويد بزرگ ترين مسئله شما در اين مسير مشكل زمان است، يعنى بايد ساعت و يا ساعتى را در راه باشيد تا به محل مذكور برسيد، اما اين كه چرا ساعت و زمان در اين جا منظور است به اين خاطر است كه فرد در ماده و در ابعاد مادى محصور گشته است و زمان عبارت از مقدار حركت اجسام مادى است لذا اگر مجردى فرض گردد به علت بيرون بودن از مرز جسم و ماده زمان هم بيرون خواهد بود و هر چه دامنه تجرد (كه در حقيقت نزديك شدن به خداست) بيش تر باشد خروج از حيطه زمان و مكان هم بيش تر خواهد بود و آنگاه فعل يا افعالى صورت گيرد كه با عقل حسابگر بشرى قابل حل و بررسى نخواهد بود. براى همين منظور است كه مى بينيم بندگان خداوند كه از اولياء هستند به اذن الهى و براى توجه مردم به قواى مافوق بشرى كه متوجه خداوند مى گردد دست به كارهايى خارق العاده مى زنند كه از آن به «كرامت» تعبير مى شود، و بالاتر از آن بندگانى كه از رسولان و انبياى عظام الهى هستند براى توجه بندگان خدا، كارهايى محيرالعقول را انجام مى دهند كه براى بشر امكان آن در حد صفر است و از آن تعبير به اعجاز و معجزه مى شود و از همه اين ها بالاتر اين كه خداوند، خود، هر زمانى كه اراده كند بى اين كه مشكلى بروز كند براى ايجاد شى ء همان اراده او كافى خواهد بود، و خود در كتاب كريمش - قرآن مجيد - به اين مهم اشاره دارد: اذا اراد شياء ان يقول له كن فيكون. (247) «هر گاه خداوند بزرگ اراده اى مبنى بر ايجاد چيزى كند كافيست كه بگويد باش تا ايجاد گردد. » و نيز: اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون. (248)

اينك با در نظر داشتن مطالب گفته شده مشخص مى شود كه سير افقى شبانه حضرت رسول اكرم از مسجد الحرام به مسجد القصى چيزى جز طى الارض نبوده است، اين حالت در سوره هاى ديگر قرآنى نيز آمده است، مثلا ماجراى حضرت سليمان و حضور تخت بلقيس در نزد او مرتبه اى از اين قدرت خارق العاده بوده است كه نوعى طى الارض به حساب مى آيد. قرآن در اين خصوص مى فرمايد:

قال يا ايها الملا ايكم ياءتينى بعرشها قبل ان ياتونى مسلمين. قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل ان تقوم من مقامك و انى عليه لقوى امين. قال الذى عنده علم من الكتاب انا اتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربى ليبلونى اشكر ام اكفرو من شكر فانما يشكر لنفسه و من كفر فان ربى غنى كريم. (249)

«آن گاه كه سليمان رو به حضار بارگاه كرد و گفت كدام يك از شما تخت بلقيس را پيش از آن كه تسليم امر من شوند خواهيد آورد، عفريت جن گفت من چنان بر آوردن تخت او قادر و امينم كه پيش از آن كه تو از جايگاه خود برخيزى آن را به حضور آرم، و آن كس كه به بخشى از علم كتاب الهى دانا بود، گفت كه من پيش از آن كه چشم برهم زنى تخت را به اين جا مى آورم، پس سليمان سرير را نزد خود مشاهده كرد، گفت اين توانايى از فضل خداى من است تا مرا بيازمايد كه نعمتش را شكر مى گويم يا كفران مى كنم و هر كه شكر نعمت حق كند به نفع خويش كرده، همانا خداوند (از شكر خلق) بى نياز (و بر همگان) كريم و مهربان است. »

مولانا جلال الدين در كتاب شريف خود اين حكايت را كه ترجمان آيات قرآنى است چنين آورده كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت عفريتى كه تختش را به فن  |  | حاضر آرم تا تو زين مجلس ‍ شدن  |
| گفت آصف، من به اسم اعظمش  |  | حاضر آرم پيش تو در يك دمش  |
| گر چه عفريت اوستاد سحر بود  |  | ليك آن از نفخ آصف رو نمود  |
| حاضر آمد تخت بلقيس آن زمان  |  | ليك ز آصف نه از فن عفريتيان  |
| گفت حمدالله برين و صد چنين  |  | كه بديدستم ز رب العالمين (250)  |

در اين جا دو قدرت را به نمايش مى گذارد اول قدرت آن عفريت كه از جنيان بود و گفت پيش از آن كه از جاى خود برخيزى من مى توانم تخت بلقيس را نزد تو حاضر نمايم و ديگر قدرت آن كس كه داناى علمى از كتاب الهى بود، وى به سليمان گفت پيش از آن كه چشم تو نگاه كند برايت تخت سليمان را حاضر مى كنم و اين قدرت يعنى سرعتى بيش از قدرت سرعت نور؛ يعنى به محض اين كه اين حالت مكالمه صورت مى گرفت به محض اراده آن شخص (كه مى گويند اين شخص آصف بن برخيا وزير حضرت سليمان بوده است) تخت بلقيس نزد سليمان حضور يافت و سليمان از اين حال تعبير كرد به فضل و بزرگى قدرت پروردگار، يعنى اين قدرت دقيقا در مسير قدرت الهى است و آن كس كه اين كار را كرد به اذن الهى بود و خود نيز از بندگان خاص خداوند بوده است.

بديهى است، آن كه داراى علمى از كتاب الهى است - علم من الكتاب - و قدرت انجام امور ناشدنى عقلى را دارد و وجود و اراده او محل بروز و ظهور و تجلى كرامات و خوارقى است كه خداوند به واسطه دانستن علم من الكتاب به او داده است، چنان چه عالم به كتاب را در نظر آوريم در اين باره به راستى به حيرت و سرگشتگى دچار خواهيم شد. لذا آن كس كه داناى كتاب الهى باشد ولى الله اعظم و در حكم قطب زمان خواهد بود و لذا عنوان او يدالله و قدرت او قدرت و تجلى نيروهاى لايزالى خداوند است. نه تنها عقل در باب افعال اين انسان كامل بلكه درباره خود او نيز عجز و ناتوان است، و البته كه چنين كسى وجود داشته و افتخار بزرگ شيعه نيز باور داشت، عشق و محبت، ولايت، و پيروى از اوست و او به زعم رواياتى كه از زبان خود حضرتش نقل شده و آن چه كه از حضرت ختمى مرتبت بيان گشته همان صاحب علم كتاب است.

قرآن كريم مى فرمايد:

والذى اوحينا اليك من الكتاب هو الحق مصدقا لما بين يديه ان الله بعباده لخبير بصير، ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير. (251)

«و آن چه از كتاب آسمانى قرآن به تو وحى كرديم آن حق است كه كتب آسمانى قبل از خود را تصديق مى كند، به درستى كه پروردگار به بندگانش ‍ بصير و آگاه است. پس اين كتاب را به بندگان برگزيده خود به عنوان ارث سپرديم، بعضى از آنها به نفس خود ظلم كردند و بعضى راه عدالت و ميانه روى پيمودند و بعضى به واسطه اعمال خير گوى سبقت را از همگان به اذن خدا ربودند و اين همان مقام فضل بزرگ الهى است. »

اين قرآن چنان كه در آيه معلوم است به عنوان كتاب البته كه به ارث مى رسد و بهترين وارث و در حقيقت صاحب آن نيز به تعبير خود قرآن «سابق بالخيرات» هستند، و طبق روايات بسيار زياد و مستند سابق بالخيرات فرزندان حضرت على عليه‌السلام و فاطمه زهرا (س) هستند.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: اين مردم آب كم غير متصل به ماده و چشمه را كه بعضى از اوقات از زمين پيدا مى شود و وقت ديگر مى خشكد مى مكند وليكن نهر بزرگ و جارى را رها مى كنند. بعضى گفتند: مراد از نهر بزرگ چيست؟

حضرت فرمود: مراد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است و آن علمى كه خدا به او عنايت نموده است. خداوند عزو جل تمام سنت هاى پيغمبران گذشته را از آدم تا خاتم در وجود مبارك محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ جمع كرده است. عرض ‍ كردند: آن سنت ها چيست؟ فرمود: علوم تمام پيغمبران، و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ همه آن علوم را نزد اميرالمومنين على عليه‌السلام گذاشته است. (252)

و نيز قرآن مى فرمايد:

و يقول الذين كفروا لست مرسلا قل كفى بالله شهيدا بينى و بينكم و من عنده علم الكتاب. (253)

«كافران گفتند در مقام اعتراض به تو گويند كه تو رسول خدا نيستى، بگو: كافى است كه گواه بين من و شما خداوند باشد و كسى كه در نزد اوست علم كتاب. »

و بر اساس روايات بسيار زياد: «من عنده الكتاب» كه در آيه آمده كسى نيست جز حضرت اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام. عبدالله بن عطا روايت كرده كه:كنت مع محمد الباقر - رضى الله عنه - فى المسجد فراءيت ابن عبدالله بن سلام، فقلت: هذا ابن الذى عنده علم الكتاب؟ قال: انما ذلك على بن ابى طالب. (254) عبدالله بن عطا گويد: با حضرت امام باقر عليه‌السلام در مسجد بوديم، فرزند عبدالله بن سلام را ديدم و به آن حضرت گفتم: اين فرزند كسى است كه در نزد او علم كتاب است؟ حضرت فرمود: كسى كه علم كتاب نزد اوست على بن ابى طالب است. ابو سيعد خدرى نيز گويد: ساءلت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عن قول الله تعالى: و من عنده علم الكتاب. قال: ذاك اخى على بن ابى طالب. ابوسعيد گويد: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درباره اين آيه سؤ ال كردم فرمودند: عالم به كتاب، برادر من على بن ابى طالب است. (255)

و ابو صالح از حسكانى روايت كرده كه:فى قوله تعالى: و من عنده علم الكتاب. قال: على بن ابى طالب، كان عالما بالتفسير و التاءويل و الناسخ المنسوخ و الحلال و الحرام. ابو صالح گفت: مراد از عالم به كتاب در آيه مباركه على بن ابى طالب است كه عالم به تفسير و تاءويل و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام است. (256)

محمد بن يعقوب كلينى نيز با اسناد خود از سدير روايت مى كند كه: من و ابوبصير و يحيى بزاز و داود بن كثير در مجلس ابن عبدالله حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام بوديم ناگهان آن حضرت با حال غضب در مجلس وارد شدند و چون در جاى خود قرار گرفتند، فرمودند: عجيب است از گروهى كه گمان مى كنند ما علم غيب داريم، به عالم غيب غير از خداى عزو جل كسى علم ندارد، من قصد كردم كه كنيزك خود را با زدن ادب كنم از دست من فرار كرد و من ندانستم در كدام يك از اطاق هاى خانه مخفى شده است.

سدير مى گويد: چون حضرت از مجلس برخاستند و به طرف منزل رفتند من و ابوبصير و ميسر به منزل آن حضرت رفتيم و گفتيم: فدايت شويم ما امروز درباره آن كنيز از شما شنيديم كه چنين و چنان فرموديد و ما نمى خواهيم به شما نسبت علم غيب بدهيم وليكن ما مى دانيم كه حقا شما علوم بسيار و فراوانى داريد.

حضرت فرمود: اى سدير آيا قرآن مى خوانى؟

عرض كردم: بلى.

فرمود: هيچ در قرآن خوانده اى اين آيه را كه گفت: آن كسى كه در نزد او بعضى از علم كتاب بود به حضرت سليمان گفت: من تخت بلقيس را از شهر سبا براى شما مى آورم قبل از اين كه چشم به هم بگذارى؟

عرض كردم: اين آيه را خوانده ام.

حضرت فرمود: آيا آن مردى را كه تخت را قبل از يك چشم بر هم زدن حاضر كرد شناختى و آيا دانستى كه او چقدر از كتاب الهى علم دارد؟

عرض كردم: شما براى من بيان بفرماييد.

حضرت فرمود: به اندازه يك قطره نسبت به اقيانوس، به اين مقدار آصف بن برخيا از كتاب الهى علم داشت.

عرض كردم: فدايت شوم اين مقدار چقدر كم است؟

فرمود: چون به علم كتاب خدا كه خداى عزوجل نسبتش را به خود داده است و اكنون به تو خبر مى دهم ملاحظه شود چقدر زياد است. اى سدير آيا در كتاب خدا اين آيه را يافته اى كه مى فرمايد: اى پيغمبر به كفار قريش ‍ بگو بهترين و كافى ترين گواه بين من و شما خداست و آن كس كه تمام علم كتاب را دارد؟

عرض كردم: فدايت شوم اين آيه را خوانده ام.

حضرت فرمود: آيا كسى كه تمام علم كتاب را دارد داناتر است يا آن كه بعضى از علم كتاب را دارد.

عرض كردم: البته آن كه تمام علم كتاب را دارد داناتر است.

حضرت با دست مبارك اشاره به سينه خود فرمود گفت: سوگند به خدا كه كه تمام علم كتاب در اين جا است. سوگند به خدا كه تمام علم كتاب در اين جاست و خداوند براى ما امامان اهل بيت قرار داده است. (257)

پس علم كتاب را خداوند به على عليه‌السلام و پس از وى به ميراث براى فرزندان او كه اهل بيت رسول خدايند و از عصمت و طهارت برخوردارند قرار داده است، و اين دانش سينه به سينه گشته تا به دست حضرت ولى امر، صاحب العصر و الزمان (عج) رسيده و روزى كه حضرتش ظهور فرمايد با اين دانش حاضر خواهند شد.

پس به خوبى معلوم است هر چه ميزان قرب به حق نزديك تر باشد قدرت انجام و تسريع آن بيش تر خواهد بود و اگر امروز از ما چنين قوايى بروز نمى كند و خويش را صاحب كرامتى نمى يابيم بيش تر به خاطر همين عدم توجه ما نسبت به امور مافوق طبيعى است مخصوصا عدم دقت و توجه به فعل و قدرت الهى و گرنه اين اعمال را هر كس كه به مقام قرب حق برسد مى تواند انجام دهد چرا كه اين اعمال فعل بندگان نيست بلكه لطف حضرت حق است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فيض روح القدس ار باز مدد فرمايد  |  | دگران هم بكنند آنچه مسيحا میكرد(258)  |

پس اين مسير رفتنى نيست بلكه بردنى است و نيز با خواست كسى كار ندارند بلكه به دعوت خويش عنايت دارند، يعنى مى توان گفت، چه بسا سالكى تمام عمر سلوك كند و هيچ نرسد و هم هيچ نيابد و برانگيخته اى دعوت شود و يك شبه ره صد ساله را بپيمايد، و اين جزو مسلمات و مجربات تاريخ عرفان است.

#### ب: معراج

سبحان الذى اءسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير. (259)

«منزه و ستوده است آن خدايى كه بنده خود را شبى از مسجد الحرام به مسجد الاقصى كه گرداگردش را بركت داده ايم سير داد تا بعضى از آيات خود را به او بنماييم، هر آينه او شنوا و بيناست. »

آيات اول سوره اسراء يا بنى اسرائيل كه حكايت از سير شبانه حضرت رسول مى كند و ما از آن به معراج تعبير مى كنيم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در شب معراج، شاه از بى خودى  |  | صد هزاران ساله ره را كرده طى (260)  |

از جمله مسائل بسيار مهم قرآنى و قدرت فوق العاده حضرت ختمى مرتبت مسئله معراج آن عالى جناب است. در اين جا به چند نكته در اين باره اشاره مى كنيم:

1- در آن زمان با نبودن وسيله، حد فاصل بين مسجد الحرام (مكه) و مسجد اقصى (قدس) را در نيمه هاى شب طى كرده است.

2- با تعبيرى كه از واژه عبد مى كند (اسرى به عبده) اشاره دارد به اين كه اين طى مسير كاملا روحانى و جسمانى بوده است.

3- و نيز فلسفه اين معراج را بدين صورت بيان مى كند كه (لنريه من آياتنا) تا بعضى از آيات ما را رؤ يت نمايد. پس در اين سفر جزئى از كل را به مشاهده و معاينه آن حضرت آورده اند، مفصل اين آيات در سوره نجم آمده كه صريح تر و واضح تر، مسئله معراج حضرت را بيان مى كند.

و النجم اذا هوى. ما ضل صاحبكم و ما غوى. و ما ينطق عن الهوى. ان هو الا وحى يوحى. علمه شديد القوى. ذومره فاستوى. و هو بالافق الاعلى. ثم دنى فتدلى. فكان قاب قوسين اوادنى. فاوحى الى عبده ما اوحى. ما كذب الفؤ اد ما رآى. افتمارونه على مايرى. و لقد راه نزله اخرى. عند سدره المنتهى. عندها جنه الماءوى. اذ يغشى السدره مايغشى. ما زاغ البصر و ما طغى. لقد راءى من آيات ربه الكبرى. (261)

«سوگند به ستاره (ثرياى نبوت) چون فرود آيد، كه صاحب شما (محمد مصطفى) هيچ گاه در ضلالت و گمراهى نبوده است، و هرگز به هواى نفس سخن نمى گويد، سخن او هيچ غير وحى خدا نيست، او را جبرئيل، همان فرشته بسيار توانا علم آموخته است، همان ملك مقتدرى كه به خلقت كامل (بر رسول) جلوه كرده، و آن رسول در افق اعلاى كمال بود، آنگاه نزديك آمد و بر او (به وحى حق) نازل گرديد، بدان نزديكى كه با او به قدر دو كمان يا نزديك تر از آن شد، پس خدا به بنده خود وحى فرمود آن چه را كه هيچ كس درك آن نتواند كرد، آن چه (در غيب عالم) ديد دلش هم حقيقت يافت و كذب و خيال نپنداشت، آيا كافران بر آن چه رسول (در شب معراج به چشم) مشاهده كرده انكار مى كنند، و يك بار ديگر هم او را (يعنى جبرئيل را) رسول مشاهده كرد، در نزد (مقام) سدره المنتهى، بهشتى كه مسكن متقيان است در همان جايگاه (سدره) است، چون سدره مى پوشاند آنچه را كه احدى از آن آگه نيست، چشم (محمد) از حقايق انعام آن چه را بايد بنگرد بى هيچ كم و بيش مشاهده كرد، آن جا از بزرگترين آيات حيرت انگيز پروردگار را به حقيقت ديد. »

قرآن مجيد در سوره مباركه بنى اسرائيل از رفتن آن حضرت به معراج ياد كرده و در اين سوره (نجم) از رويت و بازگشت وى ياد مى كند. صاحب كشف الاسرار ذيل همين آيات مى نويسد: خبر معراج محمد در مكه پراكنده شد ابوجهل چون اين خبر را بشنيد با خود گفت اگر ممكن شود بتوان ابوبكر را از اسلام برگرداند، پس نزد او رفت و گفت: اى پسر ابوقحافه، يار تو اين بار محالى مى گويد كه هيچ عاقلى آن را باور ندارد. محمد مى گويد: دوش از مسجد حرام رفته به بيت المقدس و هم در آن شب باز آمد، اى ابوبكر، تو باور مى كنى كه كسى يك ماه راه را در يك شب برود و بازگردد؟ ابوبكر گفت: آن چه محمد گفته راست است، و از آن جا نزد حضرت آمد، و گفت: اى فرستاده خدا، مرا از سفر دوشين خبر ده، حضرت فرمود:

اى ابوبكر، دوش جبرئيل آمد و براق آورد و مرا به بيت المقدس برد ارواح پاك پيامبران را ديدم و ايشان را پيشوايى كردم، از آنجا به ملكوت اعلى سفر كردم و به افق رسيدم و آيات كبرى را ديدم و هم در همان شب به مكه باز آمدم، و ابوبكر سخنان محمد را تصديق كرد و لقب صديق از آن روز به او داده شد. (262)

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود:

شب معراج كه سيد به حضرت رسيد، به غايت قربت نزديكى يافت و از غايت قربت نهايت هيبت ديد، تا خداوند تدارك دل او كرد و به غايت كرم و عنايت و نهايت لطف و كرامت او را به خود نزديك كرد، و به منزل (ثم دنا) رسيد خلوت (اوادنى) يافت، راز شنيده، شراب محبت چشيده، ديدار حق ديده، و از هر دو جهان رميده و با دوست بيارميده، رفت آن چه رفت، شنيد، آن چه شنيد، ديد آن چه ديد، و كس را از آن اسرار خبر نه، و عقول و اوهام از دريافت آن دور، رازى در پرده غيرت رفته، بى زحمت اغيار به سمع رسول رسانده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رازى است مرا باشب ورازى است عجيب  |  | شب داند و من دانم و من دانم و شب  |

خواجه عبدالله انصارى در مقايسه دو معراج (معراج حضرت رسول و معراج حضرت موسى) مى نويسد: معراج موسى تا كوه طور بود و معراج محمد تا بساط نور. و مولانا جلال الدين هم به زيبايى تمام گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| احمد ار بگشايد آن پر جليل  |  | تا ابد بى هوش ماند جبرئيل  |
| چون گذشت احمد زسدره ومرصدش  |  | وز مقام جبرئيل و از حدش  |
| گفت او را هين بپر اندر پيم  |  | گفت رو رو من حريف تو نيم  |
| باز گفت او را بيا اى پرده سوز  |  | من به اوج خود نرفتستم هنوز  |
| گفت بيرون زين حد اى خوش فرمن  |  | گر زنم پرى بسوزد پر من  |
| حيرت اندر حيرت آمد اين قصص  |  | بيهشى خاصگان اندر اخص  |
| بيهشى ها جمله اين جا بازى است  |  | چندجان دارى كه جان پردازى است  |
| جبرئيلا گر شريفى و عزيز  |  | تو نه اى پروانه و نه شمع نيز  |
| شمع چون دعوت كند وقت فروز  |  | جان پروانه نپرهيزد ز سوز (263)  |

از امام باقر عليه‌السلام روايت است كه: چون آن جناب را به سدره المنتهى رساندند جبرئيل ديگر همراهى اش نكرد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: آيا در چنين مقامى مرا تنها مى گذارى؟ گفت: تو هم چنان پيش برو، به خدا سوگند تو به حدى پيش رفته اى كه احدى از خلق خدا كه قبل از تو بودند به اين حد پيش نرفتند، در آن جا بود كه نورى از ناحيه پروردگارم و سجه بين من و او حايل گرديد.

راوى گويد عرضه داشتم فدايت شوم سجه چيست؟ حضرت روى خود به طرف زمين خم كرد با دست اشاره به آسمان نموده سه مرتبه فرمود: جلال پروردگارم، جلال پروردگارم. (264)

### 14- اعجاز موسى عليه‌السلام

فلما قضى موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امكثوا انى آنست نارا لعلى آتيكم منها بخبر او جذوه من النار لعلكم تصطلون. فلما اتيها نودى من شاطى ء الوادالايمن فى البقعه المباركه من الشجره ان يا موسى انى اناالله رب العالمين. و ان الق عصاك فلما راءها تهتز كانها جان ولى مدبرا و لم يعقب يا موسى اقبل و لاتخف انك من الامنين. اسلك يدك فى جيبك تخرج بيضاء من غير سوء و اضمم اليك جناحك من الرهب فذانك برهانان من ربك الى فرعون و ملائه، انهم كانوا قوما فاسقين. (265)

«آن گاه كه موسى عهد خدمت به پايان رسانيده و با اهل بيت خود از حضور شعيب رو به ديار خويش كرد آتشى از جانب طور ديد، به اهل بيت خود گفت شما در اين جا مكث كنيد كه (از دور) آتشى به نظرم رسيد، مى روم تا شايد از آن خبرى بياورم يا براى گرم شدن شما شعله اى برگيرم، چون موسى به آن آتش نزديك شد به او از جانب وادى ايمن در آن بارگاه مبارك از آن درخت (مقدس) ندايى رسيد كه اى موسى هوش دار كه منم خداى (يكتا) پروردگار جهانيان، و تو عصاى خود بيفكن، چون (عصا افكند) بر آن نگريست ديد اژدهايى سبك خيز گرديد و به فرار نهاد و واپس نگرديد (در آن حال به او خطاب شد) اى موسى پيش آى و مترس كه تو ايمن خواهى بود، و دست خود را در گريبان بر و بيرون آور تا بى هيچ نقص برص و مرضى سفيد و روشن (چون ماه تابان) گردد و تا از وحشت و اضطراب بياسايى باز دست به گريبان بر، اين (عصا و يد بيضاء) از جانب خدا بر رسالت (دو برهان الهى است برو به رسالت) به سوى فرعون و فرعونيان كه قومى فاسق و نابكارند»

همين ماجرا در سوره شريفه طه چنين آمده است:

و هل اتيك حديث موسى. اذ راءى نارا فقال لاهله امكثوا انى آنست نارا لعلى آتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى فلما اتيها نودى يا موسى. انى انا ربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى. و انا اخترتك فاستمع لما يوحى اننى انا الله لا اله الا انا فاعبدنى و اقم الصلوه لذكرى. ان الساعه آتيه اكاد اخفيها لتجزى كل نفس بما تسعى. فلا يصدنك عنها من لايومن بها و اتبع هوايه فتردى. و ما تلك بيمينك يا موسى. قال هى عصاى اءتوكاء عليها و اهش بها على غنمى ولى فيها مارب اخرى. قال القها يا موسى. فالقيها فاذا هى حيه تسعى. قال خذها و لا تخف سنعيدها سيرتها الاولى. واضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء آيه اخرى لنريك من آياتنا الكبرى. اذهب الى فرعون انه طغى. (266)

«اى رسول ما داستان موسى را مى خواهى بدانى، آن گاه كه موسى آتشى مشاهده كرد و به اهل بيت خود گفت اندكى مكث كنيد كه از دور آتشى به چشم ديدم باشد كه پاره اى از آن آتش براى شما بياورم يا از آن به جايى راه يابم، چون موسى به آن آتش نزديك شد، ندا شد كه اى موسى، من پروردگار توام تو نعلين از خود به دور كن كه اكنون در وادى مقدس ‍ قدم نهادى، و من تو را به رسالت خود برگزيدم در اين صورت به سخن وحى گوش فرا ده، منم خداى يكتا هيچ خدايى جز من نيست پس مرا (به يگانگى بپرست و نماز را مخصوصا براى ياد ما به پادار)، محققا ساعت قيامت خواهد رسيد و ما آن ساعت را پنهان داريم تا هر نفسى را به پاداش ‍ اعمالش در آن روز برسانيم، پس زنهار مردمى كه به قيامت ايمان ندارند و پيرو هواى نفسند تو را از آن روز (هولناك) باز ندارند و غافل نكنند و گرنه هلاك خواهى شد، و اى موسى اينك بازگو تا چه به دست راست دارى؟ موسى عرضه داشت اين عصاى من است كه بر آن تكيه مى زنم و گوسفندانم را مى رانم و حوائجى ديگر نيز به آن انجام مى دهم فرمود اى موسى اين عصا بيفكن، موسى چون آن را به زمين انداخت عصا اژدهايى مهيب شد و به هر سو مى شتافت، باز فرمود عصا برگير و از آن مترس كه ما او را به صورت اول بر مى گردانيم، (باز به او خطاب شد كه) دست خود به گريبان فرو برد تا دستى بى هيچ عيب درخشان بيرون آيد و اين معجزه ديگر تو خواهد بود، تا باز هم (اى موسى) بزرگ تر آيات خود را به تو ارائه دهيم، اينك به رسالت جانب فرعون روانه شو كه وى در كفر سخت طغيان كرده است. »

در اين آيات كه در سوره طه و قصص آمده است به سه نكته ديگر اشاره دارد، اول اين كه درخت تكلم كرده، با موسى سخن مى گويد، دوم اين كه عصاى موسى به قدرت الهى تبديل با مارى بزرگ مى شود كه حتى خود موسى هم از آن مى ترسد و مى گريزد، و سوم اين كه دست را در گريبان خود فرو مى برد، چون خارج مى سازد نورانى و سفيد مى شود.

صاحبان ذوق در اين دو اعجاز موسى مى نويسند، معجزه عصاى موسى از او بيرون بود ولى معجزه يد بيضاء در نفس او بود، و عصا نمايش كارى است از «آيات آفاق» و يد بيضاء نمايش كارى است از «آيات انفس» كه خداوند راه توحيد را بر شناخت اين آيات نهاد.

پيش از اين گفتيم كه منظور از ذكر ياد داشتن خداوند است و از او در هيچ حال غفلت نكردن، به اين معنى كه همواره بنده ارتباط خود را با خداى خود حفظ نمايد و اين ريسمان الهى را كه «ذكر» نام دارد رها نسازد، چه آن گاه كه دست از اين ريسمان نجات الهى بدارد هبوط و سقوطى كه آدم را از مقام خويش فرو انداخت نصيب او خواهد شد. همچنين در ادامه اين بحث اشاره داشتيم به اين كه ذكر، بزرگ ترين رسالت رسولان بوده است، اينك اگر به آيات بعدى همين سوره مورد بحث توجه داشته باشيم همين مطلب دگر بار باز هم تكرار مى شود، يعنى هنگامى كه موسى و هارون را به انجام رسالت بزرگشان كه حركت به سوى فرعون مى باشد مى فرستد به آنان مطلبى را ابراز مى دارد و آن اينكه:

اذهب انت و اخوك باياتى و لاتنيا فى ذكرى. اذهبا الى فرعون انه طغى. فقولا له قولا لينا يتذكر او يخشى. (267)

«حال تو و برادرت با معجزات و آياتى كه به شما دادم برويد و سستى در ذكر من روا مداريد، برويد به رسالت به سوى فرعون كه او سخت به راه كفر و طغيان شتافته است، و با او با كمال آرامى و نرمى سخن گوييد باشد كه از اين خواب غفلت و غرور بيدار و متذكر شود يا از خدا بترسد. »

در اين آيات خداوند از معجزات به «آيات» ياد مى كند و آيه يعنى نشانه، و اساس رسالت همين داشتن نشانه است. موسى عليه‌السلام و هارون به سراغ فرعون مى آيند و فرعون كسى است كه راه را گم كرده و از مسير خود خارج گشته و به جاى عبوديت و بندگى، لاف ربوبيت و انانيت مى زند، او طغيان كار شده است، و خداوند موسى را با آيات و معجزات آشكار مى فرستد تا به فرعون بگويد كه اين راه تو ختم به خير نيست، اين مسير انتهايش دوزخ است و خداوند نمى خواهد چنين باشد. خداوند به موسى عليه‌السلام مى فرمايد با او بسيار نرم سخن بگوييد تا با نشان آيات و احترام به او متوجه راه گردد و خداى را به ياد آورد و همان طور؟ شما با من (الله) مرتبط هستيد او نيز مرتبط گردد و به مقام وصل برسد، در عين حال خداوند به موسى و هارون مى گويد، در ارتباط با من (ذكرى) سستى نكنيد و براى ابلاغ رسالت خويش پيوند و اتصالتان را از من قطع نكنيد، و اين نشان مى دهد كه رسالت و آيات همگى بر مبناى «ذكر الله» مستقر است و اگر ذكر الهى از ميان برود ديگر نه آياتى خواهد بود و نه معجزاتى. آنگاه است كه هبوط و سقوط فرا مى رسد و انسان بى چاره سر از طغيان در مى آورد و نداى ربوبيت سر مى دهد و نمى داند كه خود را در چه آتشى قرار مى دهد.

### 15- ايوب عليه‌السلام و ايجاد دو چشمه توسط پاكوبيدن به زمين

و اذكر عبدنا ايوب اذنادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب اركض. برجلك هذا مغتسل بارد و شراب. (268)

« (و اى رسول ما) ياد كن از بنده ما ايوب، هنگامى كه به درگاه خداوند عرض كرد پروردگارا شيطان مرا سخت رنج و عذاب رسانيده (تو از كرم به حاتم بخش)، (به او خطاب كرديم) پاى بر زمين زن (زد و چشمه اى پديد آمد) در اين آب سرد شست و شو كن و از آن يك بياشام (تا از هر دردى بياسايى).»

خواجه عبدالله انصارى مى نويسد: در خبر است كه ابليس بر خداپرستى ايوب حسد برد و به درگاه خداوند عرض كرد اگر او را بر مال ايوب مسلط كند، ايوب را به غفلت و كفران دركشد. خداوند پذيرفت، ابليس همه مال، حشم و دارايى او را تباه كرد، ايوب گفت خدا داده بود، خدا هم تباه كرد ابليس تسلط بر فرزندان ايوب خواست، خداوند پذيرفت، ابليس فرزندان او را زير كاخ وسيعى به هلاكت رسانيد، ايوب گفت: خدا داده و خداوند هم گرفت. ابليس از خداوند تسلط بر جان او را خواست، خداوند پذيرفت، ابليس بيامد و بادى در بينى ايوب دميد كه همه تن او زخم و رنجور شد و گرفتار كرم ها و بيمارى خوره (جذام) شد.

نوشته اند هفت سال ايوب در گودال كناسه گرفتار گشته و خوره در او افتاد و مردم از وى بگريخته، ولى ايوب در آن حال از ذكر خدا غافل نبود و در آن بلا صبر همى كرد. پيروان ابليس و كارگردان او، او را غمناك و دلتنگ ديدند، گفتند مهتر ما را چه رسيده؟ گفت من در كار ايوب درماندم. هر چه فن، حيله و دسيسه بود به كار بردم و هيچ بر وى ظفر نيافتم، مريدان گفتند: از آن دام ها كه در راه نهادى و از بهشت راندى به كار بر، آدم را با چه وسيله اى به دام انداختى؟ همان وسيله را به كار بند. گفت: او را به وسيله حوا زنش به دام انداختم و اين جا هم چنين كنم.

ابليس به صورت پيرمردى پارسا نزد رحمه (زن ايوب) رفت و گفت اى كنيز خدا، شوهرت كجاست؟ گفت: آن است كه در مزبله افتاده و كرم ها او را مى خورند و خوره گرفته. ابليس گفت: اين ايوب است كه جوانى بود زيبا و مال فراوان و فرزندان مهربان و نعمت از هر جهت تمام داشت؟ گفت: آرى، گفت: اگر بهبود و برگشت مال و جاه و فرزند او خواهى گوسفندى نذر من كن تا من او را به حال صحت باز آرم: رحمه نزد ايوب آمد و ماجرا را بگفت و فرياد بر سر آورد كه تا كى اين خوارى و اين ذلت و بيمارى؟ مال و فرزندان كجا شدند؟ دوستان و نزديكان و خويشان چه شدند؟ بيا اين گوسفند را ذبح كن و راحت شو. ايوب كه اين سخن بشنيد دانست كه شيطان لعين او را فريب داده، گفت اى زن آن چه را كه تو از رفتن آن افسوس مى خورى همه را خدا داده بود و خدا هم گرفت. ما هشتاد سال از آن نعمت ها برخوردار بوديم و حالا مرا مى گويى كه در راه غير خدا گوسفند قربانى كنم، به خدا قسم اگر شفا يافتم تو را صد تازيانه خواهم زد. از اين پس غذايى كه تو آورى نخورم و تو را هم نبينم و از نزد خود دور كرد. آن گاه سر بر زمين نهاد و گفت: خدايا، بى غذا و بى يار و بى مونس شدم و طاقتم طاق شد و بلاى كامل و تمام به من رسيده و تو رحيم ترين راحمانى. (269)

تورات هم در اين باره مطالبى جالب دارد، در معرفى آن حضرت در كتاب ايوب، باب اول، ص 785 آمده است، در زمين عوص مردى بود كه ايوب نام داشت و آن مرد كامل و خداترس بود و از بدى اجتناب مى نمود و براى او هفت پسر و سه دختر زاييده شدند و اموال او هفت هزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوكران بسيار كثير داشت و آن مرد از تمامى بنى مشرق بزرگ تر بود.

با آن كه حضرت داراى صبرى بلند و جميل بود در اين باره الگويى براى همه انسان ها و تحمل و مبارزه او در مصايب، و پيروزى بر هواى نفس و شيطان، بى مانند و كم نظير بود ولى در عين حال آن چه در اين باره مهم به نظر مى رسد كه اين بيش از صابر به صبر آفرين بايد توجه كرد و جالب است كه مولانا چنين توجهى را به اين مسئله مبذول داشته، در دفتر پنجم مثنوى گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت حق ايوب را در مكرمت  |  | من بهر موئيت صبرى دادمت  |
| هين به صبر خود مكن چندين نظر  |  | صبر ديدى صبر دادن را نگر  |
| چند بينى گردش دولاب را  |  | سر برون كن هم ببين مير آب را (270)  |

### 16- شكافتن دريا و عبور قوم موسى از آن

و لقد اوحينا الى موسى ان اسر بعبادى فاضرب لهم طريقا فى البحر يبسا لا تخاف دركا و لا تخشى. فاتبعهم فرعون بجنوده فغشيهم من اليم ماغشيهم. و اضل فرعون قومه و ماهدى. (271)

«و به موسى وحى كرديم كه بندگان (مومن) مرا شبانه از شهر بيرون بر (و به اعجاز لطف) راهى خشك از ميان آور، نه از تعقيب فرعون و فرعونيان ترسناك باش و نه (از غرق شدن) انديشه دار، (موسى بنى اسرائيل را بيرون برد) فرعون با سپاهش از پى آن ها تاختند پس موج دريا چنان آنها را فرو برد كه از آنان اثرى باقى نگذاشت و فرعون پيروان (نادان) خود را علاوه بر اين كه هدايت نكرد سخت به ضلالت و بدبختى افكند. »

فاوحينا الى موسى ان اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق كالطود العظيم. وازلفنا ثم الاخرين. و انجينا موسى و من معه اجمعين. ثم اغرقنا الاخرين. ان فى ذلك لايه و ما كان اكثرهم مومنين. و ان ربك لهو العزيز الرحيم. (272)

«پس به موسى وحى كرديم كه عصاى خود را به درياى نيل زن چون زد دريا شكافت، و آب هر قطره دريا مانند كوهى بزرگ بر روى هم قرار گرفت. (و راه عبور از دريا براى موسى و قومش باز شد) و ديگران (فرعونيان) را به دريا آورديم، آن جا موسى و كليه همراهانش را از دريا بيرون آورده و به ساحل سلامت رسانديم، آن گاه قوم ديگر همه را به دريا غرق كرديم، همانا اين هلاك فرعونيان آيت بزرگى براى عبرت و موعظه مردم بود وليكن اكثر خلق ايمان نمى آوردند و همانا خداى تو بسيار مقتدر و مهربان است. »

و جاوزنا ببنى اسرآئيل البحر فاتبعهم فرعون و جنوده بغيا و عدوا حتى اذا ادركه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذى آمنت به بنواسرائيل و انا المسلمين الان و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين. (273)

«ما بنى اسرائيل را از دريا فرا گذرانديم و فرعون و سپاه او از روى فزونى جويى و ستمگرى و دشمنى آنان را تعقيب كرد، تا آن كه آب تا دهان او رسيد و گفت: بگرويدم كه نيست خدايى جز خدايى كه بنى اسرائيل به او گرويده اند، و من از گردن نهندگان آن هستم. او را گفتند: حالا ايمان مى آورى؟ در حالى كه پيش از اين سركشى و گناه مى كردى و از تباه كاران بودى. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| موج دريا چون به امر حق بتافت  |  | اهل موسى را ز قبطى واشناخت (274)  |

### 17- زنده كردن مرغان به دست ابراهيم خليل عليه‌السلام

و اذقال ابراهيم رب ارنى كيف تحيى الموتى قال اولم تؤ من قال بلى ولكن ليطمئن قلبى فخذ اربعه من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن يا تينك سعيا و اعلم ان الله عزيز حكيم. (275)

«و چون ابراهيم گفت پروردگارا بر من بنما كه چگونه مردگان را زنده مى گردانى خداوند فرمود، آيا باور ندارى؟ گفت آرى باور دارم وليكن مى خواهم كه به ديدن آن دلم آرام گيرد خداوند فرمود چهار مرغ بگير و گوشت آنها را به هم درآميز، آن گاه هر قسمتى را بر سر كوهى بگذار سپس ‍ آن مرغان را بخوان تا به سوى تو شتابان پرواز كنند و آنگاه بدان كه همانا خدا بر همه چيز توانا و به حقايق امور عالم داناست. »

در شرح اين آيه مولانا جلال الدين در دفتر پنجم مثنوى به تفصيل از چهار مرغ خليل ياد كرده و آن ها را بط، طاووس، زاغ و خروس دانسته است و براى هر كدام مفهومى آورده كه با چهار مرغ معنوى حرص، شهوت، جاه و آرزوهاى دراز قابل تطبيق است و سالك راه حق را هشدار مى دهد كه به مبارزه و مقابله با اين چهار مرغ ها بپردازد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چهار مرغ معنوى راه زن  |  | كرده اند اندر دل خلقان وطن  |
| چون امير جمله دل هاى سوى  |  | اندر اين دور اى خليفه حق توى  |
| سر ببر اين چار مرغ زنده را  |  | سرمدى كن خلق ناپاينده را  |
| بط و طاووس است وزاغ است وخروس  |  | اين مثال چار خلق اندر نفوس  |
| بط حرص است وخروس آن شهوت است  |  | جاه چون طاووس و زاغ امنيت است  |

### 18- قرار دادن بادها و ديوان را در اختيار سليمان عليه‌السلام

و لسليمان الريح غدوها شهر و رواحها شهر و اسلنا له عين القطر و من الجن من يعمل بين يديه باذن ربه و من يزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعير. (276)

«و باد را مسخر سليمان ساختيم تا (بساطش را) صبح گاه يك ماهه راه برد و عصر يك ماهه، و چون معدن مس گداخته بر او جارى گردانيديم و برخى از ديوان به اذن پروردگار در حضورش به خدمت پرداختند و از آنها هر كه سر از فرمان ما بپيچد، عذاب آتش سوزانش ‍ مى چشانيم. »

فسخرنا له الريح تجرى بامره رخاء حيث اصاب. الشيطان كل بناء و غواص و آخرين مقرنين فى الاصفاد. (277)

«ما هم باد را مسخر فرمان او كرديم تا به امرش هر جا بخواهد به آرامى روان شود و ديوان و شياطين را هم كه بناهاى عالى ساختند و از دريا جواهر گران بها مى آورند نيز مسخر او كرديم و ديگران از شياطين را (كه در پى اظلال مردم بودند) به دست او در غل و زنجير كشيديم. »

ولسليمان الريح عاصفه تجرى بامره الى الارض التى باركنا فيها و كنا بكل شى ء عالمين. و من الشياطين من يغوصون له و يعملون عملا دون ذلك و كنا لهم حافظين. (278)

«و باد تند مسير صرصر را مسخر سليمان گردانيديم، تا به امر او بدان سرزمين شامات كه با بركت براى جهانيان ساختيم حركت كند و ما به همه امور عالم و مصالح بندگان داناييم و نيز بعضى از ديوان را مسخر سليمان كرديم كه به دريا غواصى كنند (و بر او لؤ لؤ و مرجان و ديگر جواهرات بياورند) و يا به كار ديگر در دستگاه او بپردازند و ما نگهبان ديوان حفظ ملك سليمان بوديم. »

### 19- تسخير كوه ها و طيور براى داوود عليه‌السلام و عطا كردن حكمت و سخنورى به وى

واذكر عبدنا داود ذا الا يد انه اواب. انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشى و الاشراق. و الطير محشوره كل له اواب. و شددنا ملكه و آتيناه الحكمه و فصل الخطاب. (279)

«و ياد كن بنده ما داود را كه (در اجراى امر ما) بسيار نيرومند بود و دايم به درگاه ما توبه و انابه مى كرد و ما كوهها را با او مسخر كرديم تا شب و روز خدا را تسبيح و ستايش كنند، و مرغان را مسخر (نغمه خوش او) كرديم كه نزد او اجتماع كردند همه به دربارش از هر جانب باز آيند و در ملك و شاهى او را نيرومند ساختيم و به او قوه درك حقايق و تميز حق از باطل عطا كرديم. »

و لقد آتينا داود منا فضلا يا جبال او بى معه و الطير و النا له الحديد. ان اعمل سابغات و قدر فى السرد و اعملوا صالحا انى بما تعملون بصير. (280)

«و ما حظ و بهره داود را به فضل و كرم خود كاملا افزوديم و امر كرديم اى كوه ها و اى مرغان شما نيز با تسبيح و نغمه الهى داود هماهنگ شويد و آهن سخت را به دست او نرم گردانيديم و به او دستور داديم كه از آهن زره ساز و حلقه هاى زره را به اندازه و يك شكل گردان تا بدن را نرم و نگهبان باشد و خود با قومت همه نيكوكار باشيد كه من كاملا به هر چه كنيد آگاهم. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كوه با داود گشته همرهى  |  | هر دو مطرب مست در عشق شهى  |
| يا جبال او بى امر آمده  |  | هر دو هم آواز و هم پرده شده (281)  |

### 20- نشان دادن ملكوت را به ابراهيم عليه‌السلام

و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض و ليكون من الموقنين. (282)

«و چنين ما به ابراهيم آن چه نشانى از پادشاهى ما در آسمان ها و زمين است نموديم تا از يقين كنندگان باشد. »

### 21- زنده كردن مردگان و شفا دادن بيماران توسط حضرت مسيح عليه‌السلام

و رسولا الى بنى اسرآئيل انى قد جئتكم بايه من ربكم انى اخلق لكم من الطين كهيئه الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن الله و ابرى ء الاكمه و الابرص و احى الموتى باذن الله و انبئكم بما تاءكلون و ما تدخرون فى بيوتكم ان فى ذلك لايه لكم ان كنتم مؤ منين. (283)

«و پيغمبرى به سوى بنى اسرائيل فرستاديم كه (مى گويد) من نشانى از خداوند براى شما آوردم و آن اين است كه من از گل، چيزى مى سازم بسان مرغ، آن گاه در آن مى دمم كه به اذن خداوند مرغى زنده مى شود، و من آدم شب كور و پيس را شفا مى دهم و مرده را به اذن خداوند زنده مى كنم و به شما مى گويم كه در خانه چه خورده ايد و چه ذخيره داريد؟ اين ها نشان راستى و استوارى براى شماست اگر ايمان داشته باشيد.

اذ قال الله يا عيسى بن مريم اذكر نعمتى عليك و على والدتك اذ ايدتك بروح القدس تكلم الناس فى المهد و كهلا و اذ علمتك الكتاب و الحكمه و التوريه و الانجيل و اذ تخلق من الطين كهيئه الطير باذنى فتنفخ فيها فتكون طيرا باذنى و تبرى ء الاكمه و الابرص باذنى و اذ تخرج الموتى باذنى و اذ كففت بنى اسرآئيل عنك اذ جئتهم بالبينات فقال الذين كفروا منهم ان هذا الا سحر مبين. (284)

« (ياد كن اى محمد) هنگامى كه خداوند به عيسى پسر مريم گفت: اى عيسى نيكوكارى و نعمت من بر تو و بر مادرت را به ياد بياور كه تو را به جبرئيل نيرو دادم كه بى پدر از مادر به وجود آمدى و در گهواره و در بزرگى با مردمان سخن گفتى و تو را دانش كتاب و حكمت و تورات و انجيل دادم. (ياد بياور) وقتى را كه از گل به صورت مرغ ساختى و در آن دميدى پس به اذن من مرغى درست شد و همچنين كور مادر زاد و مردم پيس را به اذن من بهبودى دادى و آن وقتى كه به دستور من مرده را از گور زنده بيرون آوردى و هنگامى كه تو را از آسيب بنى اسرائيل بازداشتم و هنگامى كه با سخنان درست و معجزه هاى روشن به سوى آن ها آمدى پس ‍ كافر شدگان گفتن اين ها جز جادو چيزى ديگر نيست. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آب و گل چون از دم عيسى چريد  |  | بال و پر بگشاد مرغى شد پريد (285)  |

### 22- دادن مكنت و علم تاويل احاديث و خواب به حضرت يوسف عليه‌السلام

و قال الذى اشتريه من مصر لامراته اكرمى مثويه عسى ان ينفعنا او نتخذه ولدا و كذلك مكنا ليوسف فى الارض و لنعمه من تاءويل الاحاديث و الله غالب على امره و لكن اكثر الناس لايعلمون. (286)

«آن كسى كه در مصر او را خريد به زن خويش گفت: جاى اين غلام گرامى دار، باشد كه روزى به كار ما آيد، يا (اگر زيرك باشد) او را به فرزندى گيريم، اين چنين ما يوسف را در زمين مصر جا داديم و تا او را سرانجام دانش و تعبير خواب آموزيم و كار خداوند بر همه كارها در امر يوسف برترى و غلبه دارد و لكن بيش تر مردم نمى دانند. »

قال اجعلنى على خزائن الارض انى حفيظ عليم. و كذلك مكنا ليوسف فى الارض يتبواء منها حيث يشاء نصيب برحمتنا من نشاء و لا نضيع اجر المحسنين. و لاجر الاخره خير للذين آمنوا و كانوا يتقون. (287)

«يوسف گفت: مرا به خزانه زمين مصر برگمار كه من آن را نگاه دارنده دانايم، همچنين يوسف را پا برجاى ساختيم و در آن زمين جايگاه داديم تا هر جا كه بخواهد جاى گيرد، ما رحمت خود را به هر كس بخواهيم مى رسانيم و مزد و پاداش كسى را بيهوده تباه نكنيم، و ره راستى كه مزد آن جهان بهتر است براى كسانى كه ايمان آوردند و از بد پرهيزيدند. »

و دخل معه السجن فتيان قال احدهما انى ارينى اعصر خمرا و قال الاخر انى ارينى احمل فوق راءسى خبزا تاءكل الطير منه نبئنا بتاءويله انا نريك من المحسنين. قال لاياءتيكما طعام ترزقانه الا نباءتكما بتاءويله قبل ان ياءتيكما ذلكما مما علمنى ربى انى تركت مله قوم لا يومنون بالله و هم بالاخره هم كافرون. (288)

«با يوسف در زندان دو جوان هم از غلامان عزيز مصر كه مورد خشم او واقع شده بودند در آمدند، روزى يكى از آنها گفت: خواب ديدم كه شيره انگورى مى گيرم تا شراب درست كنم و ديگرى گفت: خواب ديدم كه روى سر خود سبدى از نان حمل مى كنم و مرغ از آن نان مى خورد، ما را به تاويل و تعبير اين دو خواب آگاه كن كه تو را از نيكوكاران مى شناسيم. يوسف گفت: شما هيچ خوردنى به خواب نخواهيد ديد مگر آن كه من آن را براى شما تاويل كنم پيش از آن كه سرانجام شما آشكار گردد، اين از جمله دانشى است كه خداوند به من آموخته و من كيش گروهى كه به خدا ايمان ندارند ترك كرده ام چون كه آن ها به روز رستاخيز كافرند. »

و بعد از اين امور واقع شد كه ساقى و خباز پادشاه مصر به آقاى خويش ‍ پادشاه مصر خطا كردند، و فرعون بدو خواجه خود يعنى سردار ساقيان و سردار خبازان غضب نمود، و ايشان را در زندان رئيس افواج خاصه يعنى زندانى كه يوسف در آن جا محبوس بود انداخت و سردار افواج خاصه يوسف را برايشان گماشت وايشان را خدمت مى كرد و مدتى در زندان ماندند. هر دو در يك شب خوابى ديدند، هر كدام خواب خود را، هر كدام موافق تعبير خواب خود يعنى ساقى و خباز پادشاه مصر كه در زندان محبوس بودند. بامدادان چون يوسف نزد ايشان آمد ديد كه اينك ملول هستند. پس از خواجه هاى فرعون كه با وى در زندان آقاى او بودند پرسيده گفت: امروز چرا روى شما غمگين است، به وى گفتند: خوابى ديده ايم و كسى نيست كه آن را تعبير كند.

يوسف به ايشان گفت: آيا تعبيرها از آن خدا نيست آن را به من بازگوييد. آنگاه رئيس ساقيان خواب خود را به يوسف بيان كرده گفت در خواب من اينك تاكى پيش روى من بود و در تاك سه شاخه بود و آن بشكفت و گل آورد و خوشه هايش انگور رسيده داد، و جام فرعون در دست من بود و انگورها را چيده در جام فرعون فشردم و جام را به دست فرعون دادم. يوسف به وى گفت: تعبيرش اين است سه شاخه سه روز است، بعد از سه روز فرعون سر تو را برافرازد و به منصب بازگمارد و جام فرعون را به دست وى دهى به رسم سابق كه ساقى او بودى، و هنگامى كه براى تو نيكو شد مرا ياد كن و به من احسان نموده و احوال مرا نزد فرعون مذكور ساز و مرا از اين خانه بيرون آور زيرا كه فى الواقع از زمين عبرانيان دزديده شده ام و اين جا نيز كارى نكرده ام كه مرا در سياه چال افكنند. اما چون رئيس خبازان ديد كه تعبير نيكو بود و به يوسف گفت: من نيز خوابى ديده ام كه اينك سه سبد نان سفيد بر سر من است و در سبد زبرين هر قسم طعام براى فرعون از پيشه خباز مى باشد و مرغان آن را از سبدى كه بر سر من است مى خورند. يوسف در جواب گفت: تعبيرش اين است، سه سبد سه روز مى باشد و بعد از سه روز فرعون سر تو را از تو بردارد و تو را بردار بياويزد و مرغان گوشتت را از تو بخورند. پس در روز سيم كه يوم ميلاد فرعون بود ضيافتى براى همه خدام خود ساخت و سر رئيس ‍ ساقيان و سر رئيس خبازان را در ميان نوكران خود برافراشت، اما رئيس ‍ ساقيان را به ساقى گرى اش باز آورد و جام را به دست فرعون داد، اما رئيس خبازان را به دار كشيد چنان كه يوسف براى ايشان تعبير كرده بود. ليكن رئيس ساقيان يوسف را به ياد نياورد بلكه او را فراموش ‍ كرد. (289)

### 23- دادن علم لدنى به حضرت خضر عليه‌السلام

فوجدا عبدا من عبادنا آتيناه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علما. قال له موسى هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا. قال انك لن تستطيع معى صبرا. و كيف تصبر على مالم تحط به خبرا. (290)

«پس يكى از بندگان ما را (خضر) يافتند كه او را از رحمت خويش ‍ دانش داديم و از نزد خويش او را دانش آموختيم، موسى گفت: آيا اجازه مى دهى كه من پيرو تو باشم تا مرا از آن چه كه خود آموخته اى به راستى بياموزى؟ خضر گفت: تو با من شكيبايى نتوانى كرد، خضر گفت: چگونه شكيبايى كنى بر چيزى و كارى كه به دانش آن نرسى. »

درباره حضرت خضر عليه‌السلام، ظاهرا همين يك مورد است كه تقريبا مشروح آن در آيات قرآنى ياد شده است، و جالب است كه اين مورد جواز پذيرش ‍ پير و مرشد و مراد است كه فرق گوناگون تصوف به آن متمسك مى شوند و آن را بدين وسيله مشروع مى دانند، در اين آيه كه از علم لدنى سخن به ميان آمده است نشان مى دهد خداوند بندگانى دارد كه از نوعى علم و آگاهى برخوردارند كه از گونه اكتساب نيست بلكه نوعى از علم و آگاهى است كه خداوند مستقيما به بنده اى كه مورد نظرش باشد الهام مى نمايد، و توسط اين علم است كه فرد نسبت به ما فى الضمير ديگران آگاه مى شود، از آن گونه آگاهى كه همه كس را امكان داشتن آن نيست و بر اين اساس كه حركاتى را از حضرت خضر عليه‌السلام ياد مى كند و علت انجام آن را نيز همين علمى مى داند كه خود به بنده اش الهام فرموده است، و مى رساند كه كسى را كه چنين علمى باشد از لحاظ مقام و موقعيت برتر از ديگران خواهد بود و بر همين اساس خداوند، موسى عليه‌السلام را به سوى حضرت خضر عليه‌السلام روانه ساخت تا از علوم ولايتش بهره گيرد و عطش خويش را از اين طريق سيراب ساخته و رشد و كمال خود را نيز يارى كند. ولى سرانجام قضيه به نحوى به انجام رسيد كه از آغاز پيش بينى مى شد و آن هم عدم صبر و تحمل حضرت موسى عليه‌السلام بود كه با جمله «هذا فراق بينى و بينك، » خاتمه يافت.

### 24- علم تكلم سليمان عليه‌السلام با طيور و حيوانات

و لقد آتينا داود و سليمان علما و قالا الحمدلله الذى فضلنا على كثير من عباده المومنين. و ورث سليمان داود و قال يا ايها الناس علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شى ء ان هذا لهو الفضل مبين. و حشر لسيمان جنوده من الجن و الانس و الطير فهم يوزعون. حتى اذا اتوا على وادالنمل قالت نمله يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان و جنوده و هم لا يشعرون. فتبسم ضاحكا من قولها و قال رب اوزعنى ان اشكر نعمتك التى انعمت على و على والدى و ان اعمل صالحا ترضيه و ادخلنى برحمتك فى عبادك الصالحين. و تفقد الطير فقال مالى لاارى الهدهد ام كان من الغائبين. لاعذبنه عذابا شديدا او لا ذبحنه اولياتينى بسلطان مبين. فمكث غير بعيد فقال احطت بما لم تحط به وجئتك من سباء بنباء يقين. انى وجدت امراه تملكهم و اوتيت من كل شى ء و لها عرش عظيم. وجدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل فهم لا يهتدون. (291)

«ما به داود و سليمان علم پيغمبرى و دانش دين داديم و آنان گفتند سپاس و ستايش پاك و نيكو ويژه خداوندى است كه ما را بر بيش تر بندگان مومن خويش برترى داد. سليمان پادشاهى و پيغمبرى را از داود ميراث برد، و گفت: اى مردم به ما سخن پرندگان آموختند و از هر چيزى به ما (بهره اى) بدادند و اين افزونى نيكويى است از خداوند به ما. با هم آوردند و بيانگيختند براى سليمان سپاه ها و لشكريانش از پريان و آدميان و مرغان، پس آنان همه فرمانبردار او هستند و از تمرد خوددارى دارند. تا هنگامى كه همگى به روكده مورچگان آمدند، سالار مورچه ها گفت: اى مورچگان، به جايگاه هاى خويش در رويد تا شما را سپاه سليمان نشكنند و خرد نكنند. در حالى كه آنان آگاه نيستند (كه آنان چنين كارى نخواهند كرد) پس سليمان از سخن آن مورچه بخنديد و گفت پروردگارا، به من الهام كن و مرا موفق بدار تا نعمتى را كه به من و به پدر و مادرم مرحمت فرمودى سپاس گزارم و اين كه كارى كنم آن را بپسندى و مرا به رحمت خود در ميان بندگان شايسته خويش در آر. سليمان مرغ هدهد را باز جست و نيافت گفت چيست مرا كه هدهد را نمى بينم، يا از ناديدگان شده؟ هر آينه او را عذاب سختى خواهم كرد يا گلوى او را مى برم، يا عذرى آشكار بر من آورد. پس هدهد درنگ كرد و نه دير پيدا گشت، و گفت: چيزى بدانستم و ديدم و به آن رسيدم كه تو به آن نرسيدى. و براى تو از سبا خبرى يقين آورده ام. هدهد گفت: من زنى را در آن جا يافتم كه بر آن ها پادشاهى مى كرد و او را آن چه در پادشاهى دربايست داده بودند و او را تختى بزرگوار است. او را و قوم او را يافتم كه سوى خدا، آفتاب را مى پرستيدند و شيطان كارهاى بد آن ها را بر آراسته بود و آنان را از راه راست برگردانده تا ايشان راه به راستى نيابند. »

### 25- يونس عليه‌السلام در دهان ماهى

وذاالنون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين. فاستجبناله و نجيناه من الغم و كذلك ننجى المومنين. (292)

«و ياد آر حال يونس را هنگامى كه از ميان قوم خود غضبناك بيرون رفت و چنين پنداشت كه ما هرگز او را در مضيقه و سختى نمى افكنيم (تا آن كه به ظلمات دريا در شكم ماهى در شب تار گرفتار شد) آن گاه در آن ظلمات ها فرياد كرد كه الها خدايى به جز ذات يكتاى تو نيست تو از شرك و شريك و هر عيب و آلايش پاك و منزهى و من از ستم كارانم، پس ما دعاى او را مستجاب كرديم و او را از گرداب غم نجات داديم و اهل ايمان را اين گونه نجات مى دهيم. »

و ان يونس لمن المرسلين. اذ ابق الى الفلك المشحون. فساهم فكان من المدحضين. فالتقمه الحوت و هو مليم. فلو لا انه كان من المسبحين. للبث فى بطنه الى يوم يبعثون. فنبذناه بالعرآء و هو سقيم. و انبتنا عليه شجره من يقطين. و ارسلنا - الى مائه الف او يزيدون. فامنوا فمتعناهم الى حين. (293)

«و يونس نيز يكى از رسولان (بزرگ خدا) بود، كه چون به كشتى پرجمعيتى گريخت، (كشتى به خطر افتاد) قرعه زدند به نام يونس افتاد و از غرق شوندگان گرديد و ماهى دريا او را به كام فرو برد و مردمان هم ملامتش مى كردند و اگر او به ستايش و تسبيح خدا نمى پرداخت تا قيامت در شكم ماهى زيست مى كرد، باز يونس را (پس از چندى) از بطن ماهى به صحراى خشكى افكنديم در حالى كه بيمار و ناتوان بود و در آن صحرا بر او درختى بى ساق از كدو رويانيديم و باز او را بر قومى بالغ بر صد هزار يا افزون به رسالت فرستاديم و آن قوم چون ايمان آوردند ما هم به نعمت خود تا هنگامى معين بهره مندشان گردانيديم. »

فاصبر لحكم ربك و لا تكن كصاحب الحوت اذنادى و هو مكظوم. لولا ان تداركه نعمه من ربه لنبذ بالعرآء و هو مذموم. فاجتبيه ربه فجعله من الصالحين. (294)

«باز اى رسول، تو (براى انكار و آزارشان) براى حكم خداى خود صبر كن و مانند يونس كه از خشم در عذاب امت تعجيل كرد مباش كه (پشيمان شد و در ظلمت بطن ماهى) به حال غم و اندوه خدا را (بر نجات خود) خواند، كه اگر لطف و رحمت پروردگار در نيافته بود با نكوهش به كيفر ترك اولى (از بطن ماهى دريا) به صحراى بى آب و گياه در افتاده بود. باز خدايش برگزيد و از صالحانش گردانيد. »

در قصص آورده اند: چون يونس از آن تاريكى نجات يافت و از آن محنت برست و در ميان قوم خود شد به او وحى آمد كه به فلان مرد فخار (كوزه گر) گوى تا تمام كاسه و كوزه ها و پيرايه ها كه به يك سال ساخته و پرداخته، همه را بشكند و تلف كند، يونس با اين فرمان اندوهگين گشت و براى فخار بخشايش خواست و گفت: بار خدايا، مرا رحمت مى آيد بر اين مردى كار يك ساله او تباه خواهد شد، آن گاه خداوند فرمود: اى يونس بر مردى بخشايش مى نمايى كه عمل يك ساله وى نيست و نابود مى شود. و تو بر صد هزار مرد از بندگان من بخشايش ننمودى و هلاك و عذاب آنان را خواستى، اى يونس تو آن ها را نيافريده اى من آفريده ام و من هم رحم مى كنم!(295)

در تورات نيز اين ماجرا اين گونه نقل شده است: و يونس از شهر بيرون رفته طرف شرقى شهر نشست و در آن جا سايه بانى براى خود ساخته زير سايه اش نشست تا ببيند بر شهر چه واقع خواهد شد، و يهوه خدا كدويى رويانيد و آن را بالاى يونس نمو داد تا بر سر وى سايه افكنده او را از حزنش آسايش دهد و يونس از كدو بى نهايت شادمان شد. اما در فرداى آن روز در وقت طلوع فجر خدا كرمى پيدا كرد كه كدو را زد و خشك شد، و چون آفتاب بر آمد خدا باد شرقى گرم وزانيد و آفتاب بر سر يونس تابيد به حدى كه بى تاب شده براى خود مسئلت نمود كه بميرد و گفت مردن از زنده ماندن براى من بهتر است. خدا به يونس جواب داد آيا صواب است كه به جهت كدو غضبناك شوى؟ او گفت: صواب است كه تا به مرگ غضبناك شوم. خداوند گفت دل تو براى كدو بسوخت كه براى آن زحمت نكشيدى و آن را نمو ندادى كه در يك شب به وجود آمد و در يك شب ضايع گرديد، و آيا دل من به جهت نينوى شهر بزرگ نسوزد كه در آن بيش تر از صد و بيست هزار كس مى باشند كه در ميان راست و چپ تشخيص نتواند داد و نيز بهايم بسيار. (296)

### 26- دادن گنج به قارون

ان قارون كان من قوم موسى فبغى عليهم و آتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبه اولى القوه اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين. و ابتغ فيما اتيك الله الدار الاخره و لا تنس نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك و لا تبغ الفساد فى الارض ان الله لايحب المفسدين. قال انما اوتيته على علم عندى اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد عندى اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوه و اكثر جمعا و لا يسئل عن ذنوبهم المجرمون. فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون الحيوه الدنيا ياليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم. و قال الذين اوتوا العلم و يلكم ثواب الله خير لمن آمن و عمل صالحا و لا يلقيها الا الصابرون. فخسفنا به و بداره الارض فما كان له من فئه ينصرونه من دون الله، و ما كان من المنتصرين. و اصبح الذين تمنوا مكانه بالامس يقولون و يكان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر لولا ان من الله علينا لخسف بنا و يكانه لا يفلح الكافرون (297)

«قارون خويش موسى بود و در سركشى به آن ها افزونى جست و آن قدر گنج و دارايى داشت چندان كه كليدهاى گنج هاى او را گروهى از مردم نيرومند به واسطه سنگينى حمل مى كردند هنگامى كه خويش او با ايمان به او گفت: (به آن چه دارى از جهان) شاد مباش كه خداوند شادمان به اين جهان را دوست ندارد. (نيز قوم او را گفتند) از آن چه خدا به تو داده سراى آن جهانى را بخواه و بجوى، و بهره زندگانى خود را در اين جهان هم مگذار و فراموش مكن، و با مردم نيكويى كرده، و در زمين تباه كار مجوى كه خداوند تباه كاران را دوست ندارد. قارون (در جواب آن ها) گفت: آن چه مرا در اين جهان داده اند، در خور دانش من داده اند آيا او نمى داند كه خداوند پيش از او از گروههاى گذشته كه از حيث نيرو سخت تر و از حيث گروه، بيش تر از او بودند هلاك گردانيد؟ و فردا گناهان كسى را از او يا از پدران او نپرسند. پس قارون بر قوم خويش در آرايش ‍ خود بيرون شد خويشان او كه خواهان اين جهان بودند گفتند: كاش ما را هم چنان بودى كه به قارون داده شده! كه در اين جهان با بهره بزرگ است! (چون حساب همه مال دارها معلوم است). كسانى كه داراى دانش دين بودند گفتند: واى بر شما، ثواب آن جهانى بهتر است براى كسى كه ايمان آورده و كارهاى نيكو كند، اين صفت (در دل و زبان) ندهند مگر به شكيبايان، پس ما او را و خانه و جهان او را به زمين فرو برديم، و او را گروهى نبود كه فرود از خدا با او يارى كنند و از يارى شدگان هم نبود، آن گاه كسانى كه توان و جاى و كار و حال او را ديروز آرزو مى كردند گفتند: واى بر ما، اين چه آرزو بود كه ما كرديم، (بدانيد) كه خداوند روزى هر كس از بندگان را كه بخواهد مى گستراند و به اندازه به هر كس كه بخواهد فرو مى گيرد. اگر نه آن بود كه خداوند بر ما منت نهاد، ما را (مانند قارون) با آن آرزو كه ما داشتيم به زمين فرو مى برد، اى واى، به جاى رحمت ما (چه كرديم)؟ بدان كه كافران رستگار نشوند. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاك قارون را چو فرمان در رسيد  |  | با زر و تختش و قعر خود كشيد (298)  |

### 27- تجلى خدا در كوه طور

و لما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب ارنى انظر اليك قال لن ترينى ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترينى فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خرموسى صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك و انا اول المومنين. (299)

«و چون موسى به ميقات آمد و خداوند با او سخن گفت (بى ترجمان و واسطه). گفت: خداوندا خودت را به من بنما تا بنگرم، خداوند گفت: هرگز مرا نخواهى ديد ولى به كوه نگاه كن، اگر در جاى خود آرميد مرا خواهى ديد. چون خداوند به كوه تجلى نمود و خود را به كوه نمود، كوه از هيبت خرد و تكه پاره شد و موسى بى هوش بيفتاد، پس چون به هوش آمد گفت: خدايا، پاكى و بى عيبى تو راست، من به تو بازگشتم و توبه كردم و من نخستين گروندگان هستم.»

تجلى به معناى ظهور است. نشان دادن جلال و جمال و خود نمايى را نيز تجلى گفته اند. عارفان براى مراتب توحيد قائل به تجلى هستند و از آن به تجلى ذات، تجلى صفات، تجلى اسماء و تجلى افعال تعبير كرده اند و بعضى نيز تجلى اول، تجلى ثانى، تجلى ازلى، تجلى جلالى، تجلى جهانى و تجلى شهودى را در مباحث خويش آورده اند.

در فرهنگ مصطلحات عرفا آمده است: تجلى از ريشه جلى (يابى) مصدر باب تفعل است و در كتاب لغت به اين معنى آمده است: تجلى مكان كذا = علاه از آن مكان تجلى كرد يعنى از آن بالا آمد. تجلى الشى ء = نظر اليه مشرفا، به آن شيى ء تجلى كرد، يعنى از نزديك به آن نظر انداخت اين معناى لغوى تجلى است در عرفان و سلوك براى تجلى معناى ديگرى هست از جمله:

1- تجلى برقى است كه چون تابان گردد عاشق از تابش وى ناتوان گردد.

2- تجلى عبارت است از آن چه ظاهر شود بر قلوب از انوار غيوب.

3- تجلى نور مكاشفه اى است كه از بارى تعالى بر دل عارفان ظاهر مى گردد و دل را مى سوزد و مدهوش گرداند.

4- تجلى تاثير انوار حق است به حكم اقبال بر دل مقبلان كه بدان شايسته آن شوند.

5- مراد از تجلى انكشاف شمس حق است از غيوم صفات بشرى به غيب آن.

6- موجودات كلا صور تجليات اسماى الهى و مظاهر شئون اصلى و نسبت علمى اند. (300)

موسى عليه‌السلام از خداوند تقاضاى رويت مى كند، با نظر داشتن اين كه تقاضا بايد به قدر استعداد باشد، خداوند ظرف وجودى موسى را براى رويت مستعد نمى يابد، لذا مى فرمايد اى موسى «لن ترانى» تو هرگز توان ديدن و رويت مرا ندارى حال بنگر به كوه اگر كوه توان مقاومت را داشت و تو نيز توان رويت آن را داشتى آن گاه مرا خواهى ديد، پس از آن خداوند بزرگ بر كوه تجلى مى كند و كوه كه تحمل نمى توانست كرد متلاشى شد، و موسى از اين صحنه به حيرت افتاده و در دم بيهوشى وى را فرا مى گيرد.

خداوند بزرگ كه جامع صفات جمال و جلال و كمال است، براى رويت او كسى را تاب و توان نيست، آن چنان كه خود فرمود: لن ترانى و نفى ابدى رويت را بيان داشت.

امروزه كه علوم فوق روانى پا به عرصه وجود نهاده و اوقات فراوانى از علما و دانشمندان را به خود اختصاص داده است يكى از مسائل عمده مورد توجه و مطالعه اين رشته تحقيق پيرامون تمركز است، يعنى مى خواهند بدانند تمركز چيست؟ منشا آن چيست و يا كجاست؟ چگونه مى توان به تمركز دست يافت؟ چه كسانى داراى تمركزند؟ و چندين مسئله ديگر در اين حول و حوش و در همين مورد يكى از مسائلى كه از نتايج تمركز بوده و مورد توجه فراوان محققين علم قرار گرفته است اين است كه تمركز مى تواند دخل و تصرفى پيرامون خود داشته و در اشياء تاثير گذارد.

اين مسئله در قرآن و روايات به عنوان ولايت مطرح شده و به اين معناست كه صاحب ولايت يا ولى توان تغيير اسباب را دارد و حق تصرف در امور تكوينى را به اذن خداوند دارا مى باشد منتهى در اين مورد كه ولايت مطرح است رياضت و تمرين در آن راه نداشته و در نتيجه فعل، فعل بشرى نيست بلكه قدرت الهى است كه به مرحله بروز و ظهور مى رسد منتهى محل و مجراى اين فعل يكى از رسولان، امامان معصوم و يا اولياى بزرگ خداوند مى باشند. از اين روست كه اعجازهاى بزرگ انبيا و يا كرامات معصومين و اولياء متحقق شده است. چنان كه حضرت عيسى عليه‌السلام به شاگرادان خويش مى گفت: هر آيينه به شما مى گويم اگر ايمان به قدر دانه خردلى مى داشتيد بدين كوه مى گفتيد از اين جا به آن جا منتقل مى شد و هيچ امرى بر شما محال نمى بود، ليكن اين جنس جز به دعا و روزه بيرون نمى رود. (301)

تغييرات كوچكى كه در حركت اشياء توسط بعضى از افراد كه برحسب رياضت بدان دست يافته اند، مانند عوض كردن مسير عقربه قطب نما يا ثابت نگاه داشتن آن و يا حركت دادن يك شيئى سبك مانند قوطى كبريت و امثالهم و يا احيانا شكستن شيشه به وسيله تمركز و يا پرش و پرواز كوتاه و قرار گرفتن در مسير نيروى جاذبه زمين بر اثر تمركز -concentrate - و مدى تيشن - meditation - جزو مسايلى است كه امروزه به آن توجه فراوانى شده و براى تكامل آن كوششى زيادى هم مى شود. منتهى همين آيه اى كه مورد بحث است كمال اين قدرت را به مرحله ظهور رسانده و آن ايجاد انفجار در كوه برحسب يك آن تجلى است آن هم بدون قصد تخريب:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جسم خاك از عشق بر افلاك شد  |  | كوه در رقص آمد و چالاك شد  |
| عشق جان طور آمد عاشقا  |  | طور مست و خر موسى صاعقا (302)  |

### 28- پرندگان مسلح

الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل. الم يجعل كيدهم فى تضليل. و ارسل عليهم طيرا ابابيل. ترميهم بحجاره من سجيل فجعلهم كعصف ماكول (303)

«آيا ندانستى (اى محمد) كه خداى تو با آن پيل داران چه كرد؟ آيا دستان و ساز آن ها را در تباهى و باطل قرار نداد؟ و فرو فرستاد بر آن ها مرغان دسته دسته و پراكنده را، كه بر آنها سنگ هايى از سنگ و گل ساخته مى انداختند تا آن ها را چون برگ كاه ريز و خرد شده كرد. »

قرآن در اين سوره حال ابرهه، سرسپاه فيل بانان را بيان مى كند، اينان كسانى بودند كه غرور و كبر سراپاى وجودشان را فرا گرفته و از مقام ربوبى غفلت تام ورزيده بودند، از اين رو قصد هجوم و تخريب كعبه را در سر مى پروراند و داشتن آلات و ابزار جنگى مخصوصا مركب هاى نيرومندى چون پيل، آنان را از خود بى خود كرد، فلذا هجوم را با خيالى پيروز آغاز كردند ولى خداوند براى متوجه كردن ايشان و ديگران به مقام معظم خود، آنان را از طريق پرندگانى كوچك كه دسته وار و پيوسته گون در حركت و پرواز بودند و همچنين مسلح به سنگ هاى ظاهرا داغ و سوزان به حمله و عذابشان دچار كرد و در اين يورش هاى منظم كه از طريق پرندگان كه قسمتهايى از فضا را سياه و تاريك كرده بودند، صورت مى گرفت تعداد كثيرى از اصحاب ابرهه دردم جان دادند و سايرين كه در كناره هاى ميدان نبرد بودند توسط برخورد سنگ هاى خورد و آتشين پرندگان مهاجم متوارى گشته و در بيابان هاى اطراف به علت ايجاد آبله در بدن، اجسادشان در همان جا بر زمين فرو افتاد.

مرحوم آيت الله طالقانى بيانى شبيه به مطلب فوق را در تفسير خود دارد، در ذيل آيات مذكور مى نويسد: گويند: چون قطعه هاى ابر سياه يا دسته هاى مرغان پيش آمد و با ريزش سنگ ريزه هاى سوزان، سپاه ابرهه را ناگهان از پاى درآورد. بيش تر آنان يك جا هلاك شدند و بعضى كه گويا از معرض اصابت دورتر بودند در اطراف بيابان و بين راه مردند، و در ابدانشان جراحات و تاول هايى چون آبله ديده مى شد. همان جا كه مقدرات مردمى را پيوسته به قدرت خود مى پنداشتند و زمين زير پايشان مى لرزيد، در يك لحظه، مانند كاه و برگ پوسيده و خورد يا خورده شده گشتند كه بادها و شن هاى بيابان، اجزاى بدن هاشان را به اين سو و آن سو مى افكند: «فجعلهم كعصف ماكول (304)»

مرحوم طالقانى در ذيل همين مطلب از قول مورخين نيز تاءييدى براى گفتارش مى آورد و نظر آنان را راجع به گرفتارى پيل بانان و دچار شدن به بيمارى آبله نقل مى كند و مى نويسد: چون در ابدان آن ها اين گونه زخم ها و تاول هاى چركين ديده شده بود؛ بعضى از مورخين مانند ابن هشام «متوفى به سال 218 هجرى» كه سيره ابن اسحق «متوفى به سال 151 هجرى» را جمع آورى نموده، در سيره خود گفته است كه سپاه ابرهه دچار بيمارى حصبه و آبله شدند. فخر رازى و فيض گفته اند كه از بدن هاى آن ها مانند جاى آبله خون و چرك مى آمد، و طبرى به اسناد خود از يعقوب بن عتبه نقل كرده كه گفت اولين بار كه بيمارى حصبه و آبله در سرزمين عرب ديده شد همين سال «570 يا 571م» بود، و به پيروى آن ها بعضى مفسرين و همچنين بعضى حروف آبله را با ابابيل ياد آورى نموده اند. (305)

### 29- گرفتن نسيان از پيغمبر اسلام

سنقرئك فلا تنسى. الا ماشاء الله انه يعلم الجهر و ما يخفى (306)

«و ما آيات قرآن را بر تو قرائت مى كنيم تا هيچ فراموش نكنى، مگر آن چه كه خدا خواهد كه او به امور آشكار و پنهان عالم آگاه است. »

پيش از اين اشاره اى به علوم فوق روانى داشتيم كه تمركز يكى از مسائل مورد تحقيق و توجه آنان است، يكى ديگر از مباحث مورد مطالعه علماى اين رشته بررسى مسئله عدم نسيان و غفلت است، يعنى دائم الحضور بودن و يا دائم الذكر شدن، و اين كارى است بسيار خارق العاده و قهرا نوعى اعجاز بزرگ به حساب مى آمد كه عامل اصلى آن خداوند بزرگ است، چرا كه خداوند فعل عدم نسيان و فراموشى را به خود نسبت مى دهد، و مى فرمايد اى رسول بزرگ! ما فراموشى را از تو خواهيم گرفت. لازمه اين كه فراموشى از كسى رخت بندد اين است كه آن فرد هميشه در حال تمركز باشد و تمركز در بحث ما همان چيزى است كه در طول كتاب از آن به عنوان ذكر ياد كرديم، پر واضح است كه دائم الذكر كه همان معصومين عليه‌السلام هستند دائم الحضور هم مى باشند و چون دائم الحضور هستند هميشه و در همه حال در حال تمركز هستند و چون مدام در حال تمركز قرار دارند لذا آنى نسيان و غفلت ايشان را فرا نمى گيرد و لازمه اين، توجه به مقام ربوبى است، هر چه توجه به خدا بيش تر باشد دست يافتن به اين مقامات بيس تر، سهل تر و بهتر خواهد بود.

### 30- عذاب ها و بلاياى آسمانى

فارسلنا عليهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آيات مفصلات فاستكبروا و كانوا قوما مجرمين. (307)

«پس بر آن ها (قوم موسى، به كيفر كفرشان) طوفان و ملخ و شپشك و وزغ و خون (خون شدن آب) آن نشانه هاى آشكار (قهر و غضب را) فرستاديم باز طريق كبير و گردنكشى پيش گرفتند و قومى نابكار شدند. »

گاهى كفر و سركشى قوم كه فراوان مى شود خداوند بزرگ براى اين كه به آنها بفهماند كه نبايد از ياد خدا غافل شد و نبايد در فساد و كفر و طغيان فرو رفت، آياتى را به ظهور و شهود مى رساند تا از اين طريق مردم را به تذكر درآورد و لذا گاهى براى آن سركشان قوم و قوم سركش عذاب هايى مقرر مى كند كه توسط اين بلاها و عذاب ها آن ها را متوجه قدرت خود سازد و مجددا رابطه آنها را با خود برقرار كند وگرنه از خداوندى كه بزرگى اش اجل از توصيف است هيچ گاه در مقام مقابله با بندگان ضعيفى كه حتى گاهى از اوقات قادر به دفع پشه اى از خود نمى باشند بر نمى آيد.

قرآن هر گاه كه از رسولان و فرستادگان الهى ياد مى كند براى آنهايى كه آنان را تكذيب مى كردند و اهل ايمان و عمل صالح نبودند و در حقيقت از انسانيت خود خارج گشتند عذاب هايى را بيان مى كند كه خداوند بزرگ در ازاى عملشان براى آن ها فرو مى فرستد تا اين كه اولا به آن ها بفهماند كه آن كس را كه انكار مى كنند وجود داشته و نيز قادر بر انجام هر كارى مى باشد و همچنين به كفر آن ها پاسخ بدهد تا براى ديگران نيز عامل ذكر و ياد بيش تر باشد. از اين روست كه در قرآن از بلاياى گوناگونى سخن مى گويد و آيه بالا نيز مبين همين نوع عذاب است كه در آن از چند عذابى كه براى قوم بنى اسرائيل فرستاده ياد مى كند و آن ها عبارتند از:

1- طوفان

2- جراد (ملخ)

3- قمل (شپش)

4- ضفادع (وزغ)

5- دم (خون)

و در آيه اى ديگر در همين سوره به دو نوع عذاب ديگر به اين شرح اشاره مى كند:

و لقد اخذنا آل فرعون بالسنين و نقص من الثمرات لعلهم يذكرون. (308)

«و فرعونيان را سخت به قحطى و تنگى معاش و نقص و آفت بركشت و زرع مبتلا كرديم تا شايد متذكر شوند»

دو نوع عذاب الهى كه در آيه به آن اشاره شده است يكى سنين است كه لفظا به معناى سال (12 ماه) است و اصطلاحا به معناى قحطى و خشك سالى به كار مى رود و ديگرى نقص من الثمرات است و آن يعنى اين كه درختان ديگر ميوه و ثمره نمى دهند، چرا كه هر گاه خشك سالى پديد آيد و بارش باران قطع گردد نتيجه و پيامد آن چيزى جز عدم ثمره و ميوه نخواهد بود.

اكنون به ساير آيات قرآنى كه اشاره اى به عذاب هاى ديگر آسمانى مى كند مى پردازيم:

#### الف: قوم لوط

قالوا يا لوط انا رسل ربك لن يصلوا اليك فاسر باهلك بقطع من الليل و لا يلتفت منكم احد الا امراتك انه مصيبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقريب. فلما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها و امطرنا عليها حجاره من سجيل منضود. مسوعه عند ربك و ما هى من الظالمين ببعيد. (309)

«فرشتگان به لوط گفتند (تو انديشه مداركه) ما رسولان پروردگاريم و هرگز دست آزار قوم به تو نرسد تو با اهل بيت خود شبانه از اين ديار بيرون شو و از اهل خود هيچ كس جز آن زن كافرت كه آن هم با قوم بايد هلاك شود يكى را وامگذار كه وعده عذاب صبح گاه است و تا صبح وقت بسيار نيست، پس چون صبح شد فرمان قهر ما ديار آن قوم نابكار را ويران و زير و زبر ساخت و بر سر آن ها مرتب از آسمان سنگ هلاك فرو ريختيم، كه آن سنگ هاى بلا بر سر ستم كاران از امر خدا نشاندار و معين بود و البته چنين هلاكتى از ظالمان دور نخواهد بود. »

#### ب: قوم شعيب

و يا قوم اعملوا على مكانتكم انى عامل سوف تعلمون من ياءتيه عذاب يخزيه و من هو كاذب و ارتقبوا انى معكم رقيب. و لما جاء امرنا نجينا شعيبا و الذين آمنوا معه برحمه منا و اخذت الذين ظلموا الصيحه فاصبحوا فى ديارهم جاثمين. كان لم يغنوا فيها الا بعدا لمدين بعدت ثمود. (310)

«باز گفت اى قوم شما هر كارى كه مى توانيد انجام دهيد من هم هر چه موظفم خواهم كرد، به زودى شما خواهيد دانست كه عذاب ذلت و خوارى بر كدام يك از من و شما مى آيد و دروغ گوى ما كيست، پس شما منتظر (نزول عذاب) باشيد كه من هم منتظر لطف او هستم، و هنگامى كه حكم قهر ما فرا رسيد ما شعيب و كسانى كه به او ايمان آوردند به لطف و مرحمت خود نجات داديم و ستم كاران امت او را صيحه عذاب فرا گرفت كه صبح گاه همه در ديار خود هلاك شدند، چنان كه گويى هرگز در آن ديار نبودند (اى مردم شما) آگاه باشيد كه اهل مدين هم مانند كافران قوم ثمود از رحمت خداوند دور شدند.

#### ج: قوم صالح

و يا قوم هذه ناقه الله لكم آيه فذروها تاءكل فى ارض الله و لا تمسوها بسوء فياخذكم عذاب قريب. فعقروها فقال تمتعوا فى داركم ثلاثه ايام ذلك وعد غير مكذوب. فلما جاء امرنا نجينا صالحا والذين آمنوا معه برحمه منا و من خزى يومئذ ان ربك هو القوى العزيز. واخذالذين ظلموا الصيحه فاصبحوا فى ديارهم جاثمين. كان لم يغنوا فيها الا ان ثمودا كفروا ربهم الا بعدا لثمود. (311)

«صالح عليه‌السلام باز گفت اى قوم اين ناقه آيت خدا و معجز براى اتمام حجت الهى بر شما است او را به حال خود آزاد گذاريد تا در زمين خدا چرا كند و قصد آزار او مكنيد وگرنه خدا شما را به زودى به عذاب گرفتار مى سازد، قوم پند صالح را نشنيده و ناقه را پى كردند صالح هم به آن ها وعده عذاب داد كه بعد از اين عمل تا سه روز ديگر در منازل خود از زندگى تمتع بريد و اين وعده البته دروغ نيست، چون وقت فرمان قهر ما فرا رسيد تنها صالح و مومنان او را به رحمت خاص خود از بلاى آن روز نجات داديم كه خدا بر هر چه خواهد مقتدر و تواناست، و آن گاه ستم كاران را شبانه صيحه عذاب آسمانى بگرفت كه صبح گاه در ديارشان بى حس و خاموش ابدى شدند، گويى آن ها در آن ديار هرگز زنده نبودند، آگاه شويد كه قوم ثمود چون به خداى خود كافر شدند دور از رحمت ابدى خدا گرديدند. »

#### د: قوم نوح

قال رب ان قومى كذبون. فافتح بينى و بينهم فتحا و نجنى و من معى من المومنين. فانجيناه و من معه فى الفلك المشحون. ثم اغرقنا بعد الباقين. ان فى ذلك لايه و ما كان اكثرهم مومنين، و ان ربك لهو العزيز الرحيم. (312)

«نوح گفت پروردگارا قوم سخت مرا تكذيب كردند، بارالها بين من و قوم حكم فرما و به ما گشايشى عطا كن و من و مومنانى كه با من هم راه هستند از شر قوم نجات بده، ما هم دعاى نوح را اجابت كرديم و او را با همه آنان كه در آن كشتى نجات در آمدند به ساحل سلامت رسانديم، و باقى آن قوم سركش را به دريا غرق كرديم، همانا در نجات مومنان و هلاك كافران قوم نوح آيت عبرتى است و ليكن باز هم اكثر مردم ايمان نمى آوردند، و همانا خداى تو خداى بسيار مقتدر و مهربان است. »

#### ه: قوم هود

وفى عاد اذ ارسلنا عليهم الريح العقيم. ما تذر من شى ء اتت عليه الا جعلته كالرميم. (313)

«و در قوم عاد كه بر هلاكتشان تند باد خزان فرستاديم عبرت خلق است، كه آن باد هلاك به چيزى نمى گذشت جز آن كه او را مانند استخوان پوسيده مى گردانيد. »

كذبت عاد فكيف كان عذابى و نذر. انا ارسلنا عليهم ريحا صرصرا فى يوم نحس مستمر. تنزع الناس كانهم اعجاز نخل منقعر. فكيف كان عذابى و نذر. (314)

«قوم عاد پيغمبرشان هود را تكذيب كردند، پس بنگريد عذاب و تنبيه ما چگونه سخت بود، ما بر هلاك آن ها تند بادى در روز پايدار نحسى فرستاديم، كه آن باد مردم را از جا بر مى كند چنان كه ساق درخت خرما از ريشه افكنند، پس باز بنگريد كه عذاب و تنبيه ما چگونه سخت بود. »

و اما عاد فاهلكوا بريح صرصر عاتيه. سخرها عليهم سبع ليال و ثمانيه ايام حسوما فترى القوم فيها صرعى كانهم اعجاز نخل خاويه. فهل ترى لهم من باقيه. (315)

«و اما قوم عاد به بادى تند و سركش به هلاكت رسيدند، كه آن باد تند را خداوند هفت شب و روز پى در پى بر آنها مسلط كرد كه ديدى آن مردم گويى ساقه نخل خشكى بودند و به خاك در افتادند، آيا هيچ بينى كه به روزگاران از آنان اثرى باقى باشد. »

علاوه بر اين سى و يك موردى كه در اين بخش از كتاب به آن اشاره كرديم و هر يك را با آيات آن آورديم موارد فراوان ديگرى نيز وجود دارد كه اين كتاب بيش از اين را اجازه نمى دهد ولى در عين حال از موارد ذيل نيز مى توان نام برد و از آيات آن بهره اى فراوان در اين خصوص گرفت:

1- غيب، جهان غيب و موجودات غيبى از قبيل ملائك، جن، شيطان، و... كه در سراسر قرآن فراوان بحث شده است.

2- سخن گفتن اعضاء و جوارح آدمى، سوره هاى نور، 24، فصلت، 19 - 18 و ياسين، 65 به اين موضوع اشارت دارند.

3- ادراك، شعور، سير و تسبيح تكوينى موجودات (ذرات)، سوره هاى فصلت (سجده)، 19 - 22. اسراء، 36 و 44. يس، 65. احقاف، 6 و... كه در بين اين آيات واژه هاى قول، تكلم، شهادت دادن و نطق را مى بينيم كه به موجودات به ظاهر بدون ادراك و شعور نسبت مى دهد كما اين كه اين سير و حركت عمومى و هدف مند را مولانا در كتاب شريف خويش آورده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جمله اجزاء در تحرك در سكون  |  | ناطقان كنا اليه راجعون  |
| ذكر و تسبيحات اجزاى نهان  |  | غلغلى افگنده اندر آسمان (316)  |

4- پيشگويى هاى قرآن

5- قدرت گمراه كردن عمل (اضل اعمالهم)، از بين بردن عمل (حبط عمل)، و نيز قدرت دگرگون كردن و تغيير داده عمل (تبديل عمل)، كه انتساب به خداوند دارد، يكى ديگر از مباحث بسيار جالب اين بخش ‍ است كه جاى وسيعى را براى مطالعه و بررسى دارد.

6- بازگشت دادن عمل و تجسم بخشيدن عمل موضوعى ديگر است كه سوره هاى نمل، 90. ياسين، 54. تحريم، 8. نحل، 36 و همچنين زلزال، 8-6 به آن پرداخته است.

و چندين مسئله ديگر در اين سرى مباحث وجود دارد كه از اين طريق خواننده محقق خود مى تواند به آن ها در قرآن كريم توجه و تامل كافى داشته باشد.

در خاتمه اين بخش لازم به نظر مى رسد كه بحثى كاملا فشرده در باب اعجاز و كرامت داشته باشيم، چرا كه مطالبى كه به آن اشاره كرديم بخشى از اعجاز و كراماتى است كه از اولياى حق صادر شده و سر نخ اصلى اين ها در دست خداوند متعال قرار دارد، يعنى قدرت از آن خدا بوده ولى مجراى انجام فعل حضرات اوليا هستند. اينك به اختصار به ذكر اين دو مورد مى پردازيم:

معجزه نوع عملى است كه به اذن حق توسط يكى از انبيا جهت اثبات توحيد و نبوت نبى به مرحله ظهور مى رسد و اين عملى است كه كسى را نه ياراى آوردن مانند او است و نه مرتفع كردن و نابود ساختن آن را مى تواند انجام دهد. پس معجزه امرى است الهى كه توسط پيغمبران صورت مى گيرد در حالى كه مردم از آوردن مثل آن، خنثى كردن آن هم انجام عين آن عاجز هستند.

معجزاتى كه به مرور رخ داده است به گفته فرستادگان خداوند فقط و فقط از ناحيه آن يگانه هستى بوده است و بس، و شخص نبى در انجام آن هيچ گونه اراده و دخالتى نداشته است.

كرامت هم به معنى بزرگى است و به اين مفهوم است كه عارفان حق و يا هر كس ديگرى بر اثر رياضت و مخالفت با نفس و هواهاى نفسانى و هم بر اثر ممارست تمرين و سختى دادن به خود به نتايج مطلوبى مى رسند، كه بروز اين نتايج را در چنين افرادى به عنوان كرامت ياد مى كنند، مانند اعمالى كه مرشدان و پيران طريقت به انجام رسانيده اند و يا خوارقى كه به مشايخ متصوفه نسبت داده اند و نيز كارهاى جالبى كه توسط دراويش ‍ صورت مى پذيرد، همچنين مى توان از كارهاى خارق العاده و نيز محير العقول مرتاضان هندى و يوگى ها نام برد.

گويا اين اساس و ناموس هستى است كه هر كس در مسيرى زحمتى بكشد و سختى اى را متحمل شود پاداش وى را كرامت مى دهند. اما مطلب مهم اين جاست كه اولياى حق اين كرامت ها را بر حسب خلوص و پاكى، و طاعات و عبادات به دست آورده اند و نه تنها اين ها را مايه فخر و بزرگى خود بر ديگران نمى دانند بلكه بر خلاف سايرين به خاطر رسيدن به كرامت نيز خود را به مشقت نمى اندازند و اين همه را طفيلى عبادتشان داده اند بى اين كه تقاضايشان چنين بوده باشد.

پس كرامت آن امر خارق العاده اى است كه به دست «ولى» به انجام مى رسد، حال آن كه معجزه نوع امر خارق عادتى است كه توسط «رسول» به وقوع مى پيوندد.

در آيات قرآن مواردى يافت مى شود كه اشارتى وسيع و جالب جهت امور خارق العاده در آن مطرح شده كه انجام آن را به غير امام يا پيغمبر نسبت مى دهد، مثلا آن جا كه سليمان عليه‌السلام تقاضاى حضور تخت بلقيس، ملكه سبا را از نزديكان خود مى كند، دو تن به ترتيبى كه قرآن ياد مى كند توانايى خود را مبنى بر انجام آن عمل اعلام مى كنند يكى از آنها عفريتى است از جن و ديگرى وزير حضرت سليمان، آصف بن برخيا است كه قرآن از آن به:قال الذى عنده علم من الكتاب تعبير مى كند، حال آن كه از اين دو هيچ كدام نبى نبوده اند ولى توان و ياراى انجام امور خارق العاده را داشته اند. مورد ديگرى هست كه قرآن به حضرت مريم در دوران اعتكاف در محراب نسبت مى دهد حال آن كه مريم با اين كه پيغمبر نبوده ولى دارى كرامتى كه در قرآن ثبت است بوده است.

اما مطلبى كه در اين جا وجود دارد فرق كرامت و معجزه است، كه معجزات انبيا جهت اثبات صدق رسالت و نبوتشان مى باشد و چون فعل از ناحيه اى برتر صادر مى شود لذا با تحدى تواءم است تحال آن كه كرامت نه نشانه نبوت و خبرآورى از غيبت است و نه دعوى تحدى و مقابله به مثل را دارد.

رسول و نبى موظف هستند براى اثبات نبوت خويش و بيان قدرت خدا براى عموم، اعجاز خويش را ظاهر و هويدا كنند و حال آن كه اوليا نه تنها كرامت خويش را هويدا نمى سازند بلكه در پوشانيدن آن هم دقت و كوشش فراوان به خرج مى دهند. ابوالقاسم قشيرى در رساله خويش ‍ مى نويسد: «هر گاه هيچ كرامتى از ولى صادر نشود خللى به ولايت او نمى رساند در حالى كه صدور معجزه از نبى واجب است. » (317)

دكتر قاسمى غنى در تحقيقات خود در اين مورد مى نويسد: به عقيده بعضى ولى ممكن است از صدور كرامت از خود كاملا واقف و باخبر باشد. اما هيچ وقت نمى گويد كه فلان كرامت را ابراز داشته ام بلكه مى گويد فلان كرامت به من داده شده يا به من ظاهر شد، در هر حال از صدور كرامت باخبر است و به آن استشعار دارد، اكثر صوفيه معتقدند كه كرامت فقط در حال خلسه و بى خودى ولى صادر مى شود كه اين معنى كه به صدور كرامت مستشعر نيست بلكه در آن حال كاملا تحت اراده الهى و به كلى از خود بى خبر است و هيچ گونه تعين و شخصيتى ندارد، خلاصه در موقع صدور كرامت شخص ولى از ميان برخاسته و در خدا محو شده است و هر كه در آن حال با او مخالفت كند با خدا مخالفت كرده، زيرا در آن حال خدا از لبان او حرف مى زند و با دست او كار مى كند. (318)

مولانا هم در قصه سبحانى ما اعظم شاءنى گفتن بايزيد بسطامى با مريدان را به همين جهت بيان داشته است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با مريدان آن فقير محتشم  |  | بايزيد آمد كه نك يزدان منم  |
| گفت مستانه عيان آن ذوفنون  |  | لا اله الا اناها فاعبدون  |
| چون گذشت آنحال وگفتندش صباح  |  | تو چنين گفتى و اين نبود صلاح  |
| گفت اين بار ار كنم اين مشغله  |  | كاردها بر من زنيد آن دم هله  |
| حق منزه از تن و من با تنم  |  | چون چنين گويم ببايد كشتنم  |
| چون وصيت كرد آن آزاد مرد  |  | هر مريدى كاردى آماده كرد  |
| مست گشت او باز از آن سغراق زفت  |  | آن وصيتهاش از خاطر برفت  |
| نقل آمد عقل او آواره شد  |  | صبح آمد شمع او بيچاره شد  |
| عقل چون شحنه است چون سلطان رسيد  |  | شحنه بيچاره در كنجى خزيد  |
| عقل سايه حق بود حق آفتاب  |  | سايه را با آفتاب او چه تاب  |
| چون پرى غالب شود بر آدمى  |  | گم شود از مرد وصف مردمى  |
| هر چه گويد او پرى گفته بود  |  | زين سرى نه زان سرى گفته بود  |
| چون پرى را اين دم و قانون بود  |  | كردگار آن پرى خود چون بود  |
| اوى او رفته پرى خود او شده  |  | ترك بى الهام تازى گو شده  |
| چون به خود آيد نداند يك لغت  |  | چون پرى را هست اين ذات و صفت  |
| پس خداوند پرى و آدمى  |  | از پرى كى باشدش آخر كمى  |
| شير گير از شير كى ترسد بگو  |  | شرح راه از كور كه پرسد بگو  |
| شير گير از خون نره شير خورد  |  | تو بگويى او نكرد آن باده كرد  |
| ور سخن پردازد از راز كهن  |  | تو بگويى باده گفته است اين سخن  |
| باده اى را مى بود اين شر و شور  |  | نور حق را نيست اين فرهنگ و زور  |
| كه ترا از توبه كل خالى كند  |  | تو شوى پست او سخن عالى كند  |
| گر چه قرآن از لب پيغمبر است  |  | هر كه گويد حق نگفت او كافر است  |
| چون هماى بى خودى پرواز كرد  |  | آن سخن را بايزيد آغاز كرد  |
| عقل را سيل تحير در ربود  |  | زان قوى تر گفت كاول گفته بود  |
| نيست اندر جبه ام الا خدا  |  | چند جويى بر زمين و بر سما  |
| آن مريدان جمله ديوانه شدند  |  | كاردها در جسم پاكش مى زدند  |
| هر يكى چون ملحدان گرد كوه  |  | كارد مى زد پير خود را بى ستوه  |
| هر كه اندر شيخ تيغى مى خليد  |  | باژگونه او تن خود مى دريد  |
| يك اثر نى بر تن آن ذوفنون  |  | و آن مريدان خسته در غرقاب خون  |
| هر كه او سوى گلويش زخم برد  |  | حلق خود ببريده ديده و زار مرد  |
| و آن كه او را زخم اندر سينه زد  |  | سينه اش بشكافت شد مرده ابد  |
| و آن كه آگه بود از آن صاحب قران  |  | دل ندادش كه زند زخم گران  |
| نيم دانش دست او را بسته است  |  | جان ببرد الا كه خود را خسته كرد  |
| روز گشت و آن مريدان كاسته  |  | نوحه ها از خانشان برخاسته  |
| پيش او آمد هزاران مرد و زن  |  | كاى دو عالم درج در يك پيرهن  |
| اين تن تو گر تن مردم بدى  |  | چون تن مردم ز خنجر گم شدى  |
| با خودى با بى خودى دو چار زد  |  | بى خود اندر ديده خود خار زد  |
| اى زده بر بى خودان تو ذوالفقار  |  | بر تن خود مى زنى آن هوش دار  |
| زانكه بى خود فانى است وايمن است  |  | تا ابد در ايمنى او ساكن است  |
| نقش او فانى و او شد آينه  |  | غير نقش روى غير آن جاى نه  |
| گر كنى تف سوى روى خود كنى  |  | ور زنى بر آينه برخود زنى  |
| ور ببينى روى زشت آن هم تويى  |  | ور ببينى عيسى و مريم تويى  |
| او نه اين است و نه آن او ساده است  |  | نقش تو در پيش تو بنهاده است  |
| چون رسيد اينجا سخن لب درببست  |  | چون رسيد اينجا قلم در هم شكست  |
| لب ببند ار چه فصاحت دست داد  |  | دم مزن و الله اعلم بالرشاد  |

مطلب مهم ديگر اين جاست كه صاحبان كرامت به كرامت خود هيچ وقعى نمى نهند و كسانى را كه به كراماتى رو آورده و آن را فخر خويش ‍ مى دانند و به تكبر زيست مى كنند و به تمسخر گرفته و حقيرشان مى پندارند و اين مبين اين است كه كرامت نبايد غرور آفرين و فخرزا باشد، و چه بسا خداوند به بنده اى كرامت عنايت كند منتهى نه از سر استحقاق بل به جهت امتحان و ابتلاء و چون فرد را در غرور بيند به ابتذالش كشد، ورنه به ارشادش بكوشد، آن چنان كه از عارف بزرگ بايزيد بسطامى نقل شده است كه گفت: در بدايت احوال خداوند آيات و كرامات به من نشان مى داد ولى من به آيات و كرامات توجهى نداشتم، چون خداوند مرا چنين يافت راه معرفت خود را به من نمود. (319)

شيخ فريدالدين عطار نيشابورى عارف نامدار، در ذكر بايزيد بسطامى مى نويسد گفتند: بر آب مى روى. گفت: چوب پاره اى بر آب برود. گفتند: در هوا مى پرى. گفت مرغ در هوا مى پرد. گفتند: در شبى به كعبه مى روى. گفت: جادويى در شبى از هند به دماوند مى رود. پس گفتند، كار مردان چيست؟ گفت: آن كه دل در كس نبندد به جز خداى عزوجل. (320) و نيز از بايزيد نقل كرده اند كه گفته است: اگر ديديد كه مردى سجاده بر آب گسترده و در هوا مربع نشسته، تا اعمال او را در اوامر و نواهى نديديد، فريب وى را نخوريد. (321)

چنان كه گفتيم نفس كرامت براى اولياء فخرى نيست تا آن چنان كه بايزيد بر روى آب راه رفتن را و در هوا پريدن را نه مقامى مى داند و نه فخرى، بل كرامت واقعى را دل به خداوند بستن مى داند و بس، اين آن چيزى است كه عرفان نام دارد ورنه اگر در هوا پريدن كرامت است و عرفان، مگس نيز صاحب كرامت است و عارفى نامور، و اگر بر روى آب راه رفتن عرفان و كرامت باشد، بسيار خس و خاشاك بر روى آب راه مى روند پس آن خسان بايد كه عارف و صاحب كرامت باشند و حال آن كه نه اين عرفان است و نه آن كرامتى كه بتوان از آن ياد كرد.

عطار نيشابورى در ذكر شيخ ابوالحسن خرقانى عارف نام دار شهير مى نويسد: شيخ ابوالحسن خرقانى گفته است: هزار منزل است بنده را به خدا، اولين منزلش كرامات است اگر بنده مختصر همت بود به هيچ مقامات ديگر نرسد. (322)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كرامت رها كن سوى حق برو  |  | مكن جان خود را به اين ها گرو  |
| هر آن كوبه سوى كرامت رود  |  | همانا زحق سوى ظلمت شود  |
| كرامت درين مرحله هيچ نيست  |  | مشو غره بر آن چه كه هيچ نيست  |
| هر آن كس كه قصد كرامت كند  |  | ز شيطان و نفسش اطاعت كند  |
| كرامات برصيص و صنعان پير  |  | كجا بهر ايشان شدى دستگير  |
| كرامت اگر ارزشى داشتى  |  | خدا كار شيطان نه بگذاشتى  |
| كرامات و طاعات و شطح و جز اين  |  | رها كن بيا عاقبت را ببين  |
| كرامات ابليس پير لعين  |  | نبودى ورا دستگير و معين  |
| خداوند ترفند و خارق بدى  |  | به يك دم ز مغرب به مشرق شدى  |
| كرامات و جادوى وى بى شمار  |  | هزاران هزاران هزاران هزار  |
| كرامت عزيزم نخستين ره است  |  | از آدم به مولا هزاران ره است  |
| هر آن كو كه در بدو اين ره بماند  |  | ز حق و حقيقت كناره بماند  |
| ز طامات و شطح و چنين كارها  |  | رها شو مكن پشت خود بارها  |
| ز جادو و سحر و كرامات و فن  |  | به حق رو كن اى سالك خوش ‍ ذقن  |
| عنان دلت را به دستت بگير  |  | مخور گول وسواس شيطان پير  |
| توجه به اين گونه فن عجيب  |  | ز گولى و از سادگى است حبيب  |
| كرامت عزيزا به جز ذكر حق  |  | نباشد بدين شيوه گيرى سبق  |
| دل از اين همه طاهر و پاك كن  |  | به فرق هر آن غير حق خاك كن  |
| دلت را درين ره صفايى بده  |  | خدا را در آن خانه جايى بده  |
| دل آئينه جلوه كبرياست  |  | محل تجلى دادار ماست (323)  |

و نيز از قول ابوعلى جوزجانى مى نويسد: صاحب استقامت باش نه صاحب كرامت كه نفس تو كرامت خواهد و خداى تو استقامت. (324) و همچنين از قول جنيد بغدادى نقل مى كند كه گفته است: حجاب سه است، نفس و خلق و دنيا و اين سه حجاب عام است، حجاب خاص سه است، ديد طاعت و ديد ثواب و ديد كرامت و نيز گفته است كه: زلت عارف ميل است از كريم به كرامت. (325)

عبدالرحمن بن احمد جامى در كتاب تذكره خود، قسمتى تحت عنوان القول فى انواع الكرامات و خوارق العادات مى نويسد: انواع خوارق عادات بسيار است چو ايجاد معدوم و اعدام موجود، اظهار امرى مستور و ستر امرى ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت بعيده در مدت اندك و اطلاع بر امور غايبه از حسن و اخبار از آن و حاضر شدن در زمان واحد در امكنه مختلفه و احياى موتى و اماته احياء و سماع كلام حيوانات و نباتات و جمادات از تسبيح و غير آن و احضار طعام و شراب در وقت حاجت بى سبب ظاهر و غير آن و احضار طعام و شراب حاجت بى سبب ظاهر و غير آن از اعمالى كه ناقض عادات باشد. (326)

اينك براى نمونه يكى از سخنان بسيار عميق و زيباى عارف نامى، شيخ ابوالحسن خرقانى، كه كرامتى نيز در پايان آن ثبت است به نقل استاد مجتبى مينوى در كتابى كه پيرامون شيخ ابوالحسن به نگارش در آمده را ذيلا براى حسن ختام اين بخش در مى آوريم.

شيخ گفت: جهد مردان چهل سال است: ده سال رنج بايد بردن تا زبان راست شود و به كم (از) ده سال راست نشود، و ده سال رنج بايد برد تا اين گوشت حرام كه به تن ما بر رسته است از ما بشود، و ده سال رنج بايد برد تا دل با زبان راست شود، هر كه چهل سال قدم چنين زند اميد باشد كه از حلق وى آوازى برآيد كه در وى هوا نبود. گفتند: آن را نشانى بود؟ شيخ روى سوى كوه كرد و بگفت: الله! سنگ ها از كوه جدا شدن گرفت. (327)

## 5 توجه و ياد نشانه هاى لطف الهى

 نشانه هاى لطف خداوند فراوان است و قرآن آيات بسيارى را به اين مورد اختصاص داده، بخشى از صفات و نشانه هاى لطف الهى كه در خصوص ‍ روابط او با انسان است به اختصار با توجه به آيات آن در ذيل مى آيد:

1- خير حافظ يوسف 64

2- اهل المغفره مدثر، 56

3- ارحم الرحمين اعراف، 151

4- خيرالراحمين مومنون، 109 و 118

5- خير الرازقين مائده، 114

6- خير الغافرين اعراف، 155

7- خير الناصرين آل عمران، 150

8- ذوالرحمه انعام، 133 و 137

9- ذو الفضل بقره، 105 - 243

10- ذومغفره رعد، 6

11- رفيع الدرجات غافر، 15

12- سميع الدعاء آل عمران، 38

13- غافر الذنب غافر، 3

14- قابل التوب غافر، 3

15- نعم المولى انفال، 40

16- نعم النصير انفال، 40

17- نعم الوكيل آل عمران، 173

18- واسع المغفره نجم، 33

19- اكرم علق، 3

20- باسط بقره، 245

21- حفيظ هود، 57

22- رئوف بقره، 143

23- رحمان حمد، 1

24- رحيم حمد، 1

25- رزاق ذاريات، 58

26- سلام حشر، 23

27- شفيع انعام، 51

28- العفو حج، 60

29- غفار طه، 82

30- غفور بقره، 173

31- كافى زمر، 36

32- كريم انفطار، 6

33- لطيف انعام 103

34- مجيب هود، 61

35- مستعان يوسف، 18

36- نصير نساء، 45

37- نور نور، 35

38- هادى حج، 54

39- واسع بقره، 115

40- وهاب ص، 9

41- تواب بقره، 37

# 7. ذكر رسولان

 نبوت دومين اصل مشترك همه اديان الهى است، نبى به كسى مى گويند كه از ناحيه اى خبرى تازه و بزرگ به هم راه آورد. آن خبر بزرگ چيزى جز بيان اصل اول و سوم مشترك در همه اديان نيست. خبر از مبدا و خبر از معاد، بزرگ ترين اخبارى است كه توسط رسولان الهى براى مردم آورده و ابلاغ شده است.

رسولان در بدو انجام مسئوليت سنگين و طاقت فرساى خويش به بندگى و عبوديت خود اعتراف داشته اند و قدرت احتمالى اى كه در مواقف گوناگون به مرحله انجام و ظهور مى رسيد و نام اعجاز به خود مى گرفت را منسوب به خداى خويش كه هم خالق آنان بوده و هم مبعوث كننده ايشان دانسته اند. پس از اين دعوت به توحيد را آغاز كرده و فرياد نفى شركت سر داده اند و خلايق را در جهت يكتايى و يگانگى دعوت مى نموده اند. و همچنين رسولان اخبار آينده دور را كه پيرامون مرگ و حيات جاويد كه در قيامت ظاهر مى شود ابلاغ و معرفى كرده اند.

خداوند بزرگ در كتاب خويش از رسولان خود ياد مى كند و اوصاف پاكشان را يك به يك بر مى شمرد. و اينان را الگوهاى عملى براى رسيدن به مقامات والاى سلوك معنوى معرفى مى نمايد.

از مباحث زيباى قرآنى يكى هم ذكر انبيا و اولياى الهى است به عنوان كسانى كه دائم الذكر بوده و الگوى مناسب و خوب براى مردم به حساب مى آيند. اينان اهل الذكرند. بخش عمده اى از قرآن به بحث نبوت پرداخته و شخصيت، صفات، رفتار و رسالتشان را توضيح داده است و ذكر احوال بيش از 25 پيامبر و شرح صفات و حالات ايشان نشان از ارزش آنان و اعتبار بخشيدن به مسئله نبوت است. بحث نبوت به دو مقوله ديگر مربوط است يكى آفرينش و ديگر هدايت و رشد مخلوقات. در اين كه خداوند جهان آفرين آفريننده جهان هستى است ترديدى وجود ندارد و پيام و سخن اولياى الهى و انبيا با مردم و قوم خود نيز چيزى جز اين نبوده است. در سوره شريفه ابراهيم، آيه 10 آمده است:قالت رسلهم افى الله شك فاطر السموات و الارض يدعوكم ليغفرلكم من ذنوكم و يؤ خركم الى اجل مسمى... «پيامبرانشان گفتند: آيا در خدا - آن آفريننده آسمان ها و زمين - شكى هست؟ شما را فرا مى خواند تا گناهانتان را بيامرزد و تا مدتى معين شما را زنده گذارد. »

جهان آفرينش كه به قدرت آن حكيم لايزالى آفريده شده البته كه هدفى دارد و هيچ چيز در اين جهان با توجه به آيات شريفه سوره هاى ص و انبيا (آيات 27 و 16) بى هدف نيست و حتى ذره اى از ذرات باطل و عبث خلق نشده است. و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما باطلا - و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما لاعبين.

بديهى است كه اين عبث نبودن تنها به صورت جهان خلاصه و ختم نمى شود بلكه به جهان انسانى نيز مربوط است و همين نكته است كه ظهور و بروز نبوت را سبب مى شود. اما پيش از توجه به اين مسئله، اشعار آيات نسبت به هدفمند بودن آفرينش انسان بسيار مهم و جالب است. در سوره شريفه مومنون، آيه 115 مى خوانيم:افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم الينا لا ترجعون «آيا گمان كرده ايد كه شما را بيهوده آفريده ايم و شما به سوى ما بازگشت نمى كنيد؟»

اين آيه به جدى بودن نظام خلقت و آفرينش انسان اشاره دارد و هم به اين نكته تاكيد مى كند كه هم چنان كه آمدن و پديدار شدن از سوى اوست و بازگشت همه نيز به سوى اوست. اما براى آن كه اين آمدن با معرفتى بايسته تواءم باشد خارج نشود باز به وجود اهل الذكر كه اولياء و راهبران معنوى بشرند نياز اساسى است. پس اين كه ايشان حلقه هاى اتصال انسان و خدا و خدا و انسانند به خودى خود كافى است كه اعتبارى فزون داشته و در كتاب ذكر از ايشان نيز ياد شود.

قرآن نام بيست و پنج تن از پيامبران را ذكر كرده است. به ترتيب الفبا نام مباركشان به اين شرح است:

1- حضرت آدم عليه‌السلام.

2- حضرت ابراهيم عليه‌السلام.

3- حضرت ادريس عليه‌السلام.

4- حضرت اسحاق عليه‌السلام.

5- حضرت اسماعيل عليه‌السلام.

6- حضرت الياس عليه‌السلام.

7- حضرت ايوب عليه‌السلام.

8- حضرت ابراهيم عليه‌السلام

9- حضرت ذوالكفل عليه‌السلام.

10- حضرت ذكريا عليه‌السلام.

11- حضرت سليمان عليه‌السلام.

12- حضرت شعيب عليه‌السلام.

13- حضرت صالح عليه‌السلام.

14- حضرت عزير عليه‌السلام.

15- حضرت عيسى عليه‌السلام

16- حضرت لوط عليه‌السلام

17- حضرت موسى عليه‌السلام.

18- حضرت نوح عليه‌السلام.

19- حضرت هارون عليه‌السلام.

20- حضرت هود عليه‌السلام.

21- حضرت اليسع عليه‌السلام.

22- حضرت يحيى عليه‌السلام.

23- حضرت يعقوب عليه‌السلام.

24- حضرت يوسف عليه‌السلام.

25- حضرت يونس عليه‌السلام.

علاوه بر اين، نام چندى از سوره هاى قرآن نيز به اسم بعضى از رسولان الهى است، از جمله سوره يونس، سوره هود، سوره يوسف، سوره ابراهيم، سوره محمد و سوره نوح را مى توان نام برد. علاوه بر اينها سوره اى نيز به نام سوره انبياء در قرآن وجود دارد. همچنين در سوره هاى ص، طه، مريم و نيز صافات و شعراء به تفضيل پيرامون رسولان بزرگ الهى و دعوت ايشان و دامنه گسترده رسالتشان بحث و گفتگو شده است.

اضافه بر همه اين ها در چند آيه از قرآن، خداوند بزرگ به رسولش ‍ حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وحى مى فرستد كه از رسولانش و نيز پاكانى كه مدام در ياد خداوند مى باشند و صاحب اسماى حسنى و صفات نيك و برجسته انسانى اند ياد كند، نمونه اى از آيات كه خداوند امر به ياد كردن بندگان ذاكر خويش مى كند چنين است:

«ذكر رحمه ربك عبده زكريا(328)»

«واذكر فى الكتاب مريم... (329)»

«واذكر فى الكتاب ابراهيم... (330)»

«واذكر فى الكتاب موسى... (331)»

«واذكر فى الكتاب اسمعيل... (332)»

«واذكر فى الكتاب ادريس... (333)»

«واذكر عبدنا ايوب... (334)»

«واذكر عبادنا ابراهيم و اسحق و يعقوب... (335)»

«واذكر اسمعيل و اليسع وذااكفل... (336)»

با در نظر داشتن آيه «اذكرونى اذكركم»، و اين كه در آيات فوق خداوند از بندگان خاص خود ياد مى كند خود بزرگ ترين گواه است بر اين كه مذكورين از ذاكرين خداوند تعالى بوده اند و آنى از خداوند غفلت نكرده و هيچ گاه نسيان رب بر آنان مستولى نشده است. اگر آيات مذكور را با دقت تحت بررسى قرار دهيم با به دست آوردن صفاتى كه خداوند به يكايك اين بزرگان نسبت مى دهد به خوبى، صفات ذاكر به دست مى آيد.

يكى از بهترين بخش هاى قرآن كريم آياتى است كه از نبوت انبياى الهى سخن مى گويد و هم آن دسته از آياتى كه از اولياى او ياد مى كند، شايد جزو شيرين ترين آيات قرآن نيز همين باشد چه از يك سو ربط ايشان است با خدا و از يك سو ارتباط آنان است با جامعه بشرى و در اين قسمت رنج ها و آسيب ها و استقامت و پايدارى ها و بسيارى مسائل ديگر وجود دارد كه بهاى هر كدام از آنان را مى توان در اين چالش ها ديد. ارزش ‍ انبيا در نزد خداوند آن قدر هست كه سبب وساطت او و خلق باشند و چنان معتبرند كه سراسر قرآن به ذكر ايشان و سلوك عرفانى و چالش هاى آنان با گروه هاى مخالفان پرداخته است و به راستى كه شناخت هر يك از آنان چنان تاثير گذار است كه با آشنايى هر يك از آنان يك گام بلند به كمال و هدايت مى توان برداشت.

تفصيل صفات، سلوك و فرمان پذيرى هر يك از پيامبران را در كتاب هاى تاريخ و قصص در تفاسير معتبر مى توان جست و جو نمود. ما نيز در دو كتاب قرآنى با نام هاى سروش آسمانى و نسيم وحى به تفصيل از اين بابت سخن گفته و آيات هر پيامبرى را به تفكيك ثبت كرده ايم. شرحى عرفانى و برداشتى باطنى و معنوى نيز توسط شيخ اكبر محيى الدين بن العربى در كتاب بى نظير فصوص الحكم درباره انبياى الهى صورت گرفته است و هر پيامبرى چونان نگينى است كه بر انگشترى نشسته است، با هر نبى يك واژه عرفانى هم راه شده و مباحث شگرفى در آن باره صورت گرفته است. فهرست انبياء و صفات معنوى رمزآميزى كه در فصوص ‍ الحكم آمده بدين شرح است:

1- حكمه الهيه فى كلمه آدميه

2- حكمه نفثيه فى كلمه شيثيه

3- حكمه سبوحيه فى كلمه نوحيه

4- حكمه قدوسيه فى كلمه ادريسيه.

5- حكمه مهيمنيه فى كلمه ابراهيميه

6- حكمه حقيه فى كلمه اسحاقيه

7- حكمه عليه فى كلمه اسماعيليه.

8- حكمه روحيه فى كلمه يعقوبيه

9- حكمه نوريه فى كلمه يوسفيه.

10- حكمه احديه فى كلمه هوديه.

11- حكمه فاتحيه فى كلمه صالحيه.

12- حكمه قلبيه فى كلمه شعيبيه.

13- حكمه ملكيه فى كلمه لوطيه.

14- حكمه قدريه فى كلمه عزيريه.

15- حكمه نبويه فى كلمه عيسويه.

16- حكمه رحمانيه فى كلمه سليمانيه

17- حكمه وجوديه فى كلمه داووديه.

18- حكمه نفسيه فى كلمه يونسيه.

19- حكمه غيبيه فى كلمه ايوبيه.

20- حكمه جلاليه فى كلمه يحياويه.

21- حكمه مالكيه فى كلمه زكرياويه.

22- حكمه ايناسيه فى كلمه الياسيه.

23- حكمه احسانيه فى كلمه لقمانيه.

24- حكمه اماميه فى كلمه هارونيه.

25- حكمه علويه فى كلمه موسويه.

26- حكمه صمديه فى كلمه خالديه.

27- حكمه فرديه فى كلمه محمديه.

غير از اين تفصيل شرح حال انبيا به انضمام فهرست آياتى كه در قرآن درباره هر كدام از انبياى الهى و اولياى عظام او وجود دارد در كتاب سروش آسمانى ثبت كرده ايم كه براى اهل تحقيق و پژوهندگان علوم قرآنى مى تواند محل رجوع باشد.

و لكل امه رسول فاذا جاء رسولهم قضى بينهم بالقسط و هم لا يظلمون. (337)

«و براى هر امتى پيامبرى هست. پس هنگامى كه پيامبرشان آمد بر اساس عدل ميان آن ها حكم خواهد شد و بر هيچ كس ستم نخواهد شد. »

اين آدمى كه به زير سلطه نفس مى رود و شيطان و وسوسه هاى اماره او را از راه منحرف مى سازد و از ذكر دو روش مى گرداند از الطاف خداست كه اوليا خود را به سوى ايشان گسيل نمايد تا از پس غفلت، بيدارى، از پس ‍ جهل و نادانى، دانش و معرفت و از پس فراموشى حق، ياد او را برايشان زنده گرداند. اين اوليا كسانى هستند كه به واسطه لطف حق بر شيطان و نفس خويش احاطه پيدا كرده اند و از فيض ذكر حق صاحب نفس ‍ شده اند.

اين كاملان كه از سوى خداوند حكيم مامور هدايت و ارشاد بشرند داراى عقولى عالى و اراده اى نيرومندند، و از سوى او برآنند تا آدميان را هماره در بيم و اميد و بشارت و انذار نگاه دارند تا از خدا غافل و دور نشوند. قرآن در اين باره مى فرمايد:

رسلا مبشرين و منذرين لئلا يكون للناس على الله حجه بعد الرسل و كان الله عزيزا حكيما. (338)

«پيامبرانى كه بشارت دهنده و بيم رسان بودند تا براى مردم پس از آمدن انبيا بر خدا حجتى باقى نماند و خداوند با عزت و حكيم است. »

و نيز مى فرمايد:

ولو انا اهلكناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك من قبل ان نذل و نخزى. قل كل متربص فتربصوا فستعلمون من اصحاب الصراط السوى و من اهتدى. (339)

«و اگر پيش از آمدن پيامبرى عذابشان مى كرديم مى گفتند: اى پروردگار ما، چرا رسولى به ما نفرستادى تا پيش از آن كه به خوارى و رسوايى افتيم از آيات تو پيروى كنيم؟ بگو: همه منتظرند شما نيز منتظر بمانيد. به زودى خواهيد دانست آن ها كه به راه راست مى روند و آن ها كه هدايت يافته اند چه كسانى هستند.»

بر اساس تعاليم قرآن اهداف رسالت و بعثت انبياى الهى كه ذاكران حق و مذكران خلق هستند صرف نظر از ذكر آيات مربوطه به اين شرح خواهد بود:

1- دعوت به توحيد و پرستش خدايى واحد.

2- آشنايى دادن مردم با اسماء و صفات خداى جهان آفرين «الله».

3- اشاره داشتن به اين كه انسان ها همگى بندگان خدايند و معبودى جز الله، آفريننده همه موجودات نيست.

4- آشنايى دادن مردم به رسم و آئين و احكام و فرمان هاى خداوند.

5- هشدار دادن نسبت به جهان پس از مرگ و حتمى بودن قيامت و معاد.

6- هشدار دادن نسبت به خطاهاى بشرى و بيدار كردن حس فطرى آن ها.

7- هشدار دادن به مردم براى وقوع عذاب الهى در صورت تداوم كفر و ظلم و شرك و نفاق.

8- معرفى آيات و بينات الهى در همه جوانب آن.

9- بر پا داشتن عدل و قسط در جامعه انسانى.

10- اصلاح امور شخصى و اجتماعى مردم.

11- تلاوت آيات الهى بر مردم.

12- تعليم كتاب و حكمت دينى.

13- پاكسازى و تزكيه باطن و روان آدميان.

14- دعوت به تقواى الهى و اطاعت از اوامر خداوند.

15- آزاد كردن انسان ها و باز كردن عقل و زنجير از دست و گردن آن ها.

16- خارج كردن انسان ها از ظلمات و راهنمايى نمودن آنان به نور و روشنايى.

و قرآن كريم ذكر يكايك رسولان و كارهايى كه براى سعادت مردم و كمال بشرى انجام داده اند را متذكر شده و آنان را اوصاف بلندشان الگويى مناسب براى جامعه هاى انسانى قرار داده است.

# 8. ايجاد زمينه ذكر

 قرآن كريم براى اين كه در وجود انسان ها ذكر ايجاد شود و متذكر انسان ها باشد مطالبى را بيان مى كند و اظهار مى دارد كه اين سلسله مطالب ممكن است كه شما را به تذكر برساند در صورتى كه نسيان و غفلت ناخودآگاه صورت گرفته باشد و حالتى از جحد و انكار دانسته در آن مشاهده نشود. اينك آيات قرآنى كه اين مطلب را بيان مى كند ذيلا مى آوريم تا ببينيم كه چه چيزهايى زمينه ساز ايجاد ذكر خداوند در انسان مى باشد:

ولا تنكحوا المشركات حتى يؤ من و لامه مؤ منه خير من مشركه و لو اعجبتكم و لا تنحكوا المشركين حتى يؤ منوا و لعبد مؤ من خير من مشرك ولو اعجبكم اولئك يدعون الى النار والله يدعو الى الجنه و المغفره باذنه و آياته للناس لعلهم يتذكرون. (340)

«به زنى مگيريد زنان مشرك را مگر آن كه ايمان آورند و كنيز با ايمان بهتر از زن مشرك است هر چند كه شما را خوش آيد از جهت مال يا نسبت يا صورت، و زن مسلمان را به مردان مشرك ندهيد مگر ايمان آورند و هر آينه بنده با ايمان بهتر از مشرك است هر چند كه شما را از دارايى او خوش آيد، كه آن ها به آتش خوانده مى شوند و خداوند آيات خود را براى مردم بيان مى كند شايد كه ايشان متذكر شوند پند پذيرند و حق را دريابند. »

يا بنى آدم قد انزلنا عليكم لباسا يوارى سوآتكم و ريشا و لباس التقوى ذلك خير ذلك من آيات الله لعلهم يذكرون. (341)

«اى فرزند آدم، ما بر شما پوشيدنى و جامه و متاع مناسب هر گروه فرستاديم، ليكن جامه پرهيزكارى بهترين لباس است و اين از نشانه هاى نيك و شگفتى هاى لطيف خداوند است تا شايد متذكر شويد. »

الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمه طيبه كشجره طيبه اصلها ثابت و فرعها فى السماء. توتى اكلها كل حين باذن ربها و يضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون. (342)

«نبينى چگونه خداوند مثل زده است سخن خوش پاك را به درخت خوش پاك كه بيخ آن در زمين استوار و شاخ و برگ آن در بالاست، آن درخت هر زمان ميوه خود را به دستور پروردگارش مى دهد و خداوند اين مثل ها را براى مردم مى زند، باشد كه دريابند و متذكر شوند»

و لقد آتينا موسى الكتاب من بعد ما اهلكنا القرون الاولى بصائر للناس ‍ و هدى و رحمه لعلهم يتذكرون. (343)

«ما پس از آن كه مردمان پيشين را هلاك كرديم، موسى را كتاب تورات داديم كه در آن حكم ها و پيغام هاى روشن براى مردم و راه نمونى و بخشايش است، تا مگر آنان متذكر شوند. »

و ما كنت بجانب الطور اذ نادينا و لكن رحمه من ربك لتنذر قوما ما اتيهم من نذير من قبلك لعلهم يتذكرون. (344)

«و تو (اى محمد) به آن سوى طور نبودى آن گاه كه ندا داديم، ليكن از رحمت خداوند تو بود كه تو را پيغام داديم تا با سخنان ما آن گروه را بيم دهى، گروهى كه پيش از تو بيم دهنده اى براى آن ها نيامده بود، تا مگر آنان متذكر شوند. »

و لقد وصلنا لهم القول لعلهم يتذكرون. (345)

«و ما براى آنان (كافران) سخن در سخن پيوستيم (از وعده و وعيد و قصه) تا مگر آنان پذيراى ذكر شوند. »

و لقد ضربنا للناس فى هذا القرآن من كل مثل لعلهم يتذكرون. قرآنا عريبا غير ذى عوج لعلهم يتقون. (346)

«ما در اين قرآن براى مردم از هر سانى (مثل) زديم تا مگر متذكر شوند، قرآنى عربى، بدون هيچ كژى و انحراف تا مگر از گناه و عذاب بپرهيزند و پرهيزكار شوند. »

در آيات اين بخش اگر توجه كنيم در مى يابيم كه خداوند تعالى جهت ايجاد زمينه هاى ذكر چه مطالبى را بيان داشته است، براى توضيح بيش تر آن مفاهيم، آيات را فهرست وار مرور مى كنيم: در آيه اول (بقره، 221) بيان مى كند كه زنان مشرك را به عقد و نكاح نگيرند مگر اين كه ايمان آورند، در اين جا اشاره به قدرت و نفوذ زنان دارد كه گاه با جاذبه هاى مخصوص زنانه مشغوليت هاى فراوانى را مى توانند به بار آورند و در قسمت دوم آيه مى فرمايد زن مسلمان را به مرد مشرك در صورتى كه مومن نشود ندهيد، در اين صورت نيز اشاره به سلطه مردان دارد كه به راحتى مى توانند مانع طاعات و عبادات زنان شوند. در آيه دوم (اعراف، 26) از تقوى به عنوان لباسى ياد مى كند كه به خودى خود به علت خود نگهدارى از گناه و فساد مى تواند عامل يا زمينه ساز ذكر الهى باشد.

در آيات سوم (ابراهيم 25 -24)، پنجم، ششم و هفتم (قصص، 51 - زمر، 28 - 27)، به مفاهيم مثال ها و قول اشاره مى كند از آن ها به عنوان مقدمه ايجاد زمينه ذكر ياد مى كند، و نهايتا در آيه چهارم مستقيما كتاب الهى را كه عامل هدايت و داراى رحمت است براى زمينه ذكر معرفى مى نمايد.

چنان كه از آيات مذكور پيداست خداوند بزرگ براى اين كه انسان ها را متذكر سازد مدام با آن ها در تماس بوده و آنى آنان را به حال خويش ‍ واگذار نكرده است و هيچ گاه نخواسته است آن ها در سرگردانى خود غوطه ور گردند، از اين اين رو گاهى آياتش را براى مردم بيان كرده است و آشكارا آن را براى مردم به نمايش مى گذارد. گاهى مثل هايى ملموس و عينى مى زند و حال افراد متذكر و غير متذكر را ياد آور مى شود و نيز آدميان را به سمت تقوى كه به معناى كنترل كردن خود مى باشد فرا مى خواند تا از اين طريق مردم را از گرايش به سوى فساد و گناه برحذر دارد تا در نتيجه دورى از گناه و فساد منعى براى رسيدن به تكامل و كمال انسان ها پديد نيايد و چون منعى در مسير كمال انسان نباشد قهرا انسان در مسير فطرت خويش حركت مى كند و بديهى است كه حركت مبتنى بر فطرت در مسير الهى بوده و ختم به خير هم مى باشد و همه كس را معلوم است كه پايان هر خيرى خداوند و كمال هر خيرى نيز هم اوست و بس.

# 9. دعوت به ذكر

 دعوت به تذكر يكى ديگر از مباحثى است كه در قرآن به آن توجه فراوانى شده است، آيات زيادى وجود دارد كه آدميان را به ياد خدا دعوت مى كند، نمونه اى از اين آيات چنين است:

و حاجه قومه قال اتحاجونى فى الله و قد هدين و لا اخاف ما تشركون به الا ان يشاء ربى شيئا وسع ربى كل شى ء علما افلا تتذكرون. (347)

«خويشان او (ابراهيم) بر او پيكار نموده و دعوى حق كردند گفت: شما با من محاجه مى كنيد درباره خداى در صورتى كه او مرا به راه راست هدايت كرده و من از آن چه شما انباز براى خدا مى گيريد نمى ترسم مگر آن كه خدا گزندى براى من بخواهد، چون خداى من به دانش خود به همه چيز از بودنى ها رسيده است، آيا در نمى يابيد و متذكر نمى شويد؟»

ان ربكم الله الذى خلق السموات و الارض فى سته ايام ثم استوى على العرش يدبر الامر ما من شفيع الا من بعد اذنه ذلكم الله ربكم فاعبدوه افلا تذكرون. (348)

«پروردگار شما خدايى است كه آسمان ها و زمين را در شش روز آفريد آن گاه بر عرش مستولى شد، او كار را پيش مى برد و مى اندازد، هيچ شفيعى بى اذن او نيست، اوست خداوند شما پس او را بپرستيد، آيا متذكر نمى شويد؟»

مثل الفريقين كالاعمى و الاصم و البصير و السميع هل يستويان مثلا افلا تذكرون. (349)

«مثل اين دو گروه (مومنان و كافران) به سان نابينا و ناشنوا، و بينا و شنوا است، آيا اينان در صفت برابرند، آيا متذكر نمى شويد و در نمى يابيد كه چنين نيست. »

قال يا قوم اءراءيتم ان كنت على بينه من ربى و اتانى رحمه من عنده فعميت علكم انلزمكموها و انتم لها كارهون. و يا قوم لا اسئلكم عليه مالا ان اجرى الا على الله و ما انا بطارد الذين آمنوا انهم ملاقو ربهم ولكنى اريكم قوما تجهلون. و يا قوم من ينصرنى من الله ان طردتهم افلا تذكرون. (350)

«نوح قومش را پاسخ داد كه چه مى گوييد، هرگاه ببينيد كه مرا دليل روشن و رحمت مخصوص از جانب پروردگار عطا شده باز هم حقيقت حال بر شما پوشيده خواهد ماند آيا من به رحمت و سعادت شما را اجبار كنم و شما تنفر اظهار كنيد، باز گفت (بدانيد كه) من از شما ملك و مالى نمى خواهم اجر من بر خداست و من هرگز آن مردم با ايمان را هر چند (به نظر شما) فقير و بى قدر باشند از خود دور نمى كنم كه آن ها به شرف ملاقات خدا مى رسند ولى به نظر من شما خود، مردم نادانى هستيد، باز گفت: اى قوم اگر من آن مردم پاك خدا پرست را از خود برانم (و خدا از من برنجد) به مدد كه از (خشم) خدا نجات يابم آيا از اين سخنان متذكر نمى گرديد. »

افرايت من اتخذ الهه هويه و اضله الله على علم و ختم على سمعه و قلبه و جعل على بصره غشاوه فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون. (351)

«اين رسول ما) مى نگرى آن را كه هواى نفسش را خداى خود قرار داده و خدا او را دانسته (و پس از ارائه حجت) گمراه ساخته و مهر (قهر) بر گوش و دل او نهاده و بر چشم وى پرده ظلمت كشيده پس او را بعد از خدا ديگر كه هدايتش خواهد كرد، آيا متذكر اين معنى نمى شويد (كه جز راه خدا پرستى ديگر همه گم راهى است). »

همان طور كه در پنج آيه بالا مشاهده مى شود تمامى موارد مستقيما مرتبط با عموم انسان هاست از اين جهت كه همگى بندگان خداوند هستند و نيز از اين بابت كه همگى مخلوق آن خداى يكتا هستند و چنان كه قبلا هم بيان كرديم ذكر به معناى ارتباط مستقيم انسان به خداست.

در آيه اول اين بحث مستقيما از مشيت الهى و از وسعت و احاطه علمى آن حضرت ياد مى كند و در كنار اين دو صفت از شرك و ذكر ياد مى كند، در آيه دوم از قدرت آفرينش گرى خداوند و صفت ربوبيت وى ياد مى كند و در انتها از عبوديت و تذكر. در آيه سوم از ايمان و كفر كه به معناى پيوستن به خدا و آن ديگرى به معناى گسستن از خدا مى باشد ياد مى كند و اين دو را به كور و كر و بينا و شنوا مثل مى زند و پيرو آن دعوت به تذكر مى نمايد، به اين مفهوم كه خوب ياد آور آن زمان را كه چون آفريديمت تو نه كور بودى، نه گنگ بودى و نه كر، چرا كه «بلى» گفتن و «شهدنا» گفتن خود گواه شنوايى و بينايى كامل است و چون در آن حال انسان مستقيما مرتبط با خداوند بود، مومن هم بود، و بين او و خداوند واسطه اى نبود ولى اينك كفر و شرك واسطه گشته و پيرو آن كورى و كرى حاصل بندگان شده است. در آيه چهارم بحث از مسئوليت و سازندگى حضرت نوح عليه‌السلام است كه با قوم خود محاجه مى كند و به آنان پاسخ مى دهد كه اگر ارتباط بندگان مومن خدا را با خداوند قطع كند عذابى دردناك در انتظارش است و چون به اين عمل اقدام نمايد هيچ كس ‍ ياراى نجات دادن وى را از عذاب الهى نخواهد داشت، و آن جا كه مى فرمايد پس آيا متذكر نمى شويد، به خوبى مى رساند كه مسئوليت انبيا چيزى جز ارتباط دادن بندگان به خداوند نبوده است و كسى كه بندگان را از خداوند جدا سازد خود از دايره و مسير ذكر خارج گشته و همين عمل موجب عذابش خواهد گشت.

و نيز در آخرين آيه اين قسمت از شركى ياد مى كند كه هواى نفس خويش ‍ را خدا دانسته و از آن پيروى مى كند و از پس آن به گمراهى افتاده و علت گم راهى هم خروج از ذكر است چرا كه راه فقط «ذكر» است و بس ‍ غافلين و معرضين از ذكر راه انسانى خود خارج گشته اند و چون از مسير انسانى خارج شوند ديگر گوش و قلبشان مدرك حقايق نيست، نه با گوششان ذكر عوالم را مى شوند و نه با قلبشان ادراك ذكر مى كنند.

اين جهان در نظر اهل توحيد داراى احساس و شعور است و هرگاه در تصرف ولى خدا باشد تسليم و گوش به فرمان است و آن چه مامور باشد عينا و بى دخل و تصرف انجام مى دهد و اين در حالى است كه براى ديگران اين جهان بى احساس و بى شعور مى نمايد. مولانا بيان مى كند كه همه آفرينش، ذره به ذره بندگى حق و ذكر و تسبيح وى مى كنند و آنى از اين امر غافل و خارج نمى گردند و مدام بر اين مدار سير مى كنند تا به كمال خويش نائل آيند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باد را بى چشم اگر بينش نداد  |  | فرق چون مى كرد اندر قوم عاد  |
| چون همى دانست مومن از عدو  |  | چون همى دانست مى را از كدو  |
| آتش نمرود را گر چشم نيست  |  | با خليلش چون تجشم كردنيست  |
| گر نبودى نيل را آن نور و ديد  |  | از چه قطبى را ز سبطى مى گزيد  |
| گر نه كوه و سنگ با ديدار شد  |  | پس چرا داود را او يار شد  |
| اين زمين را گر نبودى چشم جان  |  | از چه قارون را فرو خورد آن چنان  |
| گر نبودى چشم دل حنانه را  |  | چون بديدى هجر آن فرزانه را  |
| سنگ ريزه گر نبودى ديده ور  |  | چون بديدى هجر آن فرزانه را  |
| سنگ ريزه گر نبودى ديده ور  |  | چون گواهى دادى اندر مشت در  |
| اى خرد بركش تو پر و بال ها  |  | سوره برخوان زلزلت زلزالها  |
| در قيامت اين زمين بر نيك و بد  |  | كى زناديده گواهى ها دهد  |
| كه تحدث حالها و اخبارها  |  | تظهر الارض لنا اءسرارها (352)  |

جهان هستى به منزله آيات الهى يك پارچه دعوت به ياد خداست و اگر چشمى بينا و گوشى شنوا باشد به خوبى مى يابد كه ذرات هستى همه ذكر او و تسبيح او مى كنند و آدمى را نيز به اين امر دعوت مى نمايند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون عصاى موسى اين جا مار شد  |  | عقل را از ساكنان اخبار شد  |
| پاره خاك ترا چون مرد ساخت  |  | خاك ها را جملگى شايد شناخت  |
| مرده زين سواند و زان سو زنده اند  |  | خامش اين جا و آن طرف گوينده اند  |
| چون از آن سوشان فرستد سوى ما  |  | آن عصا گردد سوى ما اژدها  |
| كوه ها هم لحن داودى كند  |  | جوهر آهن به كف مومى بود  |
| باد حمال سليمانى شود  |  | بحر با موسى سخن دانى شود  |
| ماه با احمد اشارت بين شود  |  | نار ابراهيم را نسرين شود  |
| خاك قارون را چو مارى در كشد  |  | استن حنانه آيد در رشد  |
| سنگ بر احمد سلامى مى كند  |  | كوه يحيى را پيامى مى كند  |
| ما سميعيم و بصيريم و خوشيم  |  | با شما نامحرمان ما خامشيم  |
| چون شما سوى جمادى مى رويد  |  | محرم جان جمادان چون شويد  |
| از جمادى عالم جان ها رويد  |  | غلغل اجزاى عالم بشنويد  |
| فاش تسبيح جمادات آيدت  |  | وسوسه تاءويل ها نربايدت  |
| چون ندارد جان تو قنديل ها  |  | بهر بينش كرده اى تاءويل ها  |
| كه غرض تسبيح ظاهر كى بود  |  | دعوى ديدن خيال غى بود  |
| بلكه مر بيننده را ديدار آن  |  | وقت عبرت مى كند تسبيح خوان  |
| پس چو از تسبيح يادت مى دهد  |  | آن دلالت همچو گفتن مى بود  |
| اين بود تاويل اهل اعتزال  |  | و آن آن كس كو ندارد نور حال  |
| چون ز حس بيرون نيامد آدمى  |  | باشد از تصوير غيبى اعجمى (353)  |

پس از اين بيان مى رسيم به كم بودن تعداد متذكرين، قرآن خود اين موضوع را به خوبى مطرح ساخته و آياتى چند را به اين بحث اختصاص ‍ داده است، نمونه هايى از اين آيات بدين شرح است:

كتاب انزل اليك فلا يكن فى صدرك حرج منه لتنذر به و ذكرى للمومنين اتبعوا ما انزل اليكم من ربكم و لا تتبعوا من دونه اولياء قليلا ما تذكرون. (354)

«اى رسول كتابى بزرگ براى تو نازل شد پس تو دلتنگ و رنجيده خاطر (از انكار مردم) مباش تا مردمان را به آيات عذابش بترسانى و اهل ايمان را به بشارتش يادآور شوى (اى اهل ايمان) از آن چه خدا به سوى شما فرستاده پيروى كنيد و پيرو دستورهاى غير او نباشيد و جز خدا به دوستى نگيريد، اما اندك مردمى بدين پند متذكر مى گردند. »

امن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء و يجعلكم خلفاء الارض ‍ ءاله مع الله قليلا ماتذكرن. (355)

«آيا آن كيست كه دعاى بيچارگان مضطر را به اجابت مى رساند و رنج و غم آنان را برطرف مى سازد و شما مسلمين را جانشينان اهل زمين قرار مى دهد آيا با وجود خداى يكتا خدايى هست ( هرگز نيست) ليكن اندكى مردم متذكر اين حقيقت هستند. »

ميبدى در ذيل اين آيه مى نويسد: عارفى بزرگوار بر بيمارى وارد شد، بيمار خواهش دعاى شفا از عارف كرد، او گفت: تو خود مضطر هستى و دعا كن تا خدا شفايت دهد، نخوانده اى يا نشنيده اى: امن يجيب المضطر اذا دعاه بدان كه اين آيه دست گير درماندگان و فريادرس نوميدان و داروى بيماران و يادگار بى دلان است، كه خداوند گوش هاى بندگان را به جزا پاسخ گويد و اميد عاجزان را به وفا جواب دهد، و دعاى ضعيفان به عطا اجابت كند. چنان كه در ازل همه احسان او و در حال همه انعام او در ابد همه افضال او است. (356)

و ما يستوى الاعمى و البصير و الذين آمنوا و عملوا الصالحات و لا المسى ء قليلا ما تتذكرون. (357)

«و هرگز نابينا و شخص بينا يك سان نيستند و هم آنان كه به خدا ايمان آورده و نيكوكار شدند (نزد خدا) با (كافران) بدكرار مساوى در درجات آخرت نيستند (ليكن) بسيار كمند مردمى كه اين حقيقت را متذكر مى شوند. »

و بدين سان هر چه انسان از معنويات دورتر گشته و به ماديت و مادى گرايى نزديك تر شود از ذكر كم بهره تر خواهد بود و هر چه بهره ورى از ذكر كمتر باشد تسريع در كمال نيز كاهش مى يابد و چون انسان از ذكر واماند در گرداب جهل، شك و ترس فرو مى رود و مدام از تجرد دورتر مى گردد و چون از تجرد دور گشت به برهوت كثرت و ظلمت فرو مى رود. در اين حال است كه از هر اسفلى پايين تر گشته از هر انعامى گم راه تر مى گردد.

دعوت به تذكر كه موضوع مورد بحث ما است ارتباط مستقيم با فطرت آدمى دارد همان طور فطرتى كه خداجوست و انسان را مدام به سمت خدا مى خواند، همان فطرتى كه در آيات به آن دين حنيف گفته اند و دعوت به قيام كرده اند تا به سمت وجه وجيه آن متوجه شويم، همان فطرتى كه مسيرش تغيير نمى كند، از كارش هيچ باز نمى ايستد و مسئوليت و وظيفه خويش را هيچ گاه فراموش نمى كند و هرگز نقش ‍ محيط را نمى گيرد و تاثير محيط را بر خود دفع و نفى مى سازد و همان فطرتى كه چون دين الهى، قيمتى و گران بها بوده و هميشه در حال قيام است و در راه انسان ها نور افشانى مى كند.

اگر مسئوليت رسولان ذكر كردن است، مبناى اين ذكر همين وجود فطرت و نقش آن در نهاد انسان است. رسولان به چيزى دعوت مى كنند كه انسان ها در درون خويش به آن واقفند ولى مركز وقوف دعوت انبيا را گردى از وساوس و هواهاى نفسانى پوشانيده و مانع نور افشانى آن مى شود، تذكرى كه رسولان به انسان ها مى دهند اين پرده هاى نفسانى را كه حجاب راه خدا و انسان است مرتفع مى سازد و چون اين حجاب ها كه همان هواهاى نفسانى است از بين رفت انسان دوباره با اصل خويش ‍ مرتبط مى شود و آن گاه است كه مى گوييم انسان هدايت شده است. چنين به نظر مى رسد كه دعوت به تذكر دعوت به «فطرت» است و براى اين كه انسان به فطرت خويش توجه داشته باشد لازم است كه بر عليه خويش كاذب خود قيامى نصوح وار نمايد تا اين قيام وى را بر فطرت خويش بازگرداند و راه اين بازگشت به خويش «ذكر» است، منتهى ذكرى كه انسان را متوجه خداوند بزرگ سازد و تداومى در روابط انسان و خدا ايجاد نمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وحى آمد سوى موسى از خدا  |  | بنده ما را ز ما كردى جدا  |
| تو براى وصل كردن آمدى  |  | نى براى فصل كردن آمدى  |
| تا توانى پا منه اندر فراق  |  | ابغض الاشياء عندى الطلاق  |
| هر كسى را سيرتى بنهاده ام  |  | هر كسى را اصطلاحى داده ام  |
| در حق او مدح و در حق تو ذم  |  | در حق او شهد و در حق تو سم  |
| ما برى از پاك و ناپاكى همه  |  | از گران جانى و چالاكى همه  |
| من نكردم خلق تا سودى كنم  |  | بلكه تا بر برندگان جودى كنم (358)  |

# 10. ذكر پذيرى

 يكى از مباحثى كه قرآن به آن عنايتى خاص دارد، مسئله ذكرپذيرى است از اين جهت در آيات زيادى از اين خاصيت نام برده و گروههايى را كه به آنها اشاره خواهيم كرد به عنوان پذيرندگان ذكر معرفى كرده است.

## 1 للعالمين

اولئك الذين هدى الله فبهديهم اقتده قل لا اسئلكم عليه اجرا ان هو الا ذكرى للعالمين. (359)

«آن ها (پيغمبران) كسانى بودند كه خدا خود، آنان را هدايت نمود، تو نيز از راه آن ها پيروى نما و امت را بگو كه من مزد رسالت از شما نمى خواهم جز آن كه مى خواهم اهل عالم به ياد (خدا) متذكر شوند. »

## 2 للبشر

و ما جعلنا اصحاب النار الا ملائكه و ما جعلنا عدتهم الا فتنه للذين كفروا ليستيقن الذين اوتوالكتاب و يزداد الذين آمنوا ايمانا و لا يرتاب الذين اوتوا الكتاب و المومنون و ليقول الذين فى قلوبهم مرض و الكافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا كذلك يضل الله من يشاء و يهدى من يشاء و ما يعلم جنود ربك الا هو و ماهى الا ذكرى للبشر. (360)

«ما دوزخ ‌سازان را از فرشتگان ساختيم و اين شماره نوزده (عليها تسعه عشر) را نكرديم مگر براى شوراندن و آزمايش كافران تا آن ها را كه تورات دادند تعيين كنند و مومنان هم برايمان خود بيفزايند، تا آن ها را كه تورات دادند و مومنان شك و گمان نكنند و تا منافقان و بيمار دلان و كافران بگويند: خداوند را از اين عدد نوزده چه اراده كرده است؟ آرى، اين چنين خداوند هر كه را كه بخواهد گم راه مى كند و هر كه را كه بخواهد راه مى نماياند، و شمار سپاه خداوند را جز او كسى نداند و اين دوزخ و اين سخن نيست جز ياد آورى و پند براى مردمان. »

## 3 لمن كان له قلب

و كم اهلكنا قبلهم من قرن هد اشد منهم بطشا فنقبوا فى البلاد هل من محيص. ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد. (361)

«و چقدر طوايفى را پس از اينان ما هلاك كرديم كه با قهر و قوت تر از اينان بودند و در هر ديار راه جستند، آيا با همه نيرومنديشان هيچ راه نجاتى يافتند؟ در اين هلاك پيشينيان، پند و تذكر است آن را كه قلب هوشيارى باشد يا گوش دل به كلام حق فرا دهد و به حقايقش توجه كامل كند. »

## 4 للعابدين

و ايوب اذنادى ربه انى مسنى الضر و انت ارحم الراحمين. فاستجبنا له فكشفنا ما به من ضر و آتيناه اهله و مثلهم معهم رحمه من عندنا و ذكرى للعابدين. (362)

«و ياد كن اى رسول حال ايوب را وقتى كه دعا كرد كه اى پروردگار، مرا بيمارى و رنج سخت رسيده و تو از همه مهربانان عالم مهربان ترى. پس ‍ ما دعاى او را مستجاب كرديم و درد و رنجش را برطرف ساختيم و به لطف و رحمت خود اهل و فرزندانش را با عده ديگر به مثل آنها، باز به او اعطا كرديم تا اهل عبادت متذكر لطف و احسان ما شوند. »

## 5 للمومنين

المص. كتاب انزل اليك فلا يكن فى صدرك حرج منه لتنذربه و ذكرى للمومنين. (363)

«اين كتابى است نازل شده به سوى تو، مبادا در دل تو نگرانى و گمانى از آن باشد، (اين كتاب فرستاده شده) تا با آن بيم دهى و آگاه نمايى و يادى براى مومنان باشد. »

و كلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤ ادك و جائك فى هذه الحق و موعظه و ذكرى للمومنين. (364)

«و ما همه اين حكايات و اخبار انبياء را بر تو بيان مى كنيم تا قلب تو را به آن قوى و استوار گردانيم و در اين حال (شرح الحال رسولان) طريق حق و راه صواب بر تو روشن شود و اهل ايمان را پند و عبرت و تذكر باشد. »

## 6 لقوم يومنون

اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ان فى ذلك لرحمه و ذكرى لقوم يؤ منون. (365)

«آيا ايشان را بسنده نيست كه ما قرآن را بر تو فرستاديم كه بر آنها خوانده مى شود؟ و به راستى در اين كتاب رحمت و يادگار براى گروهى است كه ايمان آورده اند. »

## 7 لكل عبد منيب

افلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها و زيناها و مالها من فروج. و الارض مددنا و القينا فيها رواسى و انبتنا فيها من كل زوج بهيج. تبصره و ذكرى لكل عبد منيب. (366)

«آيا منكران حق آسمان را فراز خود نمى نگرند كه ما چگونه بناى محكم اساس نهاده ايم و آن را به زيور ستارگان درخشان آراسته ايم و هيچ شكافى و خللى در آن راه ندارد و زمين را نمى نگرند كه آن را بگسترديم و در آن كوه هاى استوار بيفكنديم و هر نوع گياه با حسن و طراوت از آن برويانيديم. اين دلايل قدرت در آسمان و زمين موجب بصيرت و تذكر براى هر بنده اى است كه به توبه از گناه و غفلت رو به درگاه خدا آرد. »

هوالذى يريكم آياته و ينزل لكم من السماء و رزقا و ما يتذكر الا من ينيب. (367)

«و او خدايى است كه نشانه هاى خود را به شما مى نماياند و از آسمان روزى شما را فرو مى فرستد، و پندپذير نشود و ياد نياورد مگر كسى كه دل به من دارد و به من بازگشت كند. »

## 8 لاولى الالباب

واذكر عبدنا ايوب اذنادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب. اركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب. و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمه منا و ذكرى لاولى الالباب. (368)

«اى محمد ياد كن داستان بنده ما ايوب را هنگامى كه به آواز، خداى خويش را خواند و گفت: كه ديو به من رنجورى و عذاب رسانيده، (جبرئيل او را گفت) پاى بر زمين زن، اين يك آب خويشتن شوى توست هم سرد و هم آشامه توست (آشاميدنى)، و كسان او را به او بخشيديم و هم چندان با ايشان از فرزندان و بردگان داديم، بخشايشى از ما و يادگارى براى زيركان و خردمندان امت. »

و لقد آتينا موسى الهدى و اورثنا بنى اسرائيل الكتاب. هدى و ذكرى لاولى الالباب. (369)

«و ما به موسى نامه راه شناسى داديم و فرزندان يعقوب را وارث تورات ساختيم، كتابى كه رهنمون و يادگارى براى خردمندان باشد. »

الم تر ان الله انزل من السماء ماء، فسلكه ينابيع فى الارض ثم يخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم يهيج فتريه مصفرا ثم يجعله حطاما ان فى ذلك لذكرى لاولى الالباب. (370)

«آيا نبينى كه خداوند آب از آسمان فرو فرستاد و آن را چشمه در زمين روان كرد و به آن آب كشت ها بيرون آورد به رنگ هاى گوناگون، پس از آن خشك شود و شما آن را زرد بينى، پس از آن خرد كنند و ريزه ريزه شوند، در همه آن ها ياد كردى (و عبرتى) براى زيركان و خردمندان است. »

علاوه بر آيات فوق بحث ذكرپذيرى اولوالالباب را مى توان در آيات: بقره، 269. آل عمران، 7. ابراهيم، 52. رعد، 19. زمر، 9. و سوره ص، 29 نيز مورد بررسى و مطالعه قرار داد.

## 9 للذاكرين

و اقم الصلوه طرفى النهار و زلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين. (371)

«و نماز را بر دو طرف روز بر پا دار و نماز شام و خفتن، كه نيكى ها بدى ها را مى برد و اين دستور يادگارى براى يادداران است. »

چنان كه خواننده گرامى توجه دارد و ما بارها در خلال فصول اين اثر اشارت داده ايم، ذكر قرآنى منحصر و در قيد دسته و گروه و يا شخص ‍ خاصى نبوده و نيست و همواره به اين مطلب نيز اشاره كرديم كه ذاكران، هر يك نزد خداوند مقام و موقعيتى مخصوص به خود دارند، در اين بخش از كتاب كه موضوع ذكرپذيرى را بيان داشتيم، قرآن به انواع و اقسام ذكر ياد مى كند و همگان را در اين بين مورد توجه و عنايت قرار مى دهد، آن جا كه ذكر را به عموم تخصيص مى دهد و جهانيان را ذكرپذير مى داند بيان گر اين است كه ذرات عالم خالى از ذكر نيستند و اين نوع ذكر، ذكر مشترك تمامى موجودات جهان است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هود گرد مومنان خطى كشيد  |  | نرم مى شد باد كانجا مى رسيد  |
| هر كه بيرون بود زان خط جمله را  |  | پاره پاره مى گسست اندر هوا  |
| همچنين شيبان راعى مى كشيد  |  | گرد بر گرد رمه خطى پديد  |
| چون به جمعه مى شد او وقت نماز  |  | تا نيارد گرگ آن جا ترك تاز  |
| هيچ گرگى در نرفتى اندر آن  |  | گوسفندى هم نگشتى زان نشان  |
| باد حرص گرگ و حرص گوسفند  |  | دايره مرد خدا را بود بند  |
| همچنين باد اجل با عارفان  |  | نرم و خوش همچون نسيم يوسفان  |
| آتش ابراهيم را دندان نزد  |  | چون گزيده حق بود چونش گزد  |
| ز آتش شهوت نسوزد اهل دين  |  | باقيان را برده تا قعر زمين  |
| موج دريا چون به امر حق بتاخت  |  | اهل موسى را ز قبطى واشناخت  |
| خاك قارون را چو فرمان در رسيد  |  | با زر و تختش به قعر خود كشيد  |
| آب و گل چون از دم عيسى چريد  |  | بال و پر بگشاد مرغى شد پريد  |
| هست تسبيحت بخار آب و گل  |  | مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل  |
| كوه طور از نور موسى شد به رقص  |  | صوفى كامل شد و رست او زنقص  |
| چه عجب گر كوه صوفى شد عزيز  |  | جسم موسى از كلوخى بود نيز (372)  |

پس از آن قرآن به ذكر پذيرى بشر اشاره مى كند و از آن جا كه بشر عموميت انسان را شامل مى شود ظاهرا سطحى بالاتر از ذكر قلبى را دارا مى باشد، چرا كه ذاكر در اين مقام بشر است كه اخص از عالمين مى باشد، پيرو آن، بحث و حالت ذكر پذيرى، دايره اى تنگ تر و موقعيتى بالاتر را شامل مى گردد و از ذكر پذيرى صاحبان قلب ياد مى كند، قلبى كه مركز ادراك حقايق است بعد از آن اشاره به مقامى بالاتر مى شود و آن ذكر پذيرى عابدان است، كسانى كه از معبود خود فاصله نمى گيرند و تداوم در عبادت دارند و خويش را از بندگى خدا خارج نمى كنند. سپس اشاره به ذكر پذيرى مومنين مى كند و دايره اى تنگ تر و در عين حال عميق تر و بزرگ تر از دايره عابدين را ياد مى كند، سپس از بين مومنين حلقه اى مخصوص را معين مى نمايد و از قوم مومنون مثال مى آورد، و اينان كسانى هستند كه نسبت به ديگران ايمانى فزون تر دارند. آن گاه از بين اين بندگان مومن اشاره به بندگانى مى كند كه احيانا دچار خطا و گناهى شده اند ولى اين را مانع براى اتصال با مركز حقيقت نمى بيند و سريعا با اتصال به حق خلاء ايجاد شده را تامين شده مى يابد. اينان كسانى هستند كه خداوند مى فرمايد عبد منيب، از پس اين خداوند بزرگ به دو گروه ديگر اشاره مى كند، يكى ذكر پذيرى «اولى الالباب» يعنى كسانى كه تا مغز حقيقت فرو رفته اند و نيز از ذكر پذيرى ذاكران، آن كسانى كه ديگر نسيان و فراموشى آنان را فرا نمى گيرد، و مدام اشتغال به ذكر حق دارند. اين شمارش ها گويا حلقه بزرگى را به دست مى دهد كه با هر بيانى باريك تر و تنگ تر مى شود ولى در عين حال ظريف تر و ارزشمندتر و ظاهرا بزرگ ترين حلقه ذكر مربوط به عالمين و ظريف ترين و عالى ترين آن مربوط به ذاكرين مى باشد، كه يكى عام عام و ديگرى خاص خاص ‍ است.

# 11. موانع ذكر

 قرآن در آيات زيادى از موانع ذكر ياد مى كند و آن ها را يك به يك بر مى شمرد، اين قسمت نيز داراى تقسيماتى است كه ذيلا همراه با آيات مى آوريم:

## 1 عن ذكر الله

يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون. انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوه و البغضاء فى الخمر و الميسر و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلوه فهل انتم منتهون. (373)

«اين اهل ايمان شراب و قمار و بت پرستى و تيرهاى گروبندى (كه رسمى بود در جاهليت) همه اين ها پليد و از عمل شيطان است از آن البته دورى كنيد تا رستگار شويد، شيطان قصد آن دارد به وسيله شراب و قمار ميان شما عدوات و كينه برانگيزد و شما را از ذكر خدا و نماز باز دارد، پس شما آيا از آن دست برمى داريد (تا به فتنه شيطان مبتلا نشويد؟»

يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم اموالكم و لا اولادكم عن ذكر الله و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون. (374)

«الا اى اهل ايمان مبادا هرگز مال و فرزندان شما، شما را از ياد خداوند غافل سازد و كسانى كه به امور دنيا از ياد خدا غافل شوند آن ها به حقيقت زيان كاران هستند. »

با نگاهى به دو آيه فوق كه روى سخن آن با انسان هاى مومن است براى اين كه اين ارتباط (ايمان) قطع نشود مى فرمايد نزديك شراب و قمار و بت ها نشويد كه اين ها انسان را چنان به خود مشغول مى سازد كه خداوند فراموش مى شود و رابطه انسان با خدا براى لحظاتى هر چند كوتاه قطع مى شود و چون رابطه با خداوند قطع شد انسان خود را براى مدتى مريد شيطان مى بيند. و نيز در آيه دوم به اهل ايمان هشدار مى دهد كه ثروت هايشان و فرزندانشان آن ها را از ياد خدا غافل نسازد، كه اگر انسان از ياد خداوند غافل شود خسارت جبران ناپذيرى خواهد ديد، خسارتى كه جبران آن بسيار دشوار است.

## 2 عن ذكر ربى (ربه - ربهم)

و وهبنا لداود سليمان نعم العبد انه اواب. اذ عرض عليه بالعشى الصافنات الجياد. فقال انى احببت حب الخير عن ذكر ربى حتى تورات بالحجاب. ردوها على فطفق مسحا بالسوق و والاعناق. (375)

«به داود فرزندش سليمان را عطا كرديم، او بسيار نيكو بنده اى بود زيرا بسيار به درگاه خداوند (با تضرع و زارى) رجوع مى كرد. (اى رسول ما) ياد كن وقتى را كه بر او اسب هاى بسيار تندرو و نيكو را هنگام عصر ارائه دادند و او به بازديدن اسبان از نماز عصر غافل شد، در آن حال گفت من از علاقه و حب (اسب هاى) نيكو از ذكر پروردگارم و نماز غافل شدم تا آن كه آفتاب در حجاب شب رخ بنهفت. (آن گاه با فرشتگان موكل آفتاب خطاب كرد كه به امر خدا، آفتاب را بر من بازگردانيد) و چون اداى نماز كرد و شروع به دست كشيدن بر ساق و يال گردن اسبان كرد (همه را براى جهاد در راه خدا وقف كرد). »

لنفتنهم فيه و من يعرض عن ذكر ربه يسلكه عذابا صعدا. (376)

« (ما آن خوشى ها را داديم) تا آنان را بيازماييم و هر كه از ياد خداوند خويش و پرستش او روى گرداند، خداوند او را به عذابى سخت افكند. »

قل من يكلؤ كم بالليل و النهار من الرحمن بل هم عن ذكر ربهم معرضون. (377)

«اى رسول ما به خلق) بگو كيست به جز آن خداى مهربان كه شما را در شب و روز محافظت مى كند؟ بلكه اين مردم از ياد پروردگارشان اعراض ‍ مى كنند. »

## 3 عن ذكر الرحمن

و من يعش عن ذكرالرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين و انهم ليصدونهم عن السبيل و يحسبون انهم مهتدون. (378)

«و هر كس از ياد خداوند رحمن بگردد، ديوى را فرا دست او سازيم تا او را دمسازى باشد. تا آن ديو آن ها را از راه باز گرداند (و گم راه كند) و آنان گمان برند كه راهنمايى شده اند»

## 4 عن ذكرى (ذكرنا)

و من اعرض عن ذكرى فان له معيشه ضنكا و نحشره يوم القيامه اعمى. (379)

«هر گاه از ياد و سخن من رو گرداند (و آن را نپذيرد) او راست زندگى بد، و زيستى به تنگى و سختى، و روز رستاخيز او را كور برانگيزيم. »

الذين كانت اعينهم فى غطاء عن ذكرى و كانوا لايستطيعون سمعا (380)

«آن كافرانى كه چشم هاى دلشان از شناخت ما در پرده است و گوش ‍ نداشتند و نتوانستند ياد ما بشنوند. »

اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداوه و العشى يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينه الحيوه الدنيا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هويه و كان امره فرطا. (381)

«و شكيبايى ده خويشتن را با كسانى كه خداى خود را هر بامداد و شامگاه مى خوانند و در آن چه مى كنند خدا را مى خواهند و تو دو چشم را از ايشان مگردان كه رموز اين جهان و آرايش آن را بخواهى، و فرمان بردار و سخن نيوش مباش كسى را كه ما دل او را از ياد خويش غافل ساختيم و او بر پى هواى نفس خويش ايستاد و كار او تباه شد. »

فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحيوه الدنيا (382)

«پس تو (اى محمد) از كسانى كه از ياد ما برگشتند و از پذيرفتن سخن ما باز ماندند، روى بگردان كه آنان جز زندگانى همين جهان را نمى خواهند. »

علاوه بر موانعى كه در آيات فوق بدان اشارت رفته است، در روايات پيشوايان بزرگ، ذكرالناس، ذكرالدنيا، غرور، كبر و جهل را از جمله عوامل غفلت از ذكر الله دانسته اند، چنان كه از حضرت اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام نقل كرده اند كه:

من اشتغل بذكر الناس قطعه الله سبحانه عن ذكره. (383)

«كسى كه اشتغالى به ذكر و ياد مردم داشته باشد ياد خداوند سبحان از وى قطع مى گردد. »

به طور كلى علاقه هاى انسانى به غير حق خود تنها عامل غفلت از خداست، و هر چه كه دامنه تعلقات انسانى به غير بيش تر باشد اسارت انسان نيز بيش تر خواهد بود و انسان اسير كه در بند خواسته ها و هواهاى نفسانى خود است و در دنياى دون و دنى و پست، خويشتن را اسير و زندانى كرده است توان ذكر حق را ندارد، اصلا چنين فردى متوجه حق نمى شود، چه برسد كه به ذكرش هم بپردازد، ذكر حق، آزاده عارف و آگاه مى طلبد:

زير بارند درختان كه تعلق دارند اى خوشا سرو كه از قيد غم آزاد آمد (384)

و يا به قول حضرت مولانا جلال الدين:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين جهان زندان و ما زندانيان  |  | حفره كن زندان و خود را وارهان  |
| چيست دنيا از خدا غافل بدن  |  | نه قماش و نقده و ميزان و زن (385)  |

هر آن كس كه وجود و قلبش را محبت دنيا پر كرده باشد چگونه به ذكر خداوند مى تواند اهتمام بورزد، مگر انسان چند قلب دارد؟ اين گونه است كه ذكر حق در حين آسان بودن بسى مشكل است و چنين است كه باز حضرت مولانا مى سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذكروا الله كار هر اوباش نيست  |  | ارجعى بر پاى هر قلاش ‍ نيست (386)  |

# 12. اهل الذكر

و ما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحى اليهم فسئلوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون. (387)

«اى محمد، ما پيش از تو نفرستاديم مگر مردانى كه به آنان وحى مى فرستاديم، پس (اى مردم) از اهل ذكر بپرسيد اگر خودتان نمى دانيد. »

چنان كه از متن آيه پيداست اهل الذكر را عالمانى تلقى كرده است كه مردم مى توانند رسالت هاى پيشينيان را از آنان سؤ ال كنند و فقط اينان هستند كه توان پاسخ گويى به اين سلسله مسائل را دارند، و هنگامى كه خداوند افراد را دعوت مى كند كه اين گونه مسائل را از «اهل الذكر» سؤ ال نمايند به خوبى مى رساند كه اهل الذكر مورد تاييد مقام ربوبى بوده و توان پاسخ گويى دقيق و مثبت را به سائلين در حد كفاف و به قدر عقول سائل دارند و مطلب ديگرى كه از همين آيه استنباط مى شود اين كه مراد از اهل الذكر كسانى هستند كه آنى از ذكر خارج نمى شوند چرا كه اگر از ذكر خارج شوند يا به وادى غفلت از خدا و يا به برهوت نسيان رب دچار مى گردند و حال آن كه چنين كسى كه در مواقفى ناسى از خداست و از وى غفلت مى ورزد در همان حال در دام نفس و وساوس شيطانى اسير است و چنين كسى را خداوند معرفى نمى كند كه مردم پرستش هايشان را از آنان بپرسند. با اين بيان به خوبى روشن مى شود كه اهل ذكر كسانى، جز معصومين و اولياى الهى نيستند، چرا كه اينان تمامى لحظات حياتشان به ياد خدا و براى خداست و آنى از خداوند غفلت نمى ورزند و خداوند هم از اين مردان بزرگ غافل نيست. نه اولياى خداوند را به دست نسيان مى سپارند و نه خداوند بزرگ اينان را فراموش مى كند.

روايات فراوانى وجود دارد كه مطلب ما را به اثبات مى رساند، مرحوم علامه طباطبائى در جلد 24 تفسير الميزان ذيل آيه مربوطه بحثى روايى مطرح كرده است كه قسمتى از روايات آن را اين جا مى آوريم: در كافى به سند خود از عبدالرحمان بن كثير روايت كرده كه گفت به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم مقصود از آيه:فسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون چيست؟ فرمود محمد و ما اهل اوييم كه بايد از ما بپرسند و در تفسير برهان از برقى و او به سند خود از عبدالكريم ابن ابى الديلم از ابى عبدالله عليه‌السلام روايت كرده كه پرسيد خداى تعالى عزوجل دستور داد مردم از آل محمد بپرسند، و نيز در روايتى از امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام كه در تفسير نمونه آمده است در پاسخ سوال از آيه مذكور فرمودند: نحن اهل الذكر و نحن المسئولون، ما اهل ذكريم و از ما بايد سوال شود. (388)

صاحب كشف الاسرار نيز در ذيل همين آيه در خصوص اهل الذكر مى نويسند: اهل الذكر اهل قرآنند كه در معانى و مبانى آن نظر كرده و به لطايف و حقايق آن راه برده و به احكام و مواعظ آن آگاه و رب عزت، دل هاى آنان را به نور حكمت روشن گردانيده و چراغ معرفت در باطن ايشان افروخته و مومنان را به چراغ دانش ايشان راه حق يافته، شواهد عزت و دلايل حكمت برايشان كشف گرديده. (389)

اگر چنان كه پيش از اين هم گفتيم ذكر را قرآن بدانيم كه خداوند هم در قرآن از آن به ذكر ياد كرده است پس اهل الذكر اهل قرآنند يعنى كسانى كه به باطن قرآن راه دارند و تاويل آيات را مى دانند يعنى راسخون فى العلم، اما به هر جهت اهل الذكر، عاشقان پاكباز خداوند تعالى هستند، هر چه مى بينند از خدا مى بينند و با خدا مى بينند و چيزى نيست كه ببينند و از آن ياد محبوب خويش نكنند چنان كه از حضرت امير كه آنى از ذكر خدا غافل نبود بل مذكر حق هم بود نقل مى كنند در جواب كسى كه پرسيد آيا خداوندى را كه مى پرستى هيچ ديده اى؟ فرمود: ما رايت شيئا، الا و راءيت الله قبله و بعده و معه. نديدم چيزى را مگر آن كه قبل از آن، بعد از آن و با آن خداوند را ديدم. و اين حال اهل الذكر است كه عاشقان حق و خداوند هستند، آيا عاشقان حق كم تر از زنى چون زليخا هستند؟

گفته اند زليخا چون عشق يوسف در قلبش جاى گرفت، آنى از ذكرش ‍ غافل نشد، و اين عشق روز به روز به فزونى مى رفت تا جايى كه بر همه چيز نام يوسف نهاد تا همه جا يوسف باشد. عارف بزرگ مولانا جلال الدين در مثنوى خويش اين مطلب را چنين آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن زليخا از سپندان تا به عود  |  | نام جمله چيز يوسف كرده بود  |
| نام او در نامها مكتوم كرد  |  | محرمان را سر آن معلوم كرد  |
| صد هزاران نام گر بر هم زدى  |  | قصد او و خواه او يوسف بدى  |
| گرسنه بودى چو گفتى نام او  |  | مى شدى او سير و مست جام او  |
| تشنگيش از نام او ساكن شدى  |  | نام يوسف شربت باطن شدى  |
| ور بدى درديش زان نام بلند  |  | درد او در حال گشتى سودمند  |
| وقت سرما بودى او را پوستين  |  | اين كند در عشق نام دوست اين (390)  |

## پی نوشت ها :

1- نثر طوبى يا دايره المعارف قرآن مجيد، ج 1، ص 275.

2- اعراف / 173 - 172

3- غاشيه / 21

4- طه / 127 - 115

5- يس / 61 - 60

6- ديوان كبير / غزل 3263.

7- رعد / 28

8- احزاب / 21

9- شعراء / 227

10- احزاب / 41

11- انفال / 46

12- بقره / 200

13- آل عمران / 135

14- آل عمران / 191

15- اعراف / 205

16- كهف / 24

17- حج / 28

18- انعام / 138

19- مزمل / 8

20- دهر / 25.

21- اعراف / 69

22- اعراف / 74

23- آل عمران / 103

24- مائده / 7.

25- زخرف / 13

26- طور / 29

27- يونس / 71

28- احزاب / 34

29- فرقان / 73

30- سجده / 22.

31- ابراهيم / 5

32- كيمياى سعادت، ج 1، ص 204

33- نجم كبرى، صص 169 - 168.

34- مستدرك الوسايل، ج 1، ص 401 به نقل از جلد سوم ميزان الحكمه.

35- اعراف / 205 و 206

36- كشف الاسرار و عده الابرار، ج 3، ص 833.

37- انعام / 161

38- كيمياى سعادت، ج 1، ص 205

39- كتاب الانسان الكامل، ص 113.

40- آل عمران / 190

41- مصنفات، ص 289.

42- مثنوى مولوى، دفتر 6، ابيات 1476، 1475

43- مثنوى مولوى، دفتر 2، بيت.

44- ترجمه رساله قشيريه، ص 350 و نيز تفسير كشف الاسرار، ج 2، ص 396.

45- ترجمه رساله قشيريه، صص 350 - 349

46- كشف الاسرار، ج 5، ص 684

47- گلستان سعدى، بخش مجالس سبعه.

48- حجر / 9.

49- كتاب الانسان الكامل، ص 105

50- كتاب الانسان الكامل صص 107 - 106

51- رساله سه اصل، ص 49.

52- رعد / 28

53- نثر طوبى يا دايره المعارف لغات قرآن مجيد، ج 1، ذيل لغت اطمينان.

54- ترجمه تفسير الميزان، ج 22، ص 263.

55- فرهنگ فارسى دكتر محمد معين.

56- از آن سوى چهره ها، ص 26.

57- از آن سوى چهره ها، ص 26.

58- از آن سوى چهره ها، ص 27.

59- بقره / 261

60- انعام / 76

61- بقره / 255

62- حشر / 24 - 22

63- حج / 35

64- انفال / 2

65- نثر طوبى، ج 2، ذيل لغت وجل.

66- تفسير نمونه، ج 7، صص 87 - 86

67- بحار الانوار، ج 70، ص 400 و نيز مصباح الشريعه گيلانى، ص 477.

68- كشف الاسرار، ج 4، ص 10

69- كشف الاسرار، ج 4 ص 11.

70- حديد / 16

71- ترجمه تفسير مجمع البيان، ج 24، ص 225.

72- مثنوى معنوى، دفتر 4، ابيات 2764 - 2763

73- ترجمه تفسير الميزان، ج 37، ص 337

74- حشر / 21

75- مومنون / 2 - 1

76- به نقل از رساله لقاء الله حاج ميرزا جواد ملكى، ص 147

77- به نقل از رساله لقاء الله حاج ميرزا جواد ملكى، ص 155

78- كشف الاسرار، ج 9، صص 506 - 505

79- زخرف / 38 - 36

80- از رباعيات شيخ ابو سعيد ابوالخير.

81- ترجمه تفسير الميزان، ج 35، ص 165

82- تفسير كشف الاسرار، ج 9، ص 77

83- بقره / 153

84- خصال شيخ صدوق، ج 1، ص 192

85- اعراف / 201

86- ترجمه تفسير الميزان، ج 16، ص 316

87- اعراف / 205

88- ترجمه تفسير الميزان، ج 16، ص 312

89- كهف / 24 - 23

90- مثنوى معنوى، دفتر 1، حكايت پادشاه و كنيزك.

91- مثنوى معنوى، دفتر 3، ابيات 3155 - 3154

92- انفال / 46

93- محمد / 8

94- كيمياى سعادت، ج 1، ص 204

95- مصباح الشريعه گيلانى، ص 44

96- ميزان الحكمه، ج 3، ص 417

97- ميزان الحكمه، ج 3، ص 418

98- مفاتيح الجنان.

99- مثنوى معنوى، دفتر 6، ابيات 2355 - 2353

100- غرر الحكم و دررالكلم

101- نهج البلاغه فيض الاسلام، خ 213، و نيز ترجمه دكتر اسدالله مبشرى، ج 1 خطبه 222.

102- ديوان هاتف اصفهانى

103- مثنوى معنوى، دفتر 1، ابيات 35 - 34

104- مثنوى مولوى، دفتر 4، ابيات 2913 - 2909

105- مثنوى مولوى، دفتر 1، ابيات 3461 - 3459

106- حشر / 19

107- قاموس قرآن، ج 7، ذيل كلمه نسيان.

108- معجم مفردات الفاظ القرآن، ذيل كلمه نسيان.

109- غرر الحكم، و نيز الحياه ج 1، ص 114

110- كهف، 50

111- قاموس قرآن، ج 7، ذيل فسق.

112- غرر الحكم. و نيز حكمت 121 و 455 نهج البلاغه فيض.

113- مثنوى مولوى، دفتر 2، ابيات 265 - 263

114- غرر الحكم.

115- كهف / 28

116- اعراف / 179

117- غرر الحكم

118- حج / 46.

119- نهج البلاغه فيض، خطبه 213.

120- نهج البلاغه، خطبه 178

121- حج / 46

122- اعراف / 179

123- زمر / 22

124- بقره / 74

125- تفسير پرتوى از قرآن، ج 1، ص 200

126- تفسير پرتوى از قرآن، ج 1، ص 202

127- اسراء / 44

128- رعد / 13

129- تفسير ادبى عرفانى خواجه عبدالله، ص 35.

130- معراج السعاده، ص 225

131- مثنوى مولوى، دفتر 1، ابيات 1912 - 1911

132- بحار الانوار.

133- مثنوى مولوى، دفتر 1، ابيات 819 - 817

134- زخرف / 36

135- مصباح الشريعه گيلانى، ص 44.

136- بحارالانوار، ج 73، ص 312

137- آل عمران / 35

138- طه / 127 - 124

139- دعاى شريفه عرفه

140- نجم / 29

141- جن / 17

142- مثنوى معنوى، دفتر اول، بيت 741.

143- مثنوى معنوى، دفتر سوم، بيت 3212.

144- عنكبوت / 69

145- ديوان فروغى بسطامى.

146- طارق / 5

147- بلد / 4

148- تين / 4

149- انفطار / 8 - 6

150- بلد /9 - 8

151- غاشيه / 17

152- نهج البلاغه، خطبه 164

153- نهج البلاغه، خطبه 227

154- غاشيه / 18

155- غاشيه / 20

156- غاشيه / 19

157- شمس / 6 - 1

158- ضحى / 2-1

159- تين / 2-1.

160- طارق / 12 - 11

161- كليات ديوان سعدى

162- نگاه كنيد به احياى فكر دينى، صص 20 - 12

163- ديوان حافظ

164- مائده / 116

165- حج / 70

166- بقره / 30

167- بقره / 216

168- يس / 76

169- ق / 16

170- بقره / 77

171- آل عمران / 7

172- انعام / 59

173- رعد / 8

174- غافر / 19

175- به جلد 11 الميزان صفحات 293 و 292 رجوع شود.

176- عنكبوت / 2

177- مؤ منون / 115

178- ابراهيم / 42

179- ق / 16

180- حديد / 4

181- طارق / 4

182- بروج / 20

183- غاشيه / 26- 25

184- بلد / 7

185- بلد / 5

186- تين / 8

187- علق / 14

188- انشقاق / 8

189- انفطار / 11 - 10

190- قيامه / 36

191- نازعات / 44

192- انشقاق / 6

193- بقره / 258

194- بقره / 260

195- توبه / 116

196- يونس / 56

197- روم / 19

198- شورى / 9

199- حج / 66

200- روم / 40

201- بقره / 29

202- انعام / 1

203- انعام / 73

204- نور / 45

205- نحل / 4

206- رحمن / 15

207- حجرات / 13

208- ملك / 2

209- مثنوى مولوى، دفتر 4 ابيات 790 - 783

210- نساء / 1

211- اعراف / 189

212- عنوان كتابى است از محقق و دانشمند بزرگ فرانسوى دكتر آلكسيس كارل به نام: انسان موجود ناشناخته.

213- مريم / 20 - 16

214- آل عمران / 47-45

215- ديوان پروين اعتصامى.

216- مريم / 9 - 2

217- ذاريات / 30 - 24

218- هود / 73 - 69

219- انبياء / 70 - 68

220- مثنوى مولوى، دفتر 1، ابيات 862 - 861

221- بقره / 60

222- آل عمران / 8

223- عنكبوت / 69

224- نور / 46

225- قصص / 50

226- قصص / 56

227- روم / 29

228- فاطر / 8

229- مدثر / 31

230- عنكبوت / 14

231- نساء / 157

232- به نقل از جلد 12 تفسير نمونه.

233- به نقل از جلد 12 تفسير نمونه.

234- كهف / 26

235- كهف / 18

236- بقره / 260

237- يوسف / 96

238- يوسف / 85 - 84

239- يوسف / 93

240- يوسف / 96

241- مريم / 25 - 22

242- رعد / 39

243- اعراف / 97 - 95

244- نوح / 12 - 10

245- مريم / 27 - 33

246- اسراء / 1

247- يس / 82

248- آل عمران / 47

249- نمل / 40 - 38

250- مثنوى مولوى، دفتر 4، ابيات 907 - 903

251- فاطر/ 32 - 31

252- غايه المرام، ص 351

253- رعد / 43

254- غايه المرام، ص 358

255- شواهد التنزيل، ص 307

256- شواهد التنزيل، ص 310

257- اصول كافى، كتاب الحجه، ج 1، ص 257.

258- ديوان حافظ

259- اسراء / 1

260- ديوان كبير، غزل 2922، بيت 31027

261- نجم / 19 - 1

262- كشف الاسرار، ج 9، ص 337

263- مثنوى مولوى، دفتر 4، ابيات 3808 - 3800.

264- ترجمه تفسير الميزان، ج 37، ص 70

265- قصص / 32 - 29

266- طه / 24 - 9

267- طه / 44 - 42

268- ص / 44 - 43

269- تفسير ادبى و عرفانى قرآن مجيد، ج 2، صص 77 - 76

270- مثنوى مولوى، دفتر 5، ابيات 2095 - 2903

271- طه / 80 - 78

272- شعراء 63-67

273- يونس / 91 - 90

274- مثنوى مولوى، دفتر 1، بيت 863

275- بقره / 261

276- سبا / 13

277- ص / 38 - 37

278- انبياء / 82 - 81

279- ص / 21 - 18

280- سبا/ 11 - 10

281- مثنوى معنوى، دفتر 3، ابيات 4270 - 4269

282- انعام / 76

283- آل عمران / 50

284- مائده / 110

285- مثنوى معنوى، دفتر 1، بيت 865

286- يوسف / 21.

287- يوسف / 57 - 55

288- يوسف / 37 - 36

289- تورات، سفر پيدايش، باب 41

290- كهف / 68 - 65

291- نمل / 24 - 15

292- انبياء / 88 - 87.

293- صافات / 148 - 139

294- قلم / 50 - 48

295- تفسير ادبى و عرفانى قرآن مجيد، ج 2، ص 316

296- تورات، كتاب يونس نبى، باب چهارم

297- قصص / 82 - 76

298- مثنوى معنوى، دفتر 1، بيت 864

299- اعراف / 143

300- فرهنگ مصطلحات عرفا، به نقل موسى از ديدگاه قرآن، ص 111.

301- كتاب مقدس، انجيل متى باب 17، آيات 21 - 20

302- مثنوى معنوى، دفتر 1، ابيات 26-25

303- فيل / 5-1.

304- پرتوى از قرآن، قسمت دوم، جزء سى ام، صص 264- 263

305- پرتوى از قرآن، قسمت دوم، جزء سى ام، صص 264 - 263

306- اعلى، 7 - 6

307- اعراف / 132

308- اعراف / 130.

309- هود / 83 - 81

310- هود / 95 - 93

311- هود / 68 - 64

312- شعرا / 122 - 116

313- ذاريات / 42 - 41

314- قمر / 21 - 18

315- حاقه / 8 - 6

316- مثنوى معنوى، دفتر 3 ابيات 465- 364

317- ترجمه رساله قشيريه، باب 53، در اثبات كرامات اولياء

318- تاريخ تصوف غنى، ج 2، ص 263.

319- اللمع فى التصوف، به نقل از تاريخ تصوف غنى، ص 261

320- تذكره الاولياء، ص 112 و نيز ترجمه رساله قشيريه، ص 650

321- تاريخ تصوف غنى، ج 2، ص 262.

322- تذكره الاولياء، ص 394

323- مثنوى خم گلرنگ، فصل 26

324- تذكره الاولياء، ص 319

325- تذكره الاولياء، ص 252

326- نفحات الانس جامى، ص 26

327- از نور العلوم، به نقل از احوال و اقوال شيخ ابوالحسن خرقانى، ص 120، 581

328- مريم / 2

329- مريم / 16

330- مريم / 41

331- مريم / 51

332- مريم / 54

333- مريم / 56

334- ص / 41

335- ص / 45

336- ص / 48

337- يونس / 47

338- نساء / 165

339- طه / 135 - 134

340- بقره / 221

341- اعراف / 26

342- ابراهيم / 25 - 24

343- قصص / 43.

344- قصص / 46

345- قصص / 51

346- زمر / 28 - 27

347- انعام / 80

348- يونس / 3

349- هود / 24

350- هود / 30 - 28

351- جاثيه / 23

352- مثنوى مولوى، دفتر 4، ابيات 2423 - 2413

353- مثنوى مولوى، دفتر 3، ابيات 1027 - 1009

354- اعراف / 3 - 2

355- نمل / 62

356- تفسير ادبى و عرفانى قرآن مجيد، ج 2، ص 182

357- مومن / 58

358- مثنوى معنوى، دفتر 2، ابيات 1756 - 1750

359- انعام / 90

360- مدثر / 31

361- ق / 37 - 36

362- انبياء / 84 - 83

363- اعراف / 2 - 1

364- هود / 120.

365- عنكبوت / 51

366- ق / 8 - 6

367- غافر / 13

368- ص / 43 - 41.

369- مومن / 54 - 53

370- زمر / 21

371- هود / 114

372- مثنوى مولوى، دفتر 1 ابيات 884 - 868

373- مائده / 91 - 90

374- منافقون / 9

375- ص / 34 - 30

376- جن / 17

377- انبياء / 42

378- زخرف / 37 - 36

379- طه / 124

380- كهف / 101

381- كهف / 28

382- نجم / 29

383- غررالحكم.

384- ديوان حافظ.

385- مثنوى معنوى، دفتر 1، ابيات 983 - 982.

386- مثنوى معنوى، دفتر 4، بيت 3072

387- نحل / 43 و انبياء / 7

388- تفسير نمونه، ج 11، ص 243.

389- تفسير ادبى و عرفانى قرآن مجيد، ج 2، ص 61

390- مثنوى معنوى، دفتر 6، ابيات 4027 - 4021

Contents

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc373255928)

[1. معنا و مفهوم ذكر 5](#_Toc373255929)

[2. اهميت ذكر 13](#_Toc373255930)

[1 ذكرالله 19](#_Toc373255931)

[2 ذكر رب 19](#_Toc373255932)

[3 ذكر اسم الله 20](#_Toc373255933)

[4 ذكر اسم رب 20](#_Toc373255934)

[5 ذكر آلاء الله 21](#_Toc373255935)

[6 ذكر نعمت الله 21](#_Toc373255936)

[7 ذكر نعمت رب 22](#_Toc373255937)

[8 ذكر آيات الله 22](#_Toc373255938)

[9 ذكر آيات رب 23](#_Toc373255939)

[10 ذكر ايام الله 23](#_Toc373255940)

[3. مراتب و انواع ذكر 28](#_Toc373255941)

[4. اثر ياد خدا 41](#_Toc373255942)

[1 آرامش و اطمينان قلب 41](#_Toc373255943)

[2 ترس در دل و وجل قلب 52](#_Toc373255944)

[3 خشوع قلب 54](#_Toc373255945)

[4 دورى شيطان از انسان 59](#_Toc373255946)

[5 خداوند يار آور ياد آوران است 60](#_Toc373255947)

[6 پيدايش بصيرت 61](#_Toc373255948)

[7 آگاهى بخش و مانع غفلت 62](#_Toc373255949)

[8 رشد و تكامل انسان 62](#_Toc373255950)

[9 فلاح و رستگارى 65](#_Toc373255951)

[5. اثر فراموشى و نسيان خدا و اعراض از ياد او 72](#_Toc373255952)

[1 خود فراموشى و بيگانگى از خود 72](#_Toc373255953)

[2 غفلت قلب 78](#_Toc373255954)

[3 كورى قلب 79](#_Toc373255955)

[4 قساوت قلب 81](#_Toc373255956)

[5 نزديكى شيطان 85](#_Toc373255957)

[6 عصيان و گناه 85](#_Toc373255958)

[7 سختى زندگى و كورى در آخرت 88](#_Toc373255959)

[8 اعراض از معرضين ذكر الله 89](#_Toc373255960)

[9 فراهم آمدن عذاب الهى 90](#_Toc373255961)

[6. چگونه به ياد خدا باشيم 91](#_Toc373255962)

[1 توجه و ياد نشانه هاى الهى 92](#_Toc373255963)

[2 توجه و ياد علم خدا 101](#_Toc373255964)

[الف: توجه به علم خدا نسبت به باطن 101](#_Toc373255965)

[ب: توجه به علم خدا نسبت به ظاهر 101](#_Toc373255966)

[3 توجه و ياد اين كه خدا آنى موجودات را به خود رها نمى سازد 103](#_Toc373255967)

[4 توجه و ياد قدرت الهى 106](#_Toc373255968)

[الف: قدرت ايجاد حيات و موت 106](#_Toc373255969)

[ب: قدرت خلقت موجودات 107](#_Toc373255970)

[ج: قدرت نفوذ و دخالت و تغيير دادن اسباب 108](#_Toc373255971)

[1- خلقت آدم و حوا 110](#_Toc373255972)

[2- تولد فرزند از زن بى شوهر 111](#_Toc373255973)

[3- متولد شدن فرزند از زن نازا 114](#_Toc373255974)

[4- سرد شدن آتش بر ابراهيم عليه‌السلام 116](#_Toc373255975)

[5- خارج شدن چشمه از سنگ 118](#_Toc373255976)

[6- قدرت هدايت و ضلالت 118](#_Toc373255977)

[7- طولانى ساختن عمر بشر 121](#_Toc373255978)

[8- طولانى ساختن خواب موجودات 123](#_Toc373255979)

[9- بينا شدن يعقوب عليه‌السلام 128](#_Toc373255980)

[10- ميوه دادن درختى خشك شده 131](#_Toc373255981)

[11- ايجاد تغيير در سرنوشت بشر 132](#_Toc373255982)

[12- سخن گفتن كودك در گهواره 134](#_Toc373255983)

[14- اعجاز موسى عليه‌السلام 147](#_Toc373255984)

[15- ايوب عليه‌السلام و ايجاد دو چشمه توسط پاكوبيدن به زمين 151](#_Toc373255985)

[16- شكافتن دريا و عبور قوم موسى از آن 154](#_Toc373255986)

[17- زنده كردن مرغان به دست ابراهيم خليل عليه‌السلام 155](#_Toc373255987)

[18- قرار دادن بادها و ديوان را در اختيار سليمان عليه‌السلام 156](#_Toc373255988)

[19- تسخير كوه ها و طيور براى داوود عليه‌السلام و عطا كردن حكمت و سخنورى به وى 157](#_Toc373255989)

[20- نشان دادن ملكوت را به ابراهيم عليه‌السلام 158](#_Toc373255990)

[21- زنده كردن مردگان و شفا دادن بيماران توسط حضرت مسيح عليه‌السلام 158](#_Toc373255991)

[22- دادن مكنت و علم تاويل احاديث و خواب به حضرت يوسف عليه‌السلام 160](#_Toc373255992)

[23- دادن علم لدنى به حضرت خضر عليه‌السلام 162](#_Toc373255993)

[24- علم تكلم سليمان عليه‌السلام با طيور و حيوانات 164](#_Toc373255994)

[25- يونس عليه‌السلام در دهان ماهى 165](#_Toc373255995)

[26- دادن گنج به قارون 168](#_Toc373255996)

[27- تجلى خدا در كوه طور 169](#_Toc373255997)

[28- پرندگان مسلح 173](#_Toc373255998)

[29- گرفتن نسيان از پيغمبر اسلام 174](#_Toc373255999)

[30- عذاب ها و بلاياى آسمانى 175](#_Toc373256000)

[5 توجه و ياد نشانه هاى لطف الهى 190](#_Toc373256001)

[7. ذكر رسولان 193](#_Toc373256002)

[8. ايجاد زمينه ذكر 203](#_Toc373256003)

[9. دعوت به ذكر 207](#_Toc373256004)

[10. ذكر پذيرى 215](#_Toc373256005)

[1 للعالمين 215](#_Toc373256006)

[2 للبشر 215](#_Toc373256007)

[3 لمن كان له قلب 216](#_Toc373256008)

[4 للعابدين 216](#_Toc373256009)

[5 للمومنين 216](#_Toc373256010)

[6 لقوم يومنون 217](#_Toc373256011)

[7 لكل عبد منيب 217](#_Toc373256012)

[8 لاولى الالباب 218](#_Toc373256013)

[9 للذاكرين 219](#_Toc373256014)

[11. موانع ذكر 222](#_Toc373256015)

[1 عن ذكر الله 222](#_Toc373256016)

[2 عن ذكر ربى (ربه - ربهم) 223](#_Toc373256017)

[3 عن ذكر الرحمن 224](#_Toc373256018)

[4 عن ذكرى (ذكرنا) 224](#_Toc373256019)

[12. اهل الذكر 227](#_Toc373256020)

[پی نوشت ها : 230](#_Toc373256021)

[فهرست مطالب 245](#_Toc373256022)